

چهار رساله در زمینه  
تاریخ و جغرافیای تالش

به کوشش و نگارش

علی عبدلی

رشت  
گیلکان  
۱۳۷۸

چهار رساله در زمینه تاریخ و جغرافیای تالش

به کوشش و نگارش علی عبدلی

۱	۱
۲۶	۴

۱۷۰۰۰

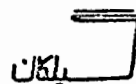
چهار رساله در زمینه  
تاریخ و جغرافیای قالی

به کوشش و نگارش

علی عبدلی

رشت  
گیلان  
۱۳۷۸

گیلکان، ۱۹  
تاریخ، ۷



نشر گیلکان: رشت - حاجی آباد، خیابان گنجه‌ای، کوچه صفاری، شماره ۱۱۸  
صندوق پستی ۱۷۳۵-۴۱۶۳۵

- چهار رساله در زمینه تاریخ و جغرافیای تالش
- به کوشش و نگارش علی عبدلی
- چاپ اول: بهار ۱۳۷۸
- طرح و اجرای روی جلد: ماکان پوراحمد
- تعداد: ۱۵۰۰ نسخه
- چاپ: قیام
- لیتوگرافی: میر
- صحافی: ستوده

شابک: ۹۶۴-۹۰۵۵۶-۵-۷-۷  
ISBN: 964-90556-5-7

کلیه حقوق برای نشر گیلکان محفوظ است



### سخن ناشر

کتاب حاضر نوزدهمین کتاب از سری انتشارات گیلکان و هفتمین کتاب در زمینه تاریخ است که این مؤسسه انتشاراتی نسبت به چاپ آن مبادرت ورزیده است. جای بسی خوشحالی است نشر گیلکان که ناشر آثار مربوط به گیلان و مازندران است، این بار کتابی را در رشته تاریخ و فرهنگ بخشی از گیلان عرضه می‌دارد که گونه‌ای از رنگ و بوی گیلانی آن هنوز در آن سوی مرزهای شمالی کشورمان به دیده می‌آید و به مشام می‌رسد. در واقع کتاب حاضر زبان حال بخشی از فرهنگ گیلانی و ایرانی است که بارگران حفظ و حراست آن را مردمی از قوم گیلانی الاصل تالش بر دوش دارند، قومی که در واقع پاسدار میراث فرهنگی بجای مانده از روزگاران دیرین اقوام و طوایف برادر هم خون و هم زبان حاشیه جنوبی دریای خزر است.

مطالعه این کتاب ما را با تاریخ و فرهنگ گوشه‌ای از سرزمین جدا شده کشورمان ایران و پاره‌ای دور مانده از سرزمین پدری گیلان آشنا می‌کند که در زمانی نه چندان دور، که حدود ۱۷۰ سال پیش طی دو جنگ خانمان سوز ایران و روس و عقد پیمان نامه‌های تحمیلی گلستان و ترکمن جای از آغوش میهن خود ایران کنده شده و از ریشه و تبار گیلانی خود به ظاهر جدا مانده است.

با آرزوی این که مقبول طبع بلند خوانندگان و پژوهشگران قرار گیرد.

«نشر گیلکان»

## فهرست

۵	..... مقدمه
۲۱	..... رساله اول: جواهر نامه لنگران
۲۳	..... دیباچه نویسنده
۲۷	..... لنگران از چه کلمه است
۲۹	..... تسمیه نام تالش
۳۱	..... حدود جغرافیایی
۳۵	..... کار و پیشه مردم
۴۷	..... آب و هوا
۵۰	..... انفاس مقدسه
۵۶	..... صاحبان هنر و آثار
۷۰	..... آثار و بناها
۹۳	..... رساله دوم: سفرنامه طوالش
۱۳۱	..... رساله سوم: نهضت مشروطیت و اوضاع تالش
۱۹۳	..... رساله چهارم: نامه ها و اشعار تاجماه
۲۵۴	..... اعلام

ای همه هستی ز تو پیدا شده

#### مقدمه

رساله‌هایی که در این کتاب فراهم آمده‌اند، از لحاظ موضوعی مختلفند، اولی مونوگرافی، دومی سفرنامه و سومی تاریخی و چهارمی مجموعه شعر و نامه است. اما همه اینها به تالش مربوط می‌شوند و از لحاظ تاریخی به یک دوره هشتاد ساله - از ۱۲۴۰ تا ۱۳۲۰ خورشیدی - تعلق دارند. و به دنبال هم با فاصله زمانی، نوشته شده‌اند و سه عنوان از آنها منابع منحصر به فردی هستند که از گذشتگان به یادگار مانده است. در میان آن سه (جواهرنامه لنکران) هم کهن‌تر و هم اهمیت ویژه‌ای دارد. این کتاب تنها منبع شناخته شده‌ای است که به معرفی مردم نگارانه بخش تجزیه شده تالش اختصاص دارد. ای کاش درباره هر یک از ایالات پیرامون قفقاز در آن هنگام چنین آثاری پدید می‌آمد و

امروزه در دسترس ما قرار می‌گرفت. زیرا پژوهشهای ایران شناسی همیشه به این گونه منابع نیازمند خواهد بود.

کشور ایران به شمار سالهای عمر خویش، زخم حادثه‌های تلخ برتن دارد. اما زخم حادثه‌ای که حدود دو‌ست سال پیش، با انعقاد پیمان ننگین ترکمانچای و گلستان بر تن سترگ و سرفراز این کشور فرود آمد، از همه زخمها ناگوارتر و زهرآلودتر بود.

رودخانه (ارس) که داستانگوی سرخوش ذلت و ناکامی صدها بیگانه متجاوز - از سزارها تا تزارها - بوده، ناگهان «در دست دشمن، همچون شمشیری شد و سرو تناور ما را از میان برید»<sup>(۱)</sup>، دیوار سیاهی شد و در بین مادری و فرزند دل‌بندش حایل گشت.

ژرفای فاجعه (ترکمنچای و گلستان) به حدی بود که نه دربار مهمل و آلوده به مفاسد فتحعلی شاه، بلکه ملت ایران را آنچنان دچار سرگیجه و ناباوری نمود که سالها گذشت و ندانستند واقعاً چه اتفاق هولناکی رخ داده و تدبیر چیست. از دست دادن ۱۷ ایالت شمالی ایران تنها یک تجزیه ارضی نبود، شبیه جدا شدن خیره و خوارزم و هرات و بصره و بلوچستان نبود، تنها یک تجزیه قومی و خانگی نبود. این جدایی یک گسل ژرف فرهنگی و تاریخی و ملی بود که در آنسوی شرایط کاملاً متفاوتی حاکم گردید. در آنجا کو توالی یکی از دژهای سترگ تمدن و گنجوری بخش ارجمندی از خزاین معنوی ما نیز به یاجوج و ماجوج سپرده شد تا در آن به هر گونه یغما و ویرانگری دست یازند.

از زمانی هم که بلشویکها در آن سرزمین حاکم شدند، ما حتی از شنیدن سوز و ساز رنجها و مبارزات نیمه جدا افتاده خود محروم ماندیم. درینا با وجود همه آندوهی که از این حال بر دلمان سنگینی می‌کرد و با وجود همه اشکهایی که در نهان می‌ریختیم،

۱- اشاره به این ابیات (شاعر حسرت و هجران) محمد حسین شهریار است:

آراس دشمن الینده بیر قلبیج تک اورتانی کسندی  
اونون اولادی وارسا - بیل سنی یاده سالان واردیر.



ندانسته یا ناگزیر، بسیاری از وظایف خود را انجام ندادیم و عملاً در مقامی جای گرفتیم که انگار پرداختن و پی گرفتن مسائل آن سوی ارس از حیطة وظایف ما خارج شده است. در حالی که در آنجا هنوز هم جمعی مثلاً وقتی کتابی در معرفی نشریات ادواری خود می‌نویسند، از نشریات تبریز و ارومیه و اردبیل و زنجان و حتی همدان چنان سخن می‌گویند که انگار هیچ حد و مرزی در میانه حایل نیست و خواننده آن کتاب به یکسان در فضای مطبوعات تبریز و باکو قرار می‌گیرد.

یکی از آثار غفلت ما در این باره، آن است که اکنون وقتی جهت رفع نیازی به منابع فارسی رجوع می‌کنیم، درباره اران و شیروان و تالش و گرجستان و داغستان و غیره فقط همان مطالبی دستگیرمان می‌شود که صد سال و دوست سال پیش سیاحی و تذکره نویسی در کتاب خویش آورده و یا سیاستمداری نوشته و نشر داده است. پس از فروپاشی شوروی، نگارنده در چند سفر مطالعاتی که به جمهوری آذربایجان داشته با دیدن آثار و بناهای تاریخی، موزه‌ها، آرشیوها، کتابخانه‌ها و تأمل در زبان، هنر، ادبیات، صنایع و فنون بومی گوشه و کنار آن کشور، ناظر بر این واقعیت بوده که سخن گفتن از تاریخ و فرهنگ ایران، بدون ملحوظ داشتن جامع ولایات ماوراء قفقاز خصوصاً جمهوری آذربایجان، ناقص و خطاآمیز خواهد بود. در آنجا اسناد، کتابها، یافته‌های باستان‌شناسی، بناها و نشانه‌ها و شواهد فراوان دیگری در زمینه ایران شناسی وجود دارد که برای ما شناخته شده نیست، تا جایی که به گیلان شناسی مربوط می‌شود نگارنده ضمن جستجوهای خود در آرشیوها و کتابخانه‌های جمهوری آذربایجان به منابع و آگاهیهای بسیار ارزشمندی دست یافت که هرگز بدون آنها قادر به گفتن سخنی بایسته و درست، حداقل درباره قوم تالش نبود. از جمله آن منابع دو کتاب خطی منحصر به فرد به نامهای (اخبارنامه) شامل شرح مشاهدات نویسنده آن از اعمال و اقدامات

روسها در جنوب قفقاز به هنگام جنگهای ایران و روس و مدتی پس از آن و دومی همین کتاب مستطاب (جواهرنامه لنگران) که مطابق تاریخ صفحه آخر آن، در سال ۱۲۸۶ هجری، برابر با ۱۸۶۹ میلادی به رشته تحریر درآمده است و نسخه منحصر به فرد آن را آرشیو نسخ خطی باکو در اختیار دارد.

نویسنده این کتاب، شجره خود را اینگونه بیان می‌کند: سعید علی ابن کاظم بیک ابن سعید بیک ابن اسد بیک ابن حسین بیک برادگاهی لنگرانی.

حسین بیک در عهد شاه عباس بزرگ می‌زیست و دختر او همسر شخصی بود به نام (علی خلیفه) این شخص طبق حکم تاریخ ربیع الثانی ۱۰۶۴ هجری شاه عباس، «منصب خلافت ولایت اربعه را داشت» از این زوج (جمال الدین میرزا بیگ) متولد می‌شود که بعدها، نادرشاه افشار او را «نظر به سبزه چهر بودنش، قرابیک خطاب نمود» از قرابیک نیز (میر مصطفی خان) به دنیا آمد و او نامدارترین حاکم خانان تالش در سده‌های میانه بوده و فرمانروایی منطقه وسیع بین (دیناچال) تالش و دولا تا رودخانه (کورا) را برعهده داشت و حتی در اواخر زندیه مدتی شهر رشت هم در تصرف او بود<sup>(۱)</sup>.

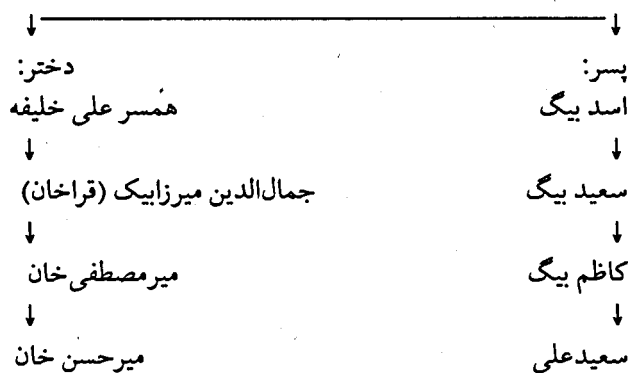
به این ترتیب معلوم می‌شود که نویسنده این کتاب و میر مصطفی خان تالش، با هم خویشاوند و هر دو از نوادگان (حسین بیک لنگرانی) بودند.

زمان تولد و مرگ سعید علی دقیقاً مشخص نیست. اما اشاره می‌کند که در سالهای ۱۲۴۵ - ۱۲۴۷ (به نظارت مزارع لنگران معین بود). اگر تاریخ تألیف جواهرنامه لنگران، یعنی ۱۲۸۶ هـ را سالهای پایانی عمر او نیز فرض کنیم او از جمله کسانی بوده که جنگهای روس علیه ایران و فاجعه جدایی زاد بوم خود از پیکر ایران را از ابتدا تا انتها، درک کرده است. اما متأسفانه از مشاهدات ذی قیمت خود در آن باره چیزی ننوشته

۱- رابینر در کتاب (ولایات دارالمرزگیلان) اشتباهاً اوراخان نمین خوانده است.

است.

نمودار شجره نویسنده این کتاب  
حسین بیگ برادگاهی لنکرانی



چنانکه ملاحظه خواهید نمود، این کتاب با این‌که به اختصار نوشته شده و دارای نثری مغلط است و از اشتباهات دستوری و حتی املایی نیز خالی نیست، ولی ارزش و اهمیت آن به عنوان یک نوشته منحصر به فرد در نوع خود، به حدیست که می‌تواند منبع سودمندی برای پژوهشگران باشد.

(جوهرنامه لنکران) در زمره منوگرافی‌ها قرار می‌گیرد و سعید علی که از قشراشراف و تحصیلکرده بوده، آن را در دوره پختگی و کمال سن به رشته نگارش درآورده است. حداقل آن بخش از مطالب کتاب که مربوط به مشاهدات و تحقیقات میدانی نویسنده می‌شود، با آگاهی و اشراف کافی نوشته شده که از این رو یک سند معتبر است. بخش اندکی از مطالب آن نیز که جنبه کلاسیک دارد، اغلب مستند به منابع شناخته شده‌ای مانند: حبیب السیر، روضة الصفا، زینت المجالس، هفت اقلیم، تاریخ نادری، غرة الکمال، مجمع البحرین و مجمع الفرس می‌باشد. همین امر، خصوصاً ذکر منابع و مأخذ خود از

نکات قوت این کتاب به شمار می آید.

رساله (روزنامه راپورت طولش) نیز که نخستین ناشرش، پژوهشگر شهیر، ابراهیم صفایی آن را (سفرنامه طولش) نامیده است، به لحاظ این که تنها منبع باقی مانده از دوره ناصری می باشد که به بخشی از منطقه تالش اختصاص دارد، به جای خود ارزش فراوانی دارد. اطلاعاتی که این نوشته کم حجم از اوضاع تالش و گیلان در آستانه نهضت مشروطیت به ما می دهد، از جهاتی چند بی نظیر است. نویسنده این رساله، ابونصر میرزا، پسر عم ناصرالدین شاه از رجال تحصیلکرده و روشنفکر زمان خویش است. پدر این شخص که حکومت خراسان را داشت و ملقب به (حسام السلطنه) بود، در تاریخ دوم جمادی الاول سال ۱۳۰۰ قمری فوت می کند و در همان روز لقب او به پسر کوچکش ابونصر میرزا که ۱۹ ساله بود، داده شد. حسام السلطنه ثانی در سال ۱۳۰۴ به پیشنهاد یحیی خان مشیرالدوله، وزیر امور خارجه وقت، جهت شرکت در جشن پنجاهمین سالگرد سلطنت ملکه انگلیس به نمایندگی از طرف دربار ایران، به لندن می رود. این مأموریت در آن هنگام امتیازی مهم بود که نصیب این شاهزاده جوان گردید. او یکسال بعد از آن به جای برادر بزرگش، مؤیدالدوله که از تاریخ ۱۳۰۳ حاکم گیلان شده بود، به حکومت آن استان گمارده شد. در سال ۱۳۰۶ هنگامی که حاکم گیلان بود، از طرف ناصرالدین شاه به تفلیس می رود و در آنجا با امپراتور روسیه ملاقات کرده و مذاکرات محرمانه ای انجام می دهد. ضمن آن ملاقات نشان (عقاب سفید مرصع) که از نشانهای عالی امپراتوری روسیه بود، به وی اعطاء شد.

ابونصر میرزا حسام السلطنه در آخرین سال حکومت خود در گیلان (۱۳۰۸) از طرف شاه مأموریت می یابد که جهت حل اختلاف خوانین تالش و بررسی اوضاع و احوال و علل ناآرامیهای آنجا، شخصاً عازم ولایت مذکور بشود و او حسب معمول به اتفاق هیئتی

از راه تولم و کسما وارد خمسه طوالش شده و سفر خود را منزل به منزل تا کرگانرود ادامه می دهد و در پایان گزارشی از آن سفر به شاه عرضه می نماید که اکنون (سفرنامه طوالش) نامیده شده است.

در این سفرنامه نکات و مطالب قابل توجهی وجود دارد که در هیچ منبع دیگری دیده نمی شود از این رو نگارنده نسخه ای از آن را ضمن ویرایش و پیرایش در این مجموعه گنجانده تا به سهولت در دسترس پژوهشگران و علاقمندان به مسائل اجتماعی و تاریخی استان گیلان در قرن گذشته، قرار گیرد.

چنانکه آمد، کتاب جواهرنامه لنکران منوگرافی ای ست از ایالت لنکران و یا خانان تالش شمالی که حدود یکصد سال پیش نوشته شده. به لحاظ این که ممکن است برخی از خوانندگان طالب اطلاعاتی بیش از آنچه که در این کتاب آمده، در مورد قوم تالش و سرزمین مورد سکونت آنها و وضعیت کنونی تالش شمالی باشند، بی مناسبت نخواهد بود که در اینجا سخن کوتاهی نیز در آن باره گفته آید.

دنباله رشته کوه البرز که از کرانه غربی سفیدرود آغاز می شود و تا دشت مغان امتداد دارد «کوههای تالش» نامیده شده. حد فاصل بین دو رودخانه کورا و سفیدرود و خط الرأس کوههای تالش و کرانه دریای کاسپی، غیر از جاهایی که از دیرباز محل سکونت «گیلها» بوده، تالش، توالش و یا سرزمین تالش خوانده می شود. به قومی که در آن سرزمین زندگی می کنند نیز «تالش» گفته می شود.

پس از جنگهای فاجعه بار روسیه علیه ایران در سالهای ۱۸۰۰ تا ۱۸۲۸ م عقد دو پیمان ننگین «گلستان» و «ترکمنچای»، سرزمین تالش دو نیمه شد، نیمه شمالی، از جنوب تا رودخانه آستارا به تصرف روسها درآمد و نیمه جنوبی آن بین پنج در خانه حکومتی، یا پنج خاندان نیرومند محلی تقسیم شد و آن را «خمسه طوالش» نامیدند.

بخش جدا شده سرزمین تالش، هم از لحاظ جمعیت و هم از لحاظ وسعت بزرگتر از تالش اینسوی آستاراچای است. آنجا را خانات تالش، ایالت لنگران، گشتاسفی، تالش روسیه و بالاخره تالش شمالی خوانده‌اند.

مقر حکومت تالش شمالی در مهم‌ترین شهر و مرکز آن ایالت، یعنی لنگران بوده. این شهر که مدتها نقش مرکز اداری باکو در آذربایجان را داشت، در زبان فارسی لنگران و لنگرکنان و به زبان تالشی لنگون lankun گفته می‌شود. معنی این نام به تحقیق معلوم نشده. شاید به معنی لنگرگاه باشد. چه در گذشته کشتیهای کوچکی که در بین باکو و انزلی رفت و آمد داشتند، اغلب به لنگران سر می‌زدند.

بندرگاه این شهر به عنوان یک مرکز تجاری، همچنین پناهگاه برای کشتیهایی که گرفتار آب و هوای بد و توفان می‌شدند، شناخته شده بود.

د. مورگان در منطقه لنگران بناهایی متعلق به دوران ساسانیان و اشیایی مربوط به زمانهایی کهن‌تر پیدا کرده است. از تاریخ بنای شهر لنگران اطلاعی در دست نیست. این شهر در اواخر سده هیجدهم میلادی مرکز خان نشین تالش شد. لنگران در زمان پطر بزرگ به تصرف روسها درآمد. با معاهداتی که در سال ۱۷۲۳ با شاه طهماسب دوم و در سال ۱۷۲۹ با اشرف افغان بسته شد، سرانجام در سال ۱۷۳۲ مجدداً به ایران واگذار گردید. در سال ۱۷۹۶ لنگران دوباره توسط کنت زویوف به اشغال درآمد. اما در سال ۱۸۱۱ به وسیله ایرانیان بازپس گرفته شد. در سال ۱۲۲۸ هـ ق، ۱۸۱۳ م، بعد از پایداریهای قهرمانانه اهالی تالش و سپاه ایران بر اثر یورشهای سپاه زیرفرماندهی ژنرال کرتلیاروسکی، مجدداً به دست روسها افتاد و پس از کشاکشهای زیاد، به موجب عهدنامه ترکمانچای برای همیشه از ایران جدا شد.

حکومت تالش شمالی تا رودخانه دیناچال در سالهای پیش از تجزیه در دست

خانواده میرمصطفی خان، پسر قراخان بود.

مصطفی خان که در جریان یورشهای استعماری ارتش روسیه مصلحت را سازش با مهاجمین دانسته بود در سال ۱۲۲۹ هـ «از مراحل ریاست و حکمرانی فانی، رحلت به صوب سرای بهجت و جاودانی نمود... امنای دولت اعلحضرت امپراتوری بعد از وفات میرمصطفی خان، زمام حکومت تالش را به کف باکفایت فرزندش میرحسن خان گذارده و او را به منصب پولکونیسکی و اهداء بیدق زرین و خنجر مرصع و انعام، قرین افتخار فرمودند - همین کتاب» اما این شخص برعکس پدر، پس از مدتی روی از روسها برمی‌تابد و به مقابله با آنها می‌پردازد. میرحسنخان به لحاظ نقش مؤثری که در مراحل پایانی جنگهای روسیه علیه ایران ایفا نموده، خصوصاً سازماندهی و رهبری هسته‌های مقاومت مردمی در برابر اشغالگران و به دست آوردن پیروزیهای چشمگیر، در تاریخ معاصر ایران و روسیه چهره‌ای آشناست.

پس از پایان جنگ و حذف میرحسنخان و خاندان او از حکومت تالش شمالی، منابع ایرانی از وضعیت اجتماعی و سیاسی آن دیار آگاهی چندانی به دست نمی‌دهد. اما همتقدرد روشن است که شورشها و پایداری تالشان در برابر روسها تا سالها به شدت ادامه داشته است.

تالش شمالی متشکل از سه ناحیه و این نواحی عبارت بوده است از: آستارا، ویلکیج، زووند، چای ایچی، دریغ، اولوف، دشته وند، اوجارود و مغان.

این تقسیمبندی بعدها تغییر یافت و اکنون نواحی مختلف آن دیار با نام شهرهای مهمی مانند لنکران، آستارا، جلیل آباد، ماساللی، لریک، یاردیملی و مغان شناخته می‌شود.

تالش شمالی از لحاظ اقلیمی شباهت زیادی به استان گیلان دارد. از یک سو به دریا و

از سوی دیگر به کوهستانهای جنگلبوش محدود است. اراضی جلگه‌ای و حاصلخیز آن متناسب انواعی از فعالیتهای کشاورزی و دامداری است که در استان گیلان صورت می‌گیرد. تنها در ناحیه شمال آن است که با چهره متفاوت اقلیمی روبرو می‌شویم. در آنجا که تقریباً از ناحیه ماساللی آغاز می‌شود، میزان رطوبت و پوشش گیاهی به مراتب کمتر از نواحی جنوبی است. این ویژگی طبیعی، شرایط زیستی و شغلی اهالی را تحت تأثیر قرار داده. بیشتر آنها به کارهای کشاورزی از قبیل باغداری، توتونکاری، چایکاری، صیادی، کشت پنبه و صیفی‌جات و دامداری اشتغال دارند. کشت برنج نیز که تدریجاً از رواج افتاده بود، دوباره در جلگه‌های لنکران و آستارا رونق خود را باز می‌یابد. «غله‌کاری کوهستانی در محدوده کوچکی که از لحاظ اقلیمی برای جنگل نامناسب است، از لریک تا یاردملی تمرکز یافته است. همراه با آن دامداری نیز انجام می‌گیرد که تنها مورد استفاده از زمینهای مرتفع نزدیک به مرزهای ایران به شمار می‌آید... تالش شمالی از مدتها قبل از حالت عدم وجود صنایع که تا دهه ۵۰ مشخصه تالش جنوبی بود، بیرون آمده است. در آنجا نیروگاههای هیدرولیکی برق و تعداد نسبتاً زیادی از کارخانجات و کارگاههای صنعتی ایجاد گردیده. از آن جمله صنایع تبدیل محصولات کشاورزی مانند چای، کمپوت، کنسرو، نوشابه‌های طبیعی و صنعتی، فرآورده‌های شیری و کارخانجات مصالح ساختمانی<sup>(۱)</sup>»

همانطور که آمد فاصله بین آستاراچای و رودخانه کورا، بخشی از سرزمین تالش است که در نتیجه جنگهای روسیه علیه ایران، به تصرف روسها درآمد. باگذشت بیش از ۱۸۰ سال از آن تاریخ، هنوز زبان اصلی اغلب بومیان آن دیار تالشی است و این زبان بارزترین مشخصه هویت قومی آن مردم و از ارکان اصلی پایداری فرهنگی آنان به شمار



می آید.

از زمان تجزیه تالش تا وقوع انقلاب سوسیالیستی (۱۹۱۷) هیچ نشانه‌ای گویای این که سیاست زبانی و فرهنگی خاصی در مورد تالشان جدا شده از مام میهن اعمال شده باشد در دست نیست. در طول آن مدت آنچه که مورد توجه نویسندگان قرار گرفته و یا در برخی اسناد انعکاس یافته است، شرح مبارزه و پایداربهای مردم ولایات جدا شده در برابر اشغالگران می باشد.

از سالهای پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ که بنابراین شده بود ممالک به ارث مانده از تزارها به شیوه تازه‌ای اداره شود، سیاستهای مشخصی به اجرا درآمد که به موجب آن اقوام و ملت‌های آن کشور می توانستند در زمینه‌های زبانی و فرهنگی از استقلال مشروطی بهره‌مند شوند.

از این رو تالشان که بعد از ترکی زبانها، بزرگترین قوم جمهوری آذربایجان می باشند، ادبیات و آموزش و پرورش ویژه خود داشتند، آنان به زبان تالشی می نوشتند و می خواندند و آثار و تألیفاتی پدید می آوردند و نشریاتی منتشر می کردند که مشهورترینش نشریه سیّه تولیش = *sayə tuliš* = تالش سرخ به مدیریت مظفر نصیرلی بود. اما این درجه روشن و نویدبخش چندان گشوده نماند. در سال ۱۹۳۷ ناگهان اوضاع دیگرگون شد. یکی از پژوهشگران آن کشور در مورد وضعیت تالشان شوروی در آن شرایط می گوید: «آنچه که در سالهای ۳۸ - ۱۹۳۷ در تاریخ خلق تالش روی داد این است که مدارس، دبیرستانها و کلاسهای دیگری که در آنها به زبان تالشی تدریس می شد، بسته شدند، نام زبان و حتی نام کتابها و نشریات تالشی را عوض کردند. برنامه‌ها و مطالبی که به زبان تالشی از رادیو پخش می شد، قطع گردید. بازیگران صحنه تئاتر از سخن گفتن به زبان تالش منع شدند. بالاخره همه آنچه که به زبان و فرهنگ تالش مربوط

می‌شد دیگرگون گشت و به گونه‌ای تأسف‌انگیز در این سرزمین همه مظاهر هوید قومی تالش سرکوب شد<sup>(۱)</sup>» با این حال نه تالش محو گردید و نه زبان تالشی. اکنون استناد آمار سال ۱۹۸۹ در آستارا ۶۹ هزار نفر، یاردیملی ۴۰ هزار نفر، لریک ۵۴ هزار نفر، لنکران ۶۴ هزار نفر، ماساللی ۴۶ هزار نفر، بیله سوار ۶۱ هزار نفر و در جلیل‌آب ۳۳ هزار نفر تالشی زبان زندگی می‌کند. همچنین عده قابل توجهی از تالشان نیز در باکو سومگایت، آبشوران، «سه روستا در شهرستان جواد، سه روستا در شماخی، سه روستا در جوانشیر و یک روستا به نام مَدی در زنگه‌زور سکونت دارند.<sup>(۲)</sup> به این ترتیب می‌توان ادعا کرد که حدود ۵۰٪ از جمعیت ایرانی زبان جمهوری آذربایجان، یعنی تالشان، تاتها، لزگیها و کردها را تالشان تشکیل می‌دهند.

به استناد آمارهای موجود، تمام تالشی زبانان جمهوری آذربایجان باسوادند متخصصان و دانشمندان تالشی در مراجع علمی و آموزشی کشور مذکور دارای حضور گسترده و در عرصه هنر و ادبیات نقشی فراخور دارند. گروهی از فعالین این عرصه د سال ۱۹۹۰ مبادرت به تشکیل انجمنی به نام (مرکز مدنیت تالش) در باکو نمودند. مرکز مدنیت تالش نشریه پرباری با نام (صدای تالش) به سردبیری دکتر سیف‌الله اسدالله اف و سپس دکتر عوض صادق اف هر ۱۵ روز یک شماره منتشر می‌کرد که نقطه عطفی در فعالیتهای فرهنگی تالشان آن کشور به شمار می‌آید. غیر از صدای تالش سه نشریه نیز به وسیله تالشان منتشر می‌شد که عبارت بودند از ۱- (تولیشستان) با رویه اجتماعی - سیاسی به زبان تالشی و ترکی، زیر نظر ف. جعفراف. و ه‌تانگه روح (هلال محمداف) ۲- (تولیش) که ارگان مرکز مدنیت تالش - شعبه مسکو بود و الخان محمداف و هلال محمداف مسئولیت انتشار آن را برعهده داشتند. مطالب آن نشریه نیز بیشتر به زبان

۱- نشریه صدای تالش. شماره ۲، باکو ۱۹۹۱. ۲- آذربایجان، محمدحسن ولی لی، باکو ۱۹۹۳.

تالش و ترکی بود. ۳- (لنکران) نشریه‌ای نسبتاً پایاتر که در لنکران نشر می‌یافت و مدیر آن شکر اصلان‌اف بود.

با مرور دوره‌ای از این نشریات می‌توان نتیجه گرفت که نویسندگان و مسئولین نشر آنها مروج اندیشه‌ها و آرمانهایی بودند که تحت سه عنوان کلی قابل ذکرند:

۱- احیاء هویت و ارزشهای فرهنگ قومی ۲- ایران دوستی ۳- بیداری دینی.

در سال ۱۹۹۲ گروهی از سیاستمداران تالشی به رهبری سرهنگ علی اکرم همت‌اف ضمن جذب گروهی از اعضاء مرکز مدنیت تالش، اراضی جنوبی رودخانه کورا را مستقل اعلام نموده و آنجا را جمهوری خودمختار تالش مغان نامیدند. این گروه که افکار خود را به وسیله نشریه (جنگ) انتشار می‌دادند خواهان تشکیل یک جمهوری خودمختار، شبیه جمهوری خودمختار نخجوان برای تالشان و مقابله با اندیشه‌های پان‌ترکیسم و احیاء پیوندهای ملی و فرهنگی با ایران بودند. این حرکت که خود تجلی توان سیاسی و اجتماعی یک گروه قومی در جمهوری آذربایجان را نیز نشان می‌داد، پس از چند هفته بدون مقابله خشونت‌آمیز قابل ذکر متوقف و سرکوب شد.

□ هنگامی که صفحه بندی و استخراج اعلام رساله‌های جواهر نامه، سفرنامه طولش و نهضت مشروطیت به پایان رسیده بود. توانستم به تصویری از مجموعه‌ی موسوم به (دیوان اشعار و مجموعه بانو تاجماه) دست یابم. حدود دو سوم این مجموعه که به شماره ۳۵۵۳ در کتابخانه دانشگاه تهران نگهداری می‌شود. شامل گزیده اشعار شاعران دوره قاجار است و یک سوم دیگر آن به نامه‌ها و شمار اندکی از سروده‌های تاجماه اختصاص دارد که عیناً به این کتاب افزوده شد.

درهم ریختگی صفحات، نبود شماره صفحه و احتمالاً افتادگی بعضی از برگه‌ها موجب گردید که تنظیم مطالب این رساله به نحو بایسته صورت نگیرد. امیدوارم

عذر نگارنده از این بابت مورد قبول خوانندگان فاضل واقع شود. صاحب این رساله بانو تاجماه، ملقب به آفاق الدوله، همسر فتح‌الله خان ارفع السلطنه تالش می باشد. او از فاضله‌های یگانه عهد خویش در استان گیلان بوده. شعر می سرود، ترجمه میکرد و بسیار شیوا می نوشت.

دیوان اشعار تاجماه، چنانکه در یکی از نامه‌هایش آمده است، در سانحه آتش سوزی از بین رفته و او نمونه‌های اندکی از آن را بعدها گردآوری و به رساله یاد شده افزوده است.

از بانو تاجماه دو اثر ادبی دیگر به نامهای (نامه نادری) ترجمه از ترکی و (صحت مظفری) نیز به یادگار مانده است.

از زمان تولد و مرگ تاجماه آگاهی نداریم. مجموعه منشآت او نیز بدون تاریخند جز چند عنوان از آنها که یکی مربوط به دهم جمادی الاول سال ۱۳۴۷، و یکی دیگر مربوط به ۲۳ جمادی الاول سال ۱۳۴۸ ق می باشند. اما از مفاد مجموعه نامه‌هایش می توان دریافت که او سالهای آخر سلطنت رضاخان را هم درک کرده و با بسیاری از رجال مشهور آن زمان آشنایی و مکاتبه داشته است.

تاجماه در عنوان و حتی متن بسیاری از نامه‌های خود به جای نام مخاطب و اشخاص دیگر نقطه چین کرده است. برخی از نامه‌هایش نیز قطعاتی ادبی هستند که مخاطب مشخصی ندارند.

مضمون اصلی نامه‌های تاجماه مسائل شخصی و تا حدودی خانوادگی ست ولی در عین حال به عنوان اثری منحصر به فرد که به دست یکی از اعضاء خانواده سردار امجد در دوره کوتاه و پرتلاطمی از تاریخ تالش نوشته شده، دربرگیرنده اطلاعات تاریخی و اجتماعی بسیار ارزشمندی می باشد که همانند آن در هیچ سند و منبع شناخته شده

دیگری دیده نشده است. با این امید که مورد عنایت پژوهشگران گیلان شناس قرار گیرد.

### سپاسگزاری:

برای این که رساله‌های این کتاب تهیه، تدوین و آماده چاپ شوند، استاد ایرج افشار تصویری از سفرنامه‌ی طوالش را در اختیارم گذاشتند، پرفسور سید آقا عون الهی به یاری دکتر آزاد تصویر نسخه‌ی منحصر به فرد جواهر نامه‌ی لنکران را برایم تهیه نمودند. آقای کامل قلی پور با مساعدت دکتر جلیل تجلیل تصویری از میکرو فیلم دیوان تاجماه را برایم تهیه کردند. آقای رحیم خادمی در رونویسی اشعار و نامه‌های تاجماه به یاری ام شتافتند. دخترم پگاه با شکیبایی بسیار حروفچینی دستنوشته‌ها را انجام دادند. خانم مهتاب استخراج و تنظیم بخشی از نهرست اعلام را بر عهده گرفتند و بالاخره دوست فرزانه‌ام آقای پوراحمد جکتاجی زحمت بازنگری متن و چاپ این تألیف را تقبل کردند. در قبال اینهمه لطف فقط می‌توانم سپاسهای صمیمانه‌ام را تقدیم نمایم. والسلام

اسفند ۷۷

ع.ع

رساله اول

## جواهرنامه لنکران

سعیدعلی برادگامی  
۱۲۴۵ خورشیدی

کتابخانه مجلس شورای ملی  
تلفظ و تلفیح در دیوان صوفی و صوفیان  
تألیف و تصحیح و توضیح و شرح  
میرزا محمد تقی میرزا میرزا میرزا میرزا  
میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا  
میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا

چشم‌بازم غم‌انگیزم هر چه در جهان  
طنین‌های چهار این ادق پیر است  
چشم‌بازم غم‌انگیزم هر چه در جهان  
طنین‌های چهار این ادق پیر است  
چشم‌بازم غم‌انگیزم هر چه در جهان  
طنین‌های چهار این ادق پیر است  
چشم‌بازم غم‌انگیزم هر چه در جهان  
طنین‌های چهار این ادق پیر است  
چشم‌بازم غم‌انگیزم هر چه در جهان  
طنین‌های چهار این ادق پیر است

۱۰۰

## بنام خداوند بخشنده و مهربان

### □ دیباچه نویسنده

طفرای اخبار این اوراق به زیور سپاس خداوند خلاق جلت عظمه و نعت نبی و وصی،  
سید آفاق، آرایش نگارش بدین نظم و سیاق می‌پذیرد که:

نظم:

خدایا تویی خالق انس و جان	به حکم تو شد ملک و دین توآمان
زصنع تو پیداست بالا و پست	به امر تو موجود شد هرچه هست
تورا تاجداران گردن فرزاز	نمایند سجده زروی نیاز
الهی چه یارای نهم و خرد	که ره سوی کُنه کمالت برد
چو غایت نباشد کمال تورا	چسان وصف گوید <sup>(۱)</sup> جمال تورا
در این ره خرد چون ز رفتار ماند	به نعت پیامبر گهر بر فرشاند
به گلزار عالم، به روز نخست	چو قند شریفش نهالی نرُست
محقق شده نزد هر ذی‌نفس	که مقصود از ایجاد، او بوده، بس
رسول امین، اُمی مقتدی	سپهر شرف، مهر اوج هدی
پناه عرب، پادشاه عجم	شفیع گناه جمع اُمم



ملاذ تمام کهان و مهان      حبیب خداوند هر دو جهان  
 وصی اش بود پادشاه نجف      سپهر کرم، مد اوج شرف  
 سر سروران ولایت نشان      چراغ دل ره‌نمای جهان  
 دلش کان علم و کفش بحر جود      روخش آفتاب سپهر وجود  
 به علم لدنی چنان شد علم      که حل کرد اشکال لوح و قلم  
 ادا چون کنم وصفت ای مقتدا      که وصف تو برتر بود از ادا  
 کمال تو بی حد و غایت بود      ثنای تو را کسی نهایت بود؟  
 درود فراوان نثار تو باد      بر اولاد عالی تبار تو باد

بر ضمایر مهر مؤثر متبیین فن تاریخ و سیره و متوجهین صفحات کتب اخبار و اثر، اوضح و اظهر است که خطه پاک لنکران که الآن دارالاماره بلاد تالش<sup>(۱)</sup> است، هرچند در کتب مبسوط این فن شریفه، به اسم و رسمیه سمت تحریر و توصیف نیافته، چه مورخین صدق آیین، اقلام خجسته ارقام را از ضبط و ثبت بدایع وقایع آن صحایف موفور اللطایف معاف داشته و واردات احوال اشخاص خواص از مشایخ و اعظام و افاضل و افاخم متقدماً و متأخراً که موصوف به شرف نفس و کرم ذات و معروف به عظم شأن و علو درجات از این سرزمین درگذشته‌اند، مبسوطاً مرقوم نداشته‌اند، این سبک را نه مختص این بلاد معمول و مرعی داشته بلکه در سایر امصار نیز به این نمط سیر و سلوک فرموده‌اند و بسی بدایع از قلم انداخته و متوجه نگشته‌اند. اما با وجود این از کتب لغات فرسیه و عربیه و از بعضی تواریخ ترکیه، واضح و لایح است که این مرز و بوم از جینی که ملک حی و قیوم به طرح ذوات کاینات و شرح طبقات نتایج احسن مصورات ابوالبشر، علی نبینا و علیه، کمال التحیات و اطیب التسلیمات، به مفاد آیه کریمه

۱- در بیشتر جای نسخه خطی (طالش).

(جَمَلنَاکُمُ شَعوباً و قَبَائِلَ لَتَعَارَفُوا) بسیط غیراً را ملتمّ و ملتون فرموده، تا به این حال.....<sup>(۱)</sup> کرده، انبوه انام و برکت انفاس مقدسه مشایخ عظام و سیر سلوک سلاطین ذی‌العمز والاحتشام، پیوسته معمور و آبادان بوده فتور و قصور از حوادث سنین و شهرور، راه به ارکان آن یافته باشد از هیچ روی صورت ظهور ندارد. القصه این بلاد میمنت آباد، از جمله امکنه متبرکه متقدمه می‌باشد. چنانکه صدیق این مراتب از بطون مبنون مطالب که سمت تحریر خواهد یافت، واضح و میرهن است.

ولیکن در این اوقات فرخنده آیات که مطابق سال هزار و دوست و هشتاد و شش هجری، موافق سنه ۱۸۶۹ مسیحی است، استماع می‌شود که جمله غربا و واردین این دیار، بسیارش استقبال و استهزا و استحقار می‌نمایند و بسی طعن در آب و هوایش به زبان می‌رانند و از هر جهت او را<sup>(۲)</sup> اسوه و اقبیح امکنه می‌شمارند. سبب این که اشخاص غربیه وارد از بلاد بعیده، این بلده را خالی از ضیاع و عقار و عاری از ابنیه جلی الآثار، به چشم ظاهرین دیده و اهلش را در بضاعت مزجات به خلاف سایر امصار مشاهده می‌نمایند. در هر صورت چنانکه سیره اهل دنیا است، لازم آمد که در درجه کمال اظهار استکراه نمایند.

چه ایشان از محسنات باطنیه این دیار و برکات بی‌نهایت این ملکِ نزهت آثار، اطلاع ندارند و خَوْض در حسن مدارج الطاف و غَوْض در بحر معارج اوصاف او<sup>(۳)</sup> نفرموده‌اند. و حال این که غربا را سزد که قدر چنین مکانی را دانند و زبید که شکر نعمتهای گوناگونش را به این زبان خوانند، بیت:

که در بوستانش همیشه گل است      به کوه و چمن لاله و سنبل است  
هوا خوشگوار و زمین پرنگار      نه گرم و نه سرد و همیشه بهار

نوازنده بلبل به باغ اندرون گرازنده<sup>(۱)</sup>، آهو به راغ اندرون  
همه ساله خندان لب جویدار به هر جای باز شکاری به کار  
دی و آذر و بهمن و فرودین همیشه پر از لاله بینی زمین  
فلهذا این بنده خاکسار، فوره بی مقدار، سعید علی ابن مرحوم کاظم بیگ، به مفاد  
حدیث صحت آثار (حُب الوطن من الایمان) لازم شمرده که دیگر از او صاف ظاهری که  
محسوس عموم انظار است قلم درکشیده، چند کلمه‌ای از احوال مکتونه این دیار که  
مشاهده و هویدای ابصار نیست به تسوید قلم صدق شیم، صورت ارتسام دهد و از  
انفاس مقدسه که از این رهگذر گذارد و از خاک پاک این ملک بستر آسایش اختیار  
فرموده‌اند، شرح و بیان سازد و هم از مردم صاحبان هنر، چندی را به قدر وسع ورقه به  
حیز احتیاس و اختصاص درآورد تا بر مطالعه کنندگان اوراق ظاهر و ثابت گردد که این  
خطه خطیره مستلزم مدح است نه مستوجب ذم و قبح و این امر را لازم است ایراد شش  
مطلب و یک خاتمه.

اول آیا لنگران چه کلمه است و به چه معنی و وجه تسمیه این بلده به آن چه چیز است و  
هم در قدیم الایام او را<sup>(۲)</sup> شهر می‌نامیده‌اند و یا قصبه.

دویم - (طالش) به طا مؤلفه و شین معجمه است و یا (تالش) به تا و شین معجمتین، و  
وجه تسمیه آن بلده به این کلمه چه باشد.

سیم - حدود طالش از کجا تا کجاست.

چهارم - در دفع قبح مکان و آب و هوای آن به دلایلی که عقل ابا از آن نکند، احتیام شود.

پنجم - انفاس مقدسه در آن که ادعا نمودیم به اسامیهم، کیانند و کرامات ایشان که دلیل

تقدس است، چه باشد.

ششم - از صادرات<sup>(۱)</sup> احوال مردم، صاحبان هنر، به قدر امکان از طریق صواب نگارش

رود.

اما مطلب اول:

### □ لنگران از چه کلمه است؟

لنگران در اصل (لنگرکنان) بوده چه اکنون هم بعضی از کتاب، لنگران را لنگرکنان می‌نویسند و آن کلمه فارسیه به معنای لنگراندازان است. وجود آن بلدی است واقع در کنار دریا، به محاذی آنجایی که محل لنگرانداختن برای اقامت کشتیهاست. بنا به کثرت استعمال که تقاضای خفت می‌کند، (کاف) و (نون) محذوف و باقی مانده است (لنگران) و نیز می‌توان گفت که لنگرکنان به معنای لنگراندازان، کنایه از طول توقف ورزندگان، از غربا در این مکان بوده باشد. زیرا که اکثر ساکنین این شهر این قسم آدمها هستند که نظر به صباحت و نزهت مکان و بنا به سهولت عیش و گذران، لنگر اقامت در آن انداخته و شیوه توطن ورزیده‌اند. چنانکه الآن به قرار یکصد خانوار از سه و چهار ظهر، غیر از غرباء جدید و قدیم در این مکان ساکن و خودشان را هنوز تبعه دولت علیه ایران می‌شمارند و از این توجیهات، وجه تسمیه نیز معلوم گشت.

و اما آنکه شهر بوده و یا قصبه، در نسخ تواریخ که در دسترس این بنده احقر است، شهر بودن این مکان به رسمه و رسمیه به نظر قاصر نرسیده و این قدر در کتب سیر محقق است که تالش جزو جیلانات و جیلانات موافق آنکه در کتاب (زینت‌المجالس) مرقوم، عبارت از دوازده شهر بوده است و طول آن از سفیدرود و لنگر رود تا موغان است و

یکن در آنجا تعداد اسامی شهرها را نفرموده‌اند و در (تاریخ جهان‌نمای ترکی مرقوم است که لنکران قصبه‌ای واقعه<sup>(۱)</sup> در جنوبی<sup>(۲)</sup> یک منزلی شهر (قزل آغاج) در کنار غربی دریای خزر است.

و اما آنکه از معمرین این سرزمین به تواتر نقل شد، چنین است که لنکران در ابتدا شهری بزرگ بوده و در وصف کثرت جماعت و انبوه گروه ساکنین آن ذکر کرده‌اند که ربابارش از ارباب صنایع چهل دکان صنف سوزنگران و سایر ریزه آلات آهنی سازان می‌بوده‌اند و قس علی هذا. سایر اقسام اهالی و کثرت جماعت ساکنین او را<sup>(۳)</sup> نیز در کتاب جهان‌نمای مذکور نوشته‌اند که رودخانه (برازرود) از میان جبال اردبیل جاری و از بسط لنکران منتهی به دریای خزر می‌شود. این علی الظاهر دور از طریق صواب می‌نماید زیرا که منابع<sup>(۴)</sup> رودخانه لنکران از میان قلال جبال محال و یلکیج و زووند و ریغ است و اینها عین محالات تالشند و [در] میانه اینها و جبال اردبیل مسافت بعیده وجود [است] و مسمی نمودن این رودخانه به (برازرود) نیز خالی از اشتباه نیست زیرا نه در السنه و افوا، بومیان این دیار (وازرود) مصطلح و مستعمل است و (واز) کلمه لشی و کنایه از قوتمند می‌باشد، یعنی (رودخانه قوتمند) چه در میان تالش رودخانه وی‌تر از آن موجود نیست. پس به این اعتبار، نامیدن آن به براز رود، بی‌معنی و بی‌وجه می‌نماید. اما تکذیب تاریخ جهان‌نما هم نه سزاوار است، چه مارخ<sup>(۵)</sup> و مولف، بی‌مأخذ می‌تواند نوشتن، العلم عندالله تعالی شأنه‌العظیم.

- وافع.  
- آن را.  
- مورخ  
- جنوب  
- یک کلمه ناخوانا

مطلب دوم:

□ در بیان اسم تالش و وجه تسمیه آن.

بدان که در کتاب لغته<sup>(۱)</sup> قاموس صراحتاً<sup>(۲)</sup> تالش به تاوشین معجمتین مرقوم چنین است که - کورة اعمال جیلان. ولکن<sup>(۳)</sup> معنایی و وجهی بر آن ننوشته‌اند و نیز در قاموس مذکور است که طایلسه اقلیم واسع من نواحی الدیلم. مطابق این و آنکه از کتب رجال به نظر اقصراین احقر رسیده، چنین استنباط می‌شود که تالش در اصل (طالس) به طا و سین مهمله، کلمه عربی و مفرد (طیالس) است. چه در آن کتاب، در آنجایی که یکی از روایات طیالس را تصحیح اصل و حسب و مکانش نموده، ذکر کرده‌اند که «طیالس وهی بلاد وسیع فی شمال‌الدیلم» بنابراین واضح است که طیالس بلاد گیلان می‌باشد چه گیلان در حقیقت در شمال ملک دیلم واقع و این دیار، یعنی تالش، بلوکی و جزوی ست از جمع گیلان. پس ثابت است که طالس مفرد طیالس، اسم این جزو و طیالس کلمه جمیع گیلان است و در زبان تالشی که مأخوذ از فرس قدیم است، سین مهمله را مبدل به شین معجمه نموده (تالش) خوانده‌اند. چه این قاعده، یعنی تبدیل سین، مهمله به معجمه در زبان فرس قدیم بسیار متداول است و تالش را به این اعتبار، یعنی به طاء مولفه و شین معجمه، مبدله از مهمله و مفرد طیالس فرض نماییم، به دو معنی تفسیر می‌توان نمود. یکی این که طیالس یعنی صاحبان طیلس و طیلسان و طیلسان لباسی است که او را<sup>(۴)</sup> بر سر دوش می‌کشند و چون که در این دیار قرب نه ماه ابر چون کف اریاب کرم، گوهر بارد و تواتر اقطار و امطار زیاده از سایر امصار است، لهذا اهالی این دیار در اکثر اوقات سال، طیلسان که به ترکی آن را باشلق گویند. بر سر کشیده می‌گردیدند، چنانکه این رسم هنوز میان

۱- لغت  
۲- صراحتاً.  
۳- ولیکن  
۴- آن را

۱- لغت  
۳- ولیکن

مردمش متداول است و ثانی موافق آن که از کتاب (مجمع البحرین) در معنای طالس استنباط شده این است که طالس چیز صاف و ساده و بی خط و خال است و چون که اهالی این ولایت [مردمان راستگو و صافی الضمیر، خالی از نقوش حيله و تذویرند، لهذا من باب ذکر حال و اراده محل، این بلاد را به مناسبت خاصیت مردم به این اسم موسوم ساخته‌اند، از توجیه هر دو فقره، وجه تسمیه نیز واضح گشت و بعضی برآنند که تالش در اصل تولش<sup>(۱)</sup> بوده و تول<sup>(۲)</sup> در اصطلاح تالشی گیل را گویند. در این صورت تولش یعنی جایگاه گیل دار و گویا بنا به کثرت استعمال که تقاضای خفت می‌کند (واو) که اقل حروف است، مبدل به (الف) که اخف احرف<sup>(۳)</sup> است شده [و] تولش، تالش گشته است. این تأویل حسنی ندارد زیرا که واضعان اسامی، ارباب کمالند و این معنی ارذل معانی است. تعیین چنین اسمی لایق شأن ایشان نباشد و معنای اول خالی از قوت نیست و آن که گفتیم که زبان تالشی مأخوذ از فرس قدیم است. به جهت این که مطالعه کنندگان این سطور را مجال تصور این نبوده باشد که بنای حقیر ننوشتن سخنان واهیه است، لازم آید که این مقال را مدلل نماید. دلیل اول نه این که فارسی بودن اصل زبان تالش، بلکه خود تالش فارسی بودنش واضح است.

از کتاب قاموس چه در آن مرقوم است که الطلیسان معرب اصله تالشان، و يقال فی الشتم یابن الطلیسان. ای آنک اعجمی و دلیل ثانی به عینه سوای این که جمیع الفاظ تالشی، مقصر [؟] و مکسر در لغته<sup>(۴)</sup> فارسی است، باز بسیار است کلمات مصطلحه در لسان تالشی که الآن به همان معنی در کتب لغات فرسیه ثبت است و این بنده احقر زیاده از گنجایش اوراق ایراد از آن می‌تواند نمودن اما نظر به خارج بودن این مطلب از ما نحن

۱- tevlāš

۲- لغت.

۱- tevlāš

۲- حروف

فیه، اکتفا به ذکر چند کلمه‌ای از آن می‌نماید.

اول کلمه (چوک) به ضم جیم فارسی و سکون واو و کاف، مرغی است که خود را سرنگون بیاویزد از درخت و چندان بانگ کند که خون از حلق او روان شود و این مرغ در تالش و افر و خاصیتش پر ظاهر است. دویم (دیم) به وزن بیم، روی را گویند. سیم (دم) به فتح دال مهمله و سکون میم، نفس است. چهارم (دم) به ضم دال مهمله و سکون میم دنب و دنباله را گویند. پنجم (کوسه) مرد بی‌ریش باشد. ششم (چیل) به فتح جیم و پ<sup>(۱)</sup> فارسیتین، آلوده و ناشایست را گویند. هفتم (چفته) به ضم یا کسر جیم فارسیه، لگدی که اسب و استر اندازند. هشتم (بچیچ) به ضم پ<sup>(۲)</sup> و سکون جیم فارسیتین. در هر دو سخنی باشد که از مردم پوشیده گویند. نهم (پلیته) فتیله چراغ باشد که به عربی فتیله دوباله گویند. دهم (کندوله) ظرفی بزرگ که از گیل سازند و گندم و غیره در آن کنند و هرگاه کسی طالب تحقیق باشد، رجوع نماید به کتاب مجمع‌القرس مولف شاه‌یجانی و تحفته‌الاکبار حافظ ابرو و غیره از کتاب فرسیه.

مطلب سیم:

□ در حدود تالش.

این که - حد شرقی آن در هرجا، دریای خزر است و حد جنوبی آن از مکان مسمی به (دناچال)<sup>(۳)</sup> به کسر دال مهمله که متصل به محال گسگر من نواحی رشت است<sup>(۴)</sup> و از یک طرف که سمت اردبیل باشد، رودخانه (سیاهرود) است. همانی که فارق خاک

۱- در نسخه خطی (ها). ۲- در نسخه خطی ها.

۳- دیناچال کنونی از توابع رضوانشهر.

۴- در زمان نویسنده کل منطقه تالش به سه ناحیه فومن و گسگر و لنگران تقسیم شده بود. ناحیه لنگران و ناحیه تحت حکومت خان لنگران، شامل اراضی بین رودخانه دیناچال و رودخانه کورا بوده. در اینجا منظور نویسنده همین ناحیه از تالش است.



اردبیل و محال ویلکیج، من محالات تالش است. حد غربی [آن] انتهای محالات زووند و دریغ و اوجارود است و اینها هریک به طرفی از اطراف از قراچه داغ و ارشق و پیشکین و سایر جوار اینها از محروسه دولت ایران متصلند و تفصیل آن بدین قرار است که گوشه غربی شمالی سمت اوجارود، کوهی ست مسمی به (اورته داغی) و از آن الی رود ارس، تخمیناً مقدار سه فرسنگ مسافت دارد و چون آن کوه میانه تالش و قراچه داغ، سرحد واقع گشته لهذا به اورته داغی مسمی شده است. چه لفظ اورته در اصطلاح ترک به معنای (میانه) است و دامنه آن کوه از سمت تالش محلی ست موسوم به (طَوْر) و آن کوه منتهی شده به شورکول و از آنجا تعدی نموده است به کوه خسروسلو - همانی که شهر ویران باجروان در ماتحت آن واقع است - و از خروسلو به شاه تپه سی و از آن بر ماراللو و از آن بر قزل کاروانسرا و از آنجا می رسد به کوه جدیلو و ازان به کوه اروانه که مقابل قریه سیدلر، من لواحق ارشق است و از آنجا منتهی می شود بر موره یورت، مابین بیلاق طایفه آلاری و ارشق که الآن موره یورت، موقع پوست<sup>(۱)</sup> پادشاهی می باشد. یعنی مسکن قزاغها<sup>(۲)</sup>.

قراولان آن سرحد و مأموره از امنای دولت بهیه روسیه است و از آنجا گذشته بر آقبلاغ که از توابع محال زووند بوده و از آنجا به خواجه...<sup>(۳)</sup> و برتقی دژه و از آن می رسد به قریه دولت آباد، مشهور به آخمز واقع در کنار میاهرود سرحد محال ویلکیج و اردبیل و این حدود که مذکور شد، در قدیم...<sup>(۴)</sup> غربی متعلقه ملک تالشند. اما در حین تحدید سنورفی ما بین دولتین علیتین فی سنه ۱۲۴۵ اسلامی مطابق سنه ۱۸۲۸ مسیحی، داخل حوزه متصرفات دولت ایرانی گشته است، سوای محل موسوم به موره یورت که

۱- پُست. ۲- معمولاً (قزاغها) نوشته می شود.

۳- یک کلمه ناخوانا که به نظر می رسد (بولاق) باشد = بولاق.

۴- یک کلمه مجهول که (سنور) خوانده می شود.



آن داخل حد دولت علیه روسیه می‌باشد. حد شمالی تالش رودخانه (بالهارود) است که جاری بر وسط موغان است و مخفی نماند که این حدود هر چند در کتب تواریخ به این ترتیب صورت ثبت و تحریر نیافته چه این شیوه، سبک طریقه مورخین نیست اما از طوامیر اسلاف خوانین متصرفین این سرزمین و از تصدیق سرحدنشینان و سفیدریشان صدق آیین به تواتر رسیده و یقین حاصل است که احدی از جوار جنب مدعی خلاف نمی‌تواند کرد. الحاصل از مراتب فوق، یعنی از ذکر حدود قدیم تالش معلوم شد که الآن دیار تالش از هم پاشیده و منقسم به دو حصه گشته که نصفی از آن در تصرف دولت بهیه روسیه مانده و نصف دیگر به دولت علیه ایرانی انتقال یافته است و آن بدین قرار است که از دناچال تا کنار رودخانه استارا که مشتمل است بر دو محال بزرگ اسالم و کرگانرود و بر نصفی از محال استارا که آن طرف رودخانه است و هکذا. محال و بلکیج بالتمام و بعضی از محالات زووند و اوچارود.

القصة، این حدود به آن روش که سمت نگارش و گذارش<sup>(۱)</sup> یافت، مصدوقه اسم تالش است و من حیث المجموع. توالش نیز به تحریر آمده است، چنان که در تاریخ نادری در [ذکر] وقایع سال هزار و یکصد و چهل و هفت هجری مکرر مذکور است و نیز در فرامین سلاطین سلف ایران به همان تعبیر سمت تحریر یافته و چند طغرا به همان طریق به نظر این حقیر رسیده است. من جمله یک طغرا در حضور مرحوم میرحسن خان، صادره در عهد خاقان رضوان آشیان، فتحعلی شاه پادشاه ایران و دیگری در نزد حسین خان و این مرحوم علی المشهور، از نسل احفاد انوشیروان عادل می‌بود.

تفصیل این اجمال این که بعد از اغتشاش سال هزار و دویست و چهل و یک هجری مطابق سنه ۱۸۲۵ مسیحی، زمانی که میرحسن خان بعد از تخلف و تنفر از دولت روسیه

و توجه به سوی دولت ایران، چنان که گذارش<sup>(۱)</sup> شد، این در مطلب در موارد احوالش مذکور است، با جمعی از اعوان خود بر سر قلعه لنکران ریخته و قشون روسیه را در قلعه لنکران محاصره و نایره آشوب فی مابین دولتین اشتداد یافت. در آن صورت روسیه از این دیار تخلیه ید کرده با سفاین شاهی عازم بادکوبه شدند و دیار تالش به طریق سابق در تصرف میرحسن خان قرار گرفت. در آن حال دولت قزلباشیه، میرحسن خان را سبقةالمجاهدین خطاب داده، فرمانی که اصدار داشته بودند در آن به این تفصیل ارقام یافته بود که تمامی توالش که عبارت باشد از محالات اسالم و کرگانرود و آستارا و ویلکیچ و زووند و دریغ و اوجارود و دشته‌وند و اولوف و جای ایچی لنکران و موغان و بالهارود به آن آلیجاه<sup>(۲)</sup> عنایت شد و در آن زمان کلب حسین خان مذکور که سالها در قریه نمین ویلکیچ متوطن بوده، فرمانی ابراز نموده که طفرای آن به نام عباسقلی خان حاکم توالش معنون بود و به دربار دولت ایرانی عارض گشته که عباسقلی خان از اجداد او تمامی توالش را متصرف بود و او حالیه به یکی از محالات آن قناعت و رضا ورزیده. چه مروت است که از آن هم ممنوع و بی نصیب و اخراج گردد. امنای آن دولت، نظر به مصلحت وقت حرف بعیده مندرسه او را به سمع قبول اصغاء ننموده و به رد ادعایش او را مذموم و معاتب فرمودند و میرکاظم خان خلف ارشد میرحسن خان را که شابی ستوده آداب و امیری متین [و] مستطاب بود، به نسبت مصاهرت، یعنی به ازدواج مکرمه‌ای [از] نایر مخدره حریم سلطنت آن نذیر اختر، سعادت را اختیار و محال ویلکیچ را مسکن برای ایشان قرار و با سایر مضافات او را رهین مباحات و افتخار فرمودند که اکنون هم سال ۱۲۸۶ هجری مطابق سنه ۱۸۶۹ مسیحی، ارشد اولاد میرکاظم خان، میرسلطان احمدخان سیف الملک که زُهری از آن ریاض سلطانی و

امیری از اعظام امرا دولت ایرانی است، در آن مکان مقیم و متصدی امر ایالت و حکمرانی است. غرض اصلی از این تفصیلات، نه شرح حالات خوانین بلکه اثبات وسعت حدود تالش است چه این متضمن شوکت و جلالت و مستلزم قدم و ابدیت و رفع اتهام آن به حقارت است و هوالملک القدیم المعبود تعالی شانه محمود و در این مقام که حدود تالش معلوم گردید، مناسب است که برخی از حالات مافی الحدود این دیار و کیش و روش متوطنین این ملک نزهت آثار نیز ذکر و اظهار گردد.

#### □ کار و پیشه مردم

بدان که تالش عبارت است از یانزده<sup>(۱)</sup> ناحیه که در اصطلاح این ایام به غیر از آن به لفظ محال می آرند. اول - محال اسالم. دوم - کرگانرود. سیم - استارا، چهارم و یلکیج، پنجم زووند، ششم - جای ایچی لنکران. هفتم - دریغ، هشتم - الوف، نهم دشته ووند، دهم - اوجارود، یازدهم - موغان\*. و این جمله مملکتی وسیع و اراضی عریض است و بر دو نوع خلقت یافته که بعضی از اراضی اش کوهسار است و ساکنین اش را جبلی خوانند و برخی زمین مسطح و هموار و اهلس را گیلی نامند و در همه این صفحات غله و حیویات و اقسام فواکه و میوه جات نیک حاصل آید.

و انواع اطعمه و مأکولات، غایت وفور دارد و در چیزی از مایحتاج، محتاج به غیر، از امصار جوار نباشد، بلکه همه چیز را از این دیار به اختیار برند و این معنی بر اهل روزگار پرواضح و آشکار است و مدعی را مجال انکار در این مدعا نباشد.

القصه. مکانی بابرکت است به حدی که هیچ گوشی از سابق و لاحق نشنیده که

۱- یازده.

\* - ظاهراً نویسنده اطلاع نداشته که تالش دولا و شاندرمن و ماسال و بخشی از فومن و شفت هم از نواحی تالش است.

قحطی و غلا عارض این ولا شده وسایل و گدا از اهل خویش پیدا گشته باشد. فقیرانش را مرتبه استغنا و قناعت در جبلت طبیعت به حدیست که سوال و دیوزگری را به غایت ننگ و عار دارند و در حالت اضطرار، امرار معاش را از نباتات وافی جوانب کسب و تلاش نموده گدایی را شعار نسازند و مردم گیلی را اکثر اغذیه برنج و گوشت، کباب جوجه مرغ خانگی و ماهی طری و گوشت قرقاول و اقسام طیور بحری و بری است و کباب سیخی جوجه به سلیقه‌ای که ارباب سلق این خلق، طبخ سازند، ممتاز و مستثنی از سایر خورشتها است و در بلاد دیگر نیز مزه این را ندارد. زیرا که مرغ این ولا برنج خورد و سبزه زار چرد و آب و هوا به نحوی او را<sup>(۱)</sup> پرورده که گوشتش نرم و پر لذت گردد. به خلاف سایر دیار که مرغ در آنها جو و حبوب دیگر خورد و در سنگستان و رملستان غذا برجسته نشو و نما کند و به این سبب گوشتش سخت و کم لذت باشد. و اما مردم جبلی را غالب قوت گندم و از عموم لحوم است و برنج بسیار کم خورند. چه در آن ملک حاصل نشود و از گیلان برده در اتصاقات به مصرف رسانند و حقوق دیوانی تالش آنچه که الان در تصرف دولت علیه روسیه است سی و هفت هزار و نود تومان تبریزی است که یکصد و یازده هزار و دویست و هفتاد و منات روپیۀ رایج روسی می باشد. و این فقره از دفاتر خزانه خانۀ شاهی بنیۀ در شهر لنکران تحقیق گشته است و سایر خصوصیات در ضمن هر یک از محالات ذکر می یابد.

بر این سیاق: اول و دویم - اسالم و کرگانرود، هر دوی اینها تماماً داخل حوزه متصرفات دولت ایرانی است و مردم اینها دو فرقه در مذهب تسنن و تشیع باشند و در عدت چندان زیادت از همدیگر ندارند بلکه متساوی اند و حدود جنوبی اینها متصل به نواحی رشت و خلخال است و در شمال حدود کرگانرود متتهی به محال آستارا است.

غالب کشت ایشان برنج است. غله دیم کم کارند و اکثر اهالی آنها گالشد که از گاو و گوسفند منتفع می‌شوند و بسی تربیت بیوت النحل را مشغولی نمایند و ابریشم وسط حاصل آید و در رودخانه‌ها (شنگ) و (دَلَه) شکار کنند و حکام این دو محال زیاده از پانزده هزار تومان که چهل و پنجهزار منات رویه روسی این اوقات است، هر ساله از رعایا ستانند.

سیم محال و یلکیچ، منقسم به دو حصه قدیم و جدید است. مکانی عریض و طویل. طرفی از آن متصل به حد خلخال و کوه باغرو اردبیل است و طرف دیگر غربی آن ملحق به خاک ارشق و به مقدار مسافت هشت فرسنگ می‌باشد و ناحیه غله خیز و مداخل انگیز است.

مزارع و مراتع زیاد دارد و بجز از جو و گندم، چیز دیگر حاصل ندارد و مردمش بعضی شافعی و برخی شیعه اثناعشراند. این ناحیه نیز در تصرف امنای دولت ایرانی است چنان که سبق سمت ذکر یافت.

چهارم - محال آستارا که حد قدیمش طولاً و جنوباً از قریه (چَلَه وَند) تا قریه بوته‌سر و عرضاً از لب دریای خزر تا سرحدات شمالی و شرقی محال و یلکیچ است و این ناحیه به جنگلستان فراوان است و الآن پنج قریه و نصف از این، در آن طرف رودخانه آستارا، در حین تحدید حدود و سنور فی مابین دولتین به تصرف امنای دولت ایرانی انتقال یافته است و الباقی آن در این طرف سرحد واقع و فی الحقیقه بنا به فراخور احوال و نسبت به سایر محال، جایی متمول و مکافی پرمدخل است و محصولاتش برنج و ابریشم باشد و جمعی از مردمش گالشانند و برخی بیوت النحل پرورند و پنیری که آن جماعت مخصوص ترتیب دهند، در لطف و لذت غایت شهرت دارد و فواکه هر نوعش جز انگور

در بعضی از دیهاتش [دهات] موفور و باغات انگورا<sup>(۱)</sup> نظر به عزت ابریشم، در این سنوات تماماً قطع و تبدیل به باغ توت نموده‌اند و در این ناحیه ابریشم زیاده‌تر و بهتر از سایر جاها هم رسد و مردمش دو فرقه‌اند، بعضی سنی و اکثراً شیعه اثنی و عشری‌اند.

پنجم - محال جای ایچی لنکران که عبارت از بیست و دوپاره دیه است. مردم این ناحیه تماماً اثنی عشری‌اند، آلا چهار خانوار در قریه سفنه کران<sup>(۲)</sup> و خُنبلانی از اهل سنت باشند. حاصلش برنج و ابریشم است و از این دهات با قِله عدت [؟] از برکت رودخانه (واژرود) به قدر صد هزار بود برنج به حیظه فروش رسیده و حمل و نقل به اطراف می‌شود و برنج اکوله اصل که بعد از برنج عنبر بو لطف ماهیت برنجی مختص باد است، بهتر از این ملک در جای دیگر حاصل نشود آلا در تنکابن گیلان، برنج مهدی خانی نظیر و عدیلش تواند بود. هرچند در دیار قبه یک نوع برنج مرغوبی استماع شده است اما به محله [؟] قلت به جایی دیگر متعدی [!] نشود و اگر شود بسیار کم و آن هم به ندرت -

النادر کالمحدوم\* - و اقسام میوه در این دیهات موفور، خاصه امرود نطنز از همه اجناسش الطف و اللذ حاصل آید و سیب نیک به عمل آید. سیمای نوعی از آن که به سبب حرمت رنگ و وجاهت صورت مسمی به سبب (گرچی) است. چه طایفه گرچی در خوشی شکل و صورت مشهور است و در حقیقت به حسب عطر و لذت طعم نیز ممتاز و از توصیف و تعریف بی‌نیاز است و (به) شیرین لنکران او<sup>(۳)</sup> را نامند نه قسمی که او<sup>(۴)</sup> را گیلکی گویند بسیار لطیف و نازک و خوش عطر و طعم است و اریاب ذوق و اصحاب خیرت او<sup>(۵)</sup> را در لطافت و آبداری، نه در عطر. فوق (به) اصفهان شمارند اما (به) اصفهان مشهور است که عطرش به حدی است که هرگاه از شاهراه بارکرده به جایی

۱- انگور

۲- شیخه کران.

۳ و ۲ و ۳- آن.

۱- انگور

\* - النادر کالمحدوم.



برند، بوی آن مشام انام حوالی آن مقام را معطر سازد. رب به لنگران را به سایر ولایات به رسم تنسوقات برند و نیز نوعی به حامض گردن بلند و درشت هم رسد که یکی به وزن سیصد مثقال باشد و این را بنده احقر در سنه ماضیه ۱۲۸۵ اشیران و امتحان نموده است و زعرور کبیر که به لغته<sup>(۱)</sup> ترک وی را (ازگل) گویند. قسمی از اقسامش به نحوی درشت حاصل گردد که عددی از آن به وزن بیست و پنج مثقال باشد و ماهی آزادش به لذت نزد ارباب مذاق مثل شاهماهی سالیان، در غایت استحسان است. و در این ناحیه ابریشم کم به عمل آید. چه مردمش در احداث باغ توت مبتدی‌اند و شهر لنگران الآن با وجود این قراء آبادان است.

ششم - محال زووند کافه کوهستان و زمینش سنگستان است. غله و سایر حبوب وسط حاصل شود. مردمش شیعه اثنا عشری‌اند و در تحصیل معاش زیرک و صاحبان تلاشند و با قلته<sup>(۲)</sup> قوت ملک، بهتر از همگان زیست نمایند و گوسفند قلیلی نگهدارند. و به استحفاظ بیوت النحل مشغولی نمایند و عسل حاصله آن مثل عسل سیلان مستثنی از حاصل سایر مکان است و در آن ناحیه، نزدیک قریه (ریوارود) مغاری ست در جوف سنگ به قدر پنج زرع طول مسافت آن است و در دهنه آن مغار نایره حرارت در درجه کمال اشتغال دارد و مقداری گذرد، برودت به حدی غالب است که فوق ندارد و در عمق آن مغار آب از سنگ می‌تراود و در چله تابستان یخ گردد و هرچه آفتاب تند و هوا صاف از ابر باشد یخ آن زیاد شود و ضخامت هم‌ساند و زمانی که هوا ابر باشد در آنجا یخ نباشد و آبش زیاد نگردد و سمتی جاری نشود و در آن اطراف حتی در جبال احوال میاه بسیار موجود هست که هیچ یک را این خاصیت نیست. گویند که آدم جنب و کثیف را مقدور نشود که از آنجا یخ تحصیل نماید. چه او را حالتی رو دهد که داخل آن مکان

نتواند شدن و اگر شود یخ موجود نباشد.

هفتم - محال الوف و دوازده پاره میانکوه را محالی علاحده شمرده و آن خلاف است. حد آن از پل مشهور (لکار) سر، حد قدیم شهر لنکران الی قریه (بولان) است. حاصلش برنج و ابریشم. برنجش وسط باشد و کم حاصل آید زیرا که رودخانه‌های این ناحیه ضعیف‌العیونند و کفاف بر زراعات ما تحت نمایند و مردم جهت<sup>(۱)</sup> هر مزرعه اصطخری ترتیب داده و از فصل شتا، تدارک آب در اصطخرها نمایند چنانچه اگر در اواخر بهار و اوایل صیف باران نیارد، اصطخرها زود خشکند و شلتوک که حیاتش موقوف به آب است، بسوزد و ابریشم خوب و کم به حصول رسد. چه در تربیت باغ توت، مردمش مهمل و تنبل و ناکاسب و شکار مرغ و ماهی را راغبند و برخی از متوطنین اش به صید قو، به سمت مرداب (جیل) و (گاومیشبان) روند و برخی بر<sup>(۲)</sup> جزایر دریای خزر، قرب شهر ویران محمودآباد (سالیان) و موسوم به (مرزوان) گذرند که بهترین صیدگاه قو در این صفحات، همان مقام است و هر یک از این صیادان را در آن جزایر مقام خاصی است به امثال مُلک که یکی تصرف جای دیگر<sup>(۳)</sup> را قادر نیست.

القصة همه آن جماعت به قدر بیست و سی پود پَر قو در معرض بیع رسانند مخفی نماند که (پود) اصطلاح روسی، معیار اوزان در این زمان و متداول در مملکت محروسه روسیه است و آن چهل (گروانکه) و گروانکه هر ساله [!] هشتاد و هشت مثقال تبریزی و نود و شش مثقال روسی است و هر یک پود می شود سه هزار و پانصد و بیست مثقال تبریزی و سه هزار و هشتصد و چهل مثقال روسی. این مرحله بیان گردید تا در زمان حال و مستقبل واضح باشد و اهل میانکوه بی چیزترین این خلقتند و به عسرت زینند و کم عمر

می شوند و مضمون کلام شیخ نظامی (ره) در حق این طایفه به تحقیق پیوسته که - بیت:

درخت افکن بود کم‌زندگانی

به درویشی کشد نخجیربانی

چه این قوم را درخت افکنی و نخجیربانی پیشه منفردی است [!] چنانچه زراعت گندم و غیره ایشان موقوف به قطعی درختان است. و کشت [و] کار آنها به این سیاق است که هر ساله قطعه‌ای از جنگل را قطع درختان کنند و در تابستان آتش زده بسوزانند و در فصل پاییز آن زمین تمیز را گندم، با بیل و کج بیل شخم زده، می‌کارند و آن زمین خوب، سال دیگر به کار نیاید و بار نیاورد و سال آتیه باید باز به همان سیاق علاحده تعمیر جاری زراعت کنند.

به صید وحوش هم زیاد روند. در آن [جا] حاصل برنج کم باشد و برای زراعت شلتوک به جوار دور بروند و آن طایفه در قدیم زبان تاتاری را نمی‌دانسته و اسب سواری را مطلقاً نمی‌توانستند. اما در جنگلستان خودشان به متانت تفنگ اندازی [کرده] و دلیر عرصه جنگ و جانبازی می‌بودند و در رودخانه‌هایش ماهی قزل‌آله به عمل آید و آن ماهی‌ای بسیار لطیف و بی‌استخوان و لذیذ است و بزرگتر آن به جثه شاه‌ماهی است و نقطه‌های قرمز و سیاه ریزه در جسم دارد و در جبالش حنجر نو [خنجر نو؟!]<sup>۱</sup> که به ترکی چنگک گویند خوب باشد و طمطم که ترک وی را سوماق گویند نیک حاصل آید و کاشم که میانکوهی او را<sup>(۱)</sup> ایشنیدل گویند بسیار باشد و آن را داخل کباب گوشت سازند. خوش عطر و طعم و هاضم طعام است و حکیم مؤمن (ره) در کتاب تحفه خواص بسیار برایش می‌نویسد که ذکر تفصیل [آن] موجب تطویل است [اگر] کسی اطلاع وی را خواهد به کتاب (تحفه) رجوع نماید.

چوب گردو در جنگل میانکو وافر است و هر قسم فواکه در آن به عمل آید خاصه زعرور کبیر در آنجا موفور و کثیر و حتی الی اواخر فصل شتا باقی و مقدور باشد و انواع سباع در آن [جا] غایت شیاع دارد. سیما - شیر و پلنگ در جنا گلش مسکن دارند و گوزن و بزکوهی در جبالش پیوسته توالد و تناسل پذیرند و در این مقام از خواص این دو حیوان از قراریکه در کتب سیر بیان شده، اعلان می‌یابد که شیوع یافته، شاید دردمندی را مفید افتاده، باعث ذکر خیر گردد. این که در کتاب زینت‌المجالس در فصل پنجم از جزو نهم می‌نویسد که بزکوهی، آن که در لغته<sup>(۱)</sup> عرب وی را (دعل) گویند. هرگاه از براده شاخ وی یک مثقال با شکر به ناشتا بخورد مصروع، شفا یابد و دود شاخش مار و گزدم و هوام را بگریزند و زهره‌اش عشاوه چشم را به اکتحال پاک کند و از پوستش سفره نان سازند، مار و موش پیرامون آن نگردهد و خواص دیگر نیز نوشته‌اند به اینقدر اکتفا رفت. گوزن را خاصیتی این است که میان او<sup>(۲)</sup> و مار خصوصاً جنس افعی، عداوتی طبیعی ست و پیوسته در جست و جوی سوراخ افعی تک و پوی نماید و چون آشیانه او را یابد، به قوت نفّس وی را از سوراخ بیرون کشیده بخورد و در آن حال به کنار آب شتافته، به خوردن خرچنگ خود را از نکایت زهر افعی ایمن سازد. گوزن به آواز<sup>(۳)</sup> نی و صدای نغمه، محبتی و تعشقی عظیم دارد و به مرتبه‌ای که چون آواز<sup>(۴)</sup> ساز شنود، بیهوش و بی‌خبر از خود گردد و تناول [؟!] از شاخ گوزن با کتیرا دفع اسهال کند و یرقان و درد مثانه را سود بخشد و سوختن آن به جهت<sup>(۵)</sup> طرد پشه نیکو است.

هشتم - محال دریغ کوهستان است. حاصلش غله است و حبوب دیگر نیز به عمل آید و آنچه از آن به سمت زووند است. غله آن وسط آید و آنچه سمت اوجارود و گیلان

۲- آن

۱- لغت

۳- به آوای، صدای

۵- جهت

۲- آوای، صدای

جوار او است<sup>(۱)</sup>، حاصلش نیکو باشد و مردمش کاهل و ساهل [سائل؟] و ناکاسبند، گاو و گاو میش و گوسفند کمی نگهدارند و حال این که بنا به قابلیت و وسعت مکان، استحفاظ این قسم حیوان، سهل و اصلح و انفع برای ایشان است. اما مردمی اهل سلاح و جنگی و رشیدند و تماماً شیعه اثنا عشری اند.

در آن سرزمین چشمه های آب شیرین و خوشگوار بسیار و هوایش سالم و سازگار است و در آن [جا] نیز زنبور عسل نیکو تربیت پذیرد.

نهم - محال دشته وند و بعضی محال آرکوان نیز گویند مردمش شیعی مذهب و غیور و سپاهی و جنگی و جسور در مصاف برخاشجویند و سواران و نامداران پیوسته از آن دیار برخوردارند<sup>(۲)</sup> و برنج و غله جات و اقسام حیوانات و انواع زراعات از قبیل کنجد و لوبیا و پنبه و نخود فوزه و کتان و خربزه و هندوانه و غیره خوب به حصول آید و رودخانه ای موسوم به (ویلش) در این ملک واقع و ساری ست و مزارع کلی را آب دهد و طواحین متعدده با آبش کار کند و اسافل نواحی آن، قراء قزل آغاج و قدیرلو و یدی اویماق و چندی دیگر است که حدود آنها متصل به ساحل دریای خزرند و قوت زمینی این سرزمین به حدی ست که هرگاه در فصل شتا کشتزارش را به دواب بچرانند، آنقدر سبزه به هوا بالند که در موسم بهر بریا نمایند و از طغیان [و] غلیان، حاصلش فاسد و ضایع گردد و نظر به وسعت مکان، به تربیت گاو و گاو میش و گوسفند و حیوان نیز مشغول می گشتند اما در این از مننه بنا به هجوم طایفه مالکان و (سبوتنیک) و (یهود) که از اقصای روسیه اهتجار یافته و جمعی به فضای این اراضی محول گشته اند، گذران بومیان به مضیق افتاده است و املاکش کفایت معیشت ایشان نمی کند و از قوت علفزارهای آن مکان دواب مرصعه انسی را در فصل بهار روزی سه نوبت بدوشند. چه آن حیوان و

الخام<sup>(۱)</sup> علاوه از نوبه صبح. شام که عادت جبلی ست، در نیمروز به سبت تهیج شیرو امتلاء پستان، در صحرا تاب توقف نیاورده بر سر بیوت ارباب دوند و صاحبان آنها را به اخذ و اسکات هیجان لبین خلاصی داده، به صحرا و چراگاه برگردانند. ابریشم هم خوب حاصل شود. اما به تربیت بساتین توت که مأخذ ابریشم است، کم اقدام نمایند. چه این عمل با تحصیل منابع دیگر ایشان که از دواب باشد، منافات تام دارد و روناس هم نیکو به حصول پیوندد و صاحب منصب روسی (کازیت ایسکی) در قریه چاخرلوی این محال مزرعه‌ای ترتیب داده و روناس به حصول رسانیده است. روناسش تالی روناس در بند است. اما مردم این دیار به علت<sup>(۲)</sup> قلته<sup>(۳)</sup> اوضاع و قوت دریند استریاح از وجه این متاع نباشند و از حصول روناس خودرو، در سواحل مردابهای این سرزمین آشکار و بین باشد که این متاع در این دیار نیکو حاصل آید.

دهم - موغان که اقدام‌ترین امکنه آن ویران گشته و در این زمان از همت و عدالت امنای دولت اعلحضرت امپراتوری، رو به آبادی آورده. چنانچه الی الآن به قرار چهارده قطعه دیه در صحاری و براری موغان از طوایف روس و مسلمان، معمور و آبادان گشته است. از جمله هفت قریه اهالی مسلمانانند که ذکر تفصیلی آنها به علت<sup>(۴)</sup> غایت، ظهور لازم نیست و هفت قریه دیگر اهالی روس از آنانی که نظر سرانجام امنای دولت علیه از وطن مألوف، مهجور و به توطن در حدود این طرف قافقاس = [قققاز؟] مأمور گشته‌اند و نظر به تازگی این قریا لازم شمرده به حیث تحریر می‌آورد: اولاً قریه (سیت) واقع در کنار رودخانه (کوک تپه) مسمی به (ترشیب) [؟] یکصد و چهل و چهار خانوار از طایفه مالکان باشند. دویماً در مقابل آن قریه در طرف جنوبی همان رودخانه چهل و پنج هزار

۲- علی

۴- علی

۱- الخی‌ها

۳- قلی

خانوارند از جماعت روس از آزاد شدگان از نظام سالداتی، مسمی به (پراوین ایسلاویه) و کلیسای...<sup>(۱)</sup> و...<sup>(۲)</sup> روسی بنا به امر...<sup>(۳)</sup> اعظم، تمیشک قفقاس<sup>(۴)</sup> در آن مکان احداث یافته است. سیم - قریه جهودلر، به اصطلاح روسی (پریودلته) گویند و نزدیک گوگ تپه واقع [است] سیصد خانوار در مذهب جهود باشند.

چهارم - در...<sup>(۵)</sup> سی خانوار از طایفه جهود هم [ساکنند که] نام روسی آن (خوخر جهود) است. ششم - در نزدیکی (آق قوشه) که شقه‌ای ست از نهر گُر، در محل موسوم به قره...<sup>(۶)</sup> مسماة به (اندرئیفکه)، پنجاه خانوار طایفه مالکان‌اند. هفتم - نیز در سر آق قوشه، قریه [ای] موسوم به (قولوبکین) است، مالکان بیست خانوار [می‌باشند] و چونکه آن مکان را برای سکنای آن جماعت، جناب (غوبر ناطور بادکوبه)، ژنرال (قولوبکین) به فن نفس خود تعیین فرموده‌اند، لهذا به نام او نامیده شد، القصه صحاری موغان...<sup>(۷)</sup> هر نوع مزروعات...<sup>(۸)</sup> می‌باشند و الآن حاصلش انواع غله‌جات و حیوانات و درنیکی مستثنی از حواصل زرعی قرب و جوار است و مردمش از هر قسم دواب اُنسی منتفع شوند و در میدان ثروت گوی سبقت از همگنان می‌ریزند.

یازدهم - محال او جارود و آن منقسم بر پنج بلوک است. اول - آدینه بازار، دویم مورانکو، سیم آلاز. چهارم سپید دشت، پنجم طایفه دلاغرده و هر یک از این بلوک مشتمل بر قراء متعدده است که تفصیل آن موجب تطویل است و تمامی متوطنین آن شیعی اثنی عشری و بالجمهور به غایت غیور و جسورند و در مصاف جنگ و جدال سواران قتال و فحول رجال هستند و این نواحی به حسب لطافت آب و هوا و نظاهت و

۲- (یک ذاکنخانه) خوانده شد.

۴- قفقاز

۶- (دنجی) خوانده شد.

۸- یک کلمه ناخوانا

۱- یک کلمه ناخوانا

۳- یک کلمه ناخوانا. شاید (شاهزاده)

۵- (در سر رودخانه...) خوانده شد.

۷- دو کلمه ناخوانا.

خضارت صحرا و فضا، ممتاز و مشتثنی از جمیع جاهاست. حاصل غله و کافه حیوانات در آن نیکو باشد. خاصه گندم مشهور (سارو بوغدا)ی آدینه بازار بهتر از حاصل خطه جمیع امصار و قرب و جوار است و قوت زمین این ملک مثل صحاری صفحه موغان به حدی است که از یک قدر بذر، پانزده مقدار آن حاصل آید و از نگهداشتن اغنام و تربیت دواب و انعام، مردمش منتفع و متنعم شوند و فصیة التعلب [۹] اگرچه در جبال میانکوه و دریغ نیز حاصل آید اما در این سرزمین موفور و نیکو شود و چنگک به غایت درشت و خوش طعم در جبالش باشد و در کنار رودخانه آلاز قرب قریه (بیلی دول) آبی از سنگ فرو ریزد و به تدریج مستحیل به سنگ می شود، به مثابه یخ که در زمستان از کنار سقف خانه ها آویزان گردد و اهالی حوالی، ضماذ کف آن سنگ را در جسم دردناک و آماس دار نافع دانند.

مردم این مکان بعضی متحرکند و کوچری و برخی متقاعدند و متمرری [۱۰] و متحرکین، بیلامشی در جبال خود این محال کنند و قشلامشی در صفحات موغان نمایند و مشهور است که نظر به صباحت و نزاهت این مکان، غازان خان - که در ده سالگی جلوس نمود و نسبش به چنگیزخان پیوندد، در بسیاری اوقات پرتو نزول به این صفحات می انداخت و آن به خلاف اسلاف آن دودمان، پادشاهی با عدل و احسان می بود و در هنگام نزول به این حدود، زمستان را در عمارات بنیه خود که هنوز موسوم و مشهور به (آق تام) است، قشلامشی و تابستان را در جبل معروف بر (کوشک غازانی) بیلامشی می فرمود و آثار جلیله منهدمه آق تام در کنار رودخانه بالهارود معلوم و مذکور الستة کافه انام است و کوشک غازانی نیز از غایت شهرت مستغنی از ذکر تفصیلی در این مقام و این پادشاه مغفرت فرجام را موافق کتب سیر موقوفات در اقالیم ایران و توران و آذربایجان و هند و ترکستان فراوان است و این در کتب معتبره در انظار متتبعین ظاهره و عیان و از



جمله در ساحت موغان املاک همه شره [۹] و اراضی شهریار که در حوالی (بدی اویماق) موغان است واقع و تماماً از موقوفات آن خسرو با نام و نشان است.

#### □ آب و هوا:

مطلب چهارم - در باب آب و هوا و مکان این ولا است که بر ضمایر فطنت مآثر اهل دانش و بینش و خاطر خبرت مظاهر و ...<sup>(۱)</sup> کارخانه آفرینش، واضح و مبرهن است که خداوند حکیم علی الاطلاق هیچ چیزی و هیچ جای و مکانی را بد نیافریده است و آب و هوای هر مکان را موافق حکمت و مصلحت معین و مقرر فرموده و هر چیزی که بر وقف حکمت و مصلحت الهی واقع است، آن به اتفاق عامه ارباب ادیان و کافه اصحاب عرفان، محض خیر و صلاح و خوب است. قول به غیر از این، محض جهل و کفر است. پس ثابت است که هر شخص در هر بلد باید موافق اقتضای آب و هوای آن بلد رفتار و زیست نماید تا این که حفظ صحت احوال خود کند و در صورتی که به خلاف این قاعده حرکت نماید تا خود را به معرض مرض و فساد بنیاد درآورد، این از جهل آن شخص باشد نه از بدی بلد. زیرا که برهان عقلی ثابت می کند که خلقت بلاد و وضع آب و هوا بروقف حکمت و به مقتضای عدل و مصلحت واقع و اسناد بدی در آن نمی توان داد که مؤدی به کفر است و مناسب این مدعا است آنکه شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی در کتاب گلستان گفته.

بیت:

مایه عیش آدمی شکم است      تا به تدریج می رود چه غم است  
در گشاید چنان که نتوان بست      گو بشوی از حیات و دنیا دست

ور بسبندد چنان که نگشاید گگردل از عمر برکنی شاید<sup>(۱)</sup>

اما ای عزیز! ما در این دیار علاوه از دلایل عقلیه، تجارب مکرره که اقوای براهین است در باب خوبی مکان و آب و هوای آن و حسن احوال مردم تالش داریم. یکی این که چندین دفعه در اتفاق نزول بلاها و عروض امراض مهلکه در اطراف و جوانب در تالش عکس آنها مشاهده شده است. چنان که در سنه ۱۲۴۴ هجری، صفحه ایران را ناخوشی طاعون فراگرفت. خاصه در اردبیل و رشت و نواحی ارشق و قراجه داغ و شیروانات و قراباغ و غیره که تمامی اینها مصدوقه جارالجنب تالشند، طغیان کرد. اما در صفحات تالش مطلقاً عارض نشد و نیز در سنه ۸۳۸ هجری، مطابق سنه ۱۴۲۱ مسیحی، موافق کتب سیر این ناخوشی که اصعب امراض و آلام، بلکه عین غضب ملک قهار و علام است، با شدت تمام صفحه ایران را فراگرفته بوده است. اما صلباً بعد صلب متواتر است که در این ولا اثری از آن ظاهر نگشته است و هکذا این بنده احقر در عمر خویش سه دفعه دیده که ناخوشی و با در حول تالش به شدت عارض و هر دفعه جمع کثیر و جم<sup>(۲)</sup> غفیر از هر بلد به معرض هلاک رسیده است اما در تالش اگر هم گاهی بروز یافته، در زمان قلیل و جزو ضعیف پیدا و زود رفع شده است. ای عزیز فرزانه! این را از آب و هوا می دانی یا از حسن اعمال مردم؟ و یا این که محض لطف حق جل و علی می شماری. در هر سه تقدیر مطلب ما که خوبی دیار و خلاف اتهام او به بدی ثابت است (فانهم ولا تکن من الغافلین) اما ای عاقل کامل! دو چیز در این ولا نزداو هام ضعیفه خلجان دارد که آن دو چیز گویا دلیل بدی است. یکی شیوع تب و لرز است. و دیگری وقوع کثرت گیل در اراضی این ملک شریف [می باشد] این بنده احقر جواب در مقابل این دو اعتراض از

۱- این ابیات را در (گلستان سعدی) نسخه فروغی نیافتم.

۲- جمع.

طریق صواب به نحو ایجاز به حیز تحریر و ابراز می‌رساند. این که این عیوب عارضی و ظاهری منوط به قصور و تقصیر اهل است نه متعلق به ذات مکان و آب و هوای آن و مرد محقق محق اگر انصاف دهد، تصدیق این مطلب می‌نماید که در ولایات دیگر، به علاوه تب و لرز، امراض صعب و مهلک زیاده از این دیار هست و هکذا گیل در همه جا بسیار و در (کالندر) روسیه، یعنی وقایع نامه دولتی مذکور است که ممالک گرجستان در سال هزار و هشتصد و یک به تحت تصرف دولت علیه روسیه درآمده است از آن جمله سرآمد امصار و دارالاماره گرجستان شهر تفلیس است که با آن بضاعت در عرض مدت شصت و هشت سال از یمن همت امنای دولت بهیه روسیه، طرز تعمیر اکنون یافته است و در ازمنه سلف، مترددین آن از هر طرف بلا شبهه تصدیق این حرف می‌نمایند که عبور و مرور در آن از شدت لای و گیل بسیار مشکل بود. پس از این مراتب واضح شد که تعمیر بلاد و رفع عیوب عارضه بر نهاد آن، موقوف بر همت حاکمان خیر و نیک بنیاد است و این نزد انصاف تمیز بدیهی و قطعی است که هرگاه امنای دولت بهیه یک گوشه خاطر خطیر به تعمیر این ولا فرمایند، در حقیقت لنگران تاج همه شهرها می‌شود.

این دیار به حسب خضارت و نضارت که بالذات دارد، از باغ ارم آیتی و از روضه رضوان کنایتی است. بیت:

چه بهجت بخش جای خوش وصالی ست    درختانش همه طویا مثالی ست.  
و نیز در مدحش لایق و موافق و در وصف صادق و مطابق است [با] این نظم:  
درختان بسیار و آب روان    که گردد دل سالخورده جوان  
به پیرامنش بیشه‌های خدنگ    بهم بر شده شاخ بر شاخ تنگ  
باری... بیت:

چنان خاک فرحناکی که دیده است    بدان آب و هوا، خاکی که دیده است

### مطلب پنجم

#### □ انفاس مقدسه:

در بیان انفاس مقدسه که در این مأمن اختیار مسکن فرموده‌اند و آن مشایخ عظام بسیارند و این بنده احقر مطول معانی احوالات چندی از ایشان را به عنوان مختصر بیان می‌سازد این که از آن جمله اول - سواده<sup>(۱)</sup> مشهور به (عکاشه ابن محسن اسدی) است. مرقد مطهر او بنا بر آن که فی مابین جماعت محال (چای ایچی) لنکران متواتر است در محل موسوم به (لکار) واقع و این مکان از قرار ظهور آثار ابنیه و اشجار میوه در آن معلوم است که در قدیم سواد عظیمی بوده و الآن ویران است. مناقب و مفاخر عکاشه در کتب اخبار متواتر و بسیار [آمده] و آن جناب از جمله چهارصد و هفت نفر اصحاب حضرت رسول صل الله علیه واله الاخیار است و به اتفاق اکثر اهل سیر، زمانی که جناب پیغمبر (ص) در سال هفتم هجرت به فرمان واجب الاذعان ملک اکبر که (وعدکم اله مغنم کثیره تأخذونها فبعجل لکم هذه)، به عزم فتح قلاع خیبر با هزار و چهارصد نفر از شجاعان دلاور، از مدینه مبارکه نهضت فرمود، عکاشه را به منصب مقدمه الجیشی مباحی و مفتخر فرمودند و از کرامات مرقد منور او آنچه که حقیر خود مشاهده نموده است که در سنه ۱۲۴۵ و سنه ۱۲۴۷ هجریه از کمی و قحطی آب رودخانه لنکران و سد ریزش قطرات بارش، زراعات مردم می‌سوخت و حقیر در آن ایام نیظارت<sup>(۲)</sup> مزارع معین می‌بود، نظر به رهنمونی سفیدریشان محال مزبور، بر سر قبر مبارک آن جناب به قربانی و نذورات شتافته و توسل جسته در هر دو دفعه کریم بنده نواز به اجرای اقطار امطار محتاجان را سیراب و بی‌نیاز فرمود و این شیوه در چنین اتفاقات میان اهالی آن حوالی پیوسته معمول و از جمله مجربات است و آن که مشهور است که عکاشه را در توابع

رشت موقوفات و قبه‌ای منسوب به مرقد آن جناب عالی درجات هست، منافات با این ندارد.

زیرا که می‌تواند بود که بعد از وفات او ویران گشتن این مکان از اولاد او نظر به بودن موقوفات پدر، در آنجا به آنجا رفته و وفات یافته و در همان مکان مدفون و به نام عکاشه علیه الرحمه، مشهور گشته باشد. چنانکه عادت سلسله اکابر چنین است که خود را در هر جا منسوب به نسبت اسلاف عظیمه خود می‌سازند و مؤید این مطلب است تشریف وجود شریف جمعی از سلسله احفاد آن جناب مغفرت مآب در این ملک میمنت آباد در قراء خانبلی و شهر لنگران. بنابراین لازم آمد که از ایشان از احوال دو نفر مکرم در این مقام ذکر شود یکی مرحوم و مغفور آخوند ملاعبداله<sup>(۱)</sup> ابن شیخ رضی‌الدین است که در عهد ایالت جنت مکان میرمصطفی خان، در لنگران اقامت [داشت] و متصدی امر قضاوت شرعیه بوده و در علم و فضل، عندالعلماء مسلم است و از مکتوبات صور مجالس مراجعات چند طغرابه دستخط مبارک آن مرحوم عالی درجات زیارت شده و از آنها معلوم است که از قوت دینداری و از حیثیت حضرت باری عزاسمه، بنایش در همه جا به صلح و سازگاری می‌بوده است و در ربط و املاء و انشاء بی‌نظیر و در مضام بلاغت، قصب‌السبق از همگنان می‌ربوده است. و دیگر آخوند ملامحمدرضا ابن ملاحسین است که اکنون سنه ۱۲۸۶ هجری در شهر لنگران، در سنک ارکان شریعتخانه منسلک و آثار نجابت و حسن خلقیت از شمایل اخلاق همایونش اظهر و در کتابت و قرائت از همگنان بالاتر و برتر است.

دویم از مشایخ اعلام، جناب سعادت مآب، تاج‌الدین ابراهیم مشهور به (شیخ زاهد) ابن شیخ روشن امیر است که الآن مرقد منورش در یورت مألوفش قریه (شیخه کران)

خانبلی، جمله معارف و اعیان است و ناظم در سطور کتاب حیب السیر از کتاب صفوة الصفا، لآلی احوال او را به رشته تحریر چنین انتظام داده است که: شیخ زاهد قدس سره ارشاد از سید جمال الدین گیلانی یافته و نسبت خرقة سید جمال الدین علیه الرحمه به سید الطایفه سلطان جنید بغدادی می پیوندد و سلسله مشایخ سلطان جنید به سر سلسله سلطان کشور انصار حضرت شاه اولیاء امیرالمومنین علی المرتضی علیه السلام می رسد. القصة، کتب تواریخ و احادیث را بطون از مناقب و مفاخر شیخ زاهد رحمته الله مملو و مشحون است و از لآلی آن بحر استیفا به این قدر می شود که ابوالسلاطین الصفویه، شیخ صفی الدین اردبیلی که پرتو طاق بنیادش چون آفتاب از شرق رشد و رشاد به اقصای آفاق و اواناد می درخشد، پرورده دست تربیت آن منبع فیض و سد اوست و نزداهل سیر متواتر و متظاهر است که شیخ صفی الدین در زمانیکه آتش محبت الهی در مجمر خواطرش شعله ور شده طالب مرشدی کاملی<sup>(۱)</sup> بود، به شیراز رفت و به صحبت شیخ مصلح الدین سعدی و جمعی از عاکفان سجاده عبادت احدی رسیده، به هیچیک دست ارادت نداد که مرتبه خود را از ایشان برتر دیده و چندی در خانقاه شیخ ابو عبدالله خفیف به اداء وظایف عبادات مشغول و آخر الامر نزد امیر عبدالله فارسی که فارس میدان هدایت [او] بود شتافت و به عرض احوال خود پرداخت.

امیر عبدالله در جواب گفت: که ای عزیز! امروز در شرق و غرب عالم غیر از شیخ زاهد گیلانی کسی نیست که تو را به مطلوب تو اند رسانید. بناء علی هذا [!] شیخ صفی الدین، شیراز را وداع [کرد] و رو به راه مراجعت نهاده به قریه (کلخوران) وطن مألوف آمد و مدتی با عشق شیخ زاهد منزل او را جو یا بود و بالاخره دریافت که شیخ زاهد قدس سره در قریه هلیه کران که بعد از طلوع صبح الی الان، مسمی به شیخه کران

است، در سجاده ارشاد تمکن دارد. بی تأمل در فصل شتا که شعدت<sup>(۱)</sup> سرما درجه کمال داشت، پیاده و تنها متوجه گیلان گشته و آمده در زاویه شیخ طاب ثراه فرود آمد و مدتهای مدید در سایه تربیت شیخ قدس سره کوشیده، از درجه<sup>(۲)</sup> به درجه [بالتر] ترقی نموده تا این که صاحب مقامات علیه و جامع کمالات سنیه شد. بیت:

در شب تقدیر فراشان انوار هدئی شمع شاهی در سرای فقر او افروختند  
بعد از اكمال درجات کمال، شیخ زاهد (ره)، یکی از بنات مکرمات خود را که بی بی فاطمه نام مبارکش بود، به حباله نگاهش درآورد و مهم سجاده نشینی و امر هدایت دینی را به او رجوع و رخصت انصراف [!] به اردبیل داد. واضح و ثابت است که سلالتین صفویه رضوان الله علیه، تمامی عدالت شعار، از نتایج انقباس مقدسه این دو شیخ بزرگوارند.

سیم - از جمله چهارصد و هفت تن اصحاب خاتم الانبیاء صلوات الله علیه و آله، النجبا عوسجه مشهور به (ابوالدردا) است که مدفنش در قریه (ارسله) محال اوجارود که الآن امنای دولت بهیه او را<sup>(۳)</sup> (اوچتق سفیددشت) نامیده اند، می باشد و جماعت اهالی حوالی آن، از ادت کامل نسبت به او دارند و از کرامات مرقد او مشهور است که [اگر] کسی را مطلبی باشد، به جهت<sup>(۴)</sup> تحقیق حصول و عدم حصول آن در مرقد او تفأل می زند به این طور که نیت کرده سنگ ریزه ای به دیوار بقعه می زند.

هرگاه مسئول، مقرون حصول است<sup>(۵)</sup> آن سنگ به دیوار خشک می چسبد والا به زمین می افتد و الآن سنگهای تفأل چسبیده به دیوار آن بقعه بسیار بینی که به مجرد دست زدن فرو می افتد و این فال در میان آن جماعت متداول و مجرب است.

۲- درجه ای.

۴- جهت.

۱- شدت.

۳- آن را.

۵- باشد.

چهارم - (ما شیخان) مشهور، واقع در قریه بوط سر<sup>(۱)</sup> من محال آستارا است و نام اصلی آن مقام (کاره زاران) است.

و وجه مسمی گشتن آن به ما شیخان این که آن مکان مرقد (سلطان احمد ابن سید کریم) است و زمانی که آن جناب وارد آن مکان گشته، مردم پرسیده‌اند که شما چه کسانی‌اید؟ جواب داد که ما شیخانیم. و نسبت مطهر آن جناب از قراری که در کتاب شجور النسب و مکتوبات موجوده، در ید متولیان مرقد او، مرقوم است، به امام هفتم (موسی الکاظم) علیه السلام می‌رسد و املاک آن مکان تماماً از موقوفات آن سید خجسته صفات است که مداخل آن موافق مضامین همان مکتوبات باید در وجه تعمیرات آن مرقد و مخارج زایران و به مدد معاش متولیان‌اش صرف نموده شود. اما اهالی آنجا هر یک مبلغی [!] از آن ملک را متصرف [شده] و دیناری صرف مخارج مقرر نمی‌کنند.

تاریخ ورود آن جناب را به آن مکان، این حقیر نیافته اما وفاتش از نوشتجات متصرفه متولیان و از سنگ مزارش مطابق سال ششصد و نود هجری بوده که الحال مدت پانصد و نود و شش سال انقضا یافته است و کرامات بسیار از مرقد نور آن بزرگوار به منصفه اظهار برآمده و خانواران و چندی از رعایای ساکنین آن مکان، متولیان مرقد مطهر از قدیم الایام معین بوده و رقم‌های معافی از تحمیلات دیوانی از سلاطین و حکام اسلام، نظر به احترام آن سید جلیل‌الشان در دست دارند و از کرامات ایشان آنچه الآن متداول و به تجارب مکرره پیوسته است، یکی این که هرگاه کسی را تضاجم<sup>(۲)</sup> روی دهد زمانی که به آنجا شتافته و توسل جست، عافیت یافته به طرز اول رجوع نماید و دیگر اگر به شکم کس مار و یا چیز دیگر از حشرات داخل شود، بر سر مرقد منوره آن مرحوم رفته تا به

۱- بوته سر

۲- مؤلف تضاجم را در حاشیه کتاب (کج گشتن ذهن) معنی کرده است.



منام رفت [؟] مار و یا غیره از شکم آن کس در می‌رود، از راویان ثقه صدق این مطلب تحقیق شده است و طرفه‌تر این که در سال هزار و دویست و شصت هجری، ابن بنده احقر در کشتی بادبانی عازم (حاجی ترخان) بود با ناخدا (میرحسین) نام بادکوبی صحبت از (ماشیخان) در میان رفت.

ناخدا تقریر کرد که سال گذشته یک مار در جوف کشتی پیدا و آشکار شد و عملجات و هرچه خواستند که ما را گشند، مار به سوراخی در می‌رفت، کشتش را نمی‌توانستند و خدام همیشه از آن مار متوحش و ترسان از هلاک خویش از نیش او بودند و من حکایت کرامت ماشیخان را بخصوص اخراج مار شنیده و نذر کردم که کشتی را برده در محاذی ماشیخان در دریا نگه می‌دارم<sup>(۱)</sup>، چنان که مدعا حاصل گردد به کنار رفته یک رأس گوسفند فدیہ مرقد ماشیخان می‌نمایم<sup>(۲)</sup>. اتفاقاً زمانی که عازم بندر آستارا بودم، کشتی را برده در دریا جایی که کوه ماشیخان نمایان است، لنگر اقامت انداخته و خدام مشغول جمع نمودن افزار کشتی بودند ناگه دیدم که مار از سرکشتی بالا رفته، خود را در آب انداخت. ناخدا گفت که همان ساعت به کنار رفته وفا به نذر خود نمودم.

پنجم - از اولاد احفاد انوشیروان عادل، (شجاع‌الدین) است که در سال بیست و دوم از هجرت نبوی صلی الله علیه واله، به دست مبارک حضرت امام حسن ابن علی ابن ابی طالب علیهم السلام، قبول منشور ایمان نموده است و او، علی المشهور ارادت تمام نسبت به آن امام معجز نشان و اخلاص شایان در خدمت نواده پیغمبر آخرالزمان می‌داشته و الان قبر او در قریه (لمیر) من محال آستارا که حال داخل حوضه<sup>(۳)</sup> متصرفات دولت ایرانی است، واقع و اهالی آن حوالی ارادت تمام نسبت به او دارند و کرامات او که

۱- نگه دارم.

۲- نمایم.

۳- حوزه.

معروف فی مابین خاص و عام است، این که - مردم اطراف و اکناف در زمان دچار موش مضر به زراعات، بر سر مرقد آن مرحوم شتافته از خدام او از شاخهای درختان روئیده درحول قبرش، گرفته و آن چوبها را مثل تیر تراشیده و ساعتی در سر قبر او گذاشته و بعد برداشته به دیار خودشان بردند و با آن چوبها خط در دور آن مزرعه کشیده و در انتها قدری از زمین خط ناکشیده گذاردند و در آنجا دو تا از چوبها را سری نصب به زمین کرده و سرهای دیگر آن چوبها را در بالا خم و متصل به هم به صورت کما می سازند و موش هرچه در آن زمین باشد از زیر آن مثابه کمان به در رفته، ضرر به زراعت نرسانند و از این سبب آن چوبها را به اصطلاح ترکی (سیجان اوخی) نامیده‌اند و این امر حتی در شروانات و دهاقین قراباغ و سایر امصار بعیده حوالی به همین سیاق معمول و متداول و مجرب است.

مطلب ششم:

□ صاحبان هنر و آثار.

در باب موارد احوال اهالی این ولا است. بدان که از تواتر لیل و نهار و توافر سنین و اعصار نزد اعیان و اخیار غایت وضوح و اشتها دارد و این که از اهالی تالش در صفحات روزگار، صاحبان هنر و منشاء آن اثر بسیار بوده‌اند و این بنده احقر چند نفری را که در اقرب از منته ماضیه از این امکنه درگذشته‌اند به وجه اختصار به حیز تحریر و تذکار می آورد.

اولاً (میرعباس خان خلیفه) است که نسبت آن جناب به بیست و هشت واسطه به زیدالشهید ابن علی بن الحسین ابن علی ابن ابیطالب علیهم السلام می رسد و از آباء کرام

ایشان یکی (علی خلیفه) است که موافق فرمان فردوس مکان شاه عباس الصفوی<sup>(۱)</sup> که در سال هزار و شصت و چهار هجری، ماه ربیع الثانی شرف صدور یافته و الآن در دست اولاد (سید رضا بیگ لنگرانی) موجود است، علی خلیفه منصب خلافت ولایت اربعه را داشت و آن جناب در ایام غلبه عثمانیه به این حدود، به تیغ بی دریغ آن طایفه، فایز به مرتبه شهادت گشته است.

القصة، عباس خان خلیفه، از قراری که مشهور و متواتر است، قطب فلک جلال و دینداری و مهر منیر سماء سعادت و بزرگواری بوده و هم در قریه (خارختان) من محال الرف تالش اقامت داشت و آن سلاله اشرف الناس در وقت ترقی به سن شباب، طالب وصلت با اسد بیک ابن حسین بیک برادگاهی که مالک آن قریه و ضابط قراء چند دیگر بود گشته و اسد بیک مذکور که جد دویم مسود [این] اوراق است، خواهر خود (آهو خانم) را که فروغ عفت و طهارت از جمال حالش می درخشید، به حباله نکاحش درآورد و از آن مخدره رابعه سجاده زهاوت و مشابهه مریم، سراپرده سعادت و اهب المواهب و العطیات، پسری به او عطا فرمود. بیت:

#### آفتاب از اوج وجودش مظہراقبال جاوید

از اسلاف آباء ظہراً بعدظہر، متواتر چنین است که پدر آن مولود خجسته سید را (جمال الدین میرزا بیک) نام نهاد و در سن هیجده که هنگام ریعان ریحان گلشن شبایش بود مدت حیات طبیعی پدر به سر آمده، علم عزیمت به جانب ریاض جنت برافراشت و بعد از آن، اسد بیک تمامی همت خود را در تقدیم مهمان آن سیدزاده عالی تبار مصروف می داشت. تا این که طلیمه دولت نادری از افق سروری طالع شده با قشون بی حساب، صحرای موغان را مضرب خیام خورشید قباب ساخت و اعیان و ارکان تالش را احضار و

۱- شاه عباس دوم، ابن شاه صفی، هفتمین شاه خاندان صفوی.

فرمان قضا جریان امضاء یافت که باید پانصد نفر از اولاد، اکابر این دیار به رسم نواکر ملتزمان رکاب همایون باشند. در آن حال اسد بیک، جمال‌الدین خواهرزاده را به اتفاق پسرش علی بیک در پیشگاه حضور نادری معروض و مشهود نمود. امنای دولت نادره، جمال‌الدین را نظر به سبز چهره بودنش (قرابیک) خطاب فرمودند و ایشان را به منصب یوزباشیگری در عسکر شاهی منصوب و علی بیک بعد از چندی بنا به وفات پدرش از خدمت حضوری امنای نادره استعفا جسته و مأمور به سرپرستی مهم قراء زیردستی گشته و در استخدام و اهتمام در لوازم خدمات شاهی قیام نمود و قرابیک در نظام اردوی به اداء وظایف خدمتگذاری<sup>(۱)</sup> اقدام می‌داشت. تا این که در زمان آشوب داغستان، سرکردگان عساکر نادره در مقابل هجوم لکزیه تاب مقاومت نیاورده رو به هزیمت می‌گذاشتند. در آن حال قرابیک ثبات قدم ورزیده، دسته خود را تحریص به جدال و قتال می‌فرمود. این معنی باعث رجوع و هجوم عام قزلباشیه گردید و جماعت لکزیه را شکست داده منهزم ساختند. بنابراین قرابیک در مضاء رشادت انگشت نما گشته و در مصدر الطاف نادره در مقابل این فتح عظیم پانزده هزار تومان (بژیری) برای سرکردگان و غیره خرج مصارف و انعامات مقرر و صادر گردید. چنانکه این مقدمه از موارد همان داستان تواند بود که در کتاب تاریخ نادری در وقایع سال هزار و یکصد و پنجاه و چهار هجری سمت تحریر یافته است و قرابیک نظر به حسن این خدمت و استعداد ماده قابلیت مخاطب به خطاب (خانی) گشته و به حسب تمنايش فرمانی صادر که محال الوف تالش که موطن اصلی او عبارت است، از قریه بدلان الی پل مشهور (لکار) به جهت<sup>(۲)</sup> قراخان وظیفه و تیول معین و قرار گردید و بعد از آن قراخان طالب وصلت از اقربای مادری گشته، صبیبه مرضیه آقارضا بیک بُرادگاهی را که یک دخترش هم در حباله

خالوزاده اش (سعید بیگ ابن اسد بیگ)، جداول این حقیر بود، به عقد مزاجت خود در آورد و هم در آن قریه به اختیار اقامت فرمود. چندی گذشت از زوجه آستارایی اش ذات همایون میرمصطفی خان از کتم عدم به عرصه وجود قدم نهاد و از زوجه دومی دو پسر، یکی میریحیی بیگ و دیگری میراسدالله بیگ به وجود آمدند که اکنون در سلسله ایشان معدودی هستند و لیک وجودی متناهی از آنها در عالم شهود نیست. القصه قراخان در اندک زمان به لطایف الحیل، بدون نزاع و جدل زمام اختیار تالش را به دست آورد و گاهی نزاع جزوی که از داعیه بنی اعمام او به حدوث می رسید، در اطفاء غایله آن می کوشید و آن شاب کامیاب در ایام زندگانی خود همیشه مایل به تزویج عورات متعدده می بود. چنان که این سیره در خواص اولاد و احفاد او هنوز مجبول و معمول است و علی الحساب نه نفر اولاد ذکور خدای تعالی از زوجات متفرقه به او عطا فرمود و چون ذکرو تفصیل به اسمهم موجب تطویل بوده لهذا موقوف نمود و آن جناب بعد از بلوغ، به حد شیب از هاتف غیب در شهر رمضان المبارک سنه ۱۲۰۱ ندا و اله ید عوالی [؟] دارالسلام شنود. از وحشت آباد عالم فانی به نزهت سرای جاودانی انتقال نمود.

دویم - ذات همایون میر مصطفی خان ابن میر قراخان است. شعر:

چه از انوار لطف حی اکبر ضمیر سروری گسردد منور

به هر کاری صواب اندیش باشد ز هر فرزانه‌ای در پیش باشد

به عقل کامل و تدبیر صائب شود فتح و ظفر وی را مصاحب.

مصدق این مقال حال فرخ فال، آن فرزانه مغفرت مآل است که از صحایف لیل و نهار در نهایت وضوح و اشتها می باشد که آن جناب، مرد خردمند مدبر و دوراندیش و پیوسته مراقب احوال بیگانه و خویش بود و نسبت به هر یک از اعیان تالش طریق سلوک را پیش دارند. مداخل این ملک برای عموم ارکان ر برادران خویش بهره و وظیفه از وجه

کفاف پیش معین فرموده بود و در ظهور بدایی [؟] متعلق این دیار، کدخدایان عالی شأن و خویشاوندان و خیراندیشان را جمع و مجلس شورا فراهم می‌آورد و بر وفق مصلحت سنجیده عقول اتفاقیه ایشان معمول می‌داشت و هرگز از شورای کبرای آن جماعت، خواطر<sup>(۱)</sup> خطیر خود را به تجویز تخلف نمی‌گماشت و آن مرد هوشمند تا که در حیات بود به این نسق رفتار نمود و به این روش عموم سرحدات تالش به تحت اختیار آن قدوه اهل دانش، از دناچال الی بالهارو، کما سبق ذکره درآمد و بلکه در اوقات هرج مرج امر سلطنت ایران، فرصت غنیمت شمرده با سه هزار مرد دلاور به اقصای گیلان شتافته و دارالمرز رشت را مسخر کرد و چندی آن بلاد را متصرف و از محصولاتش مغتنم گردید و بعد از ظهور و استقرار دولت آقامحمد خانی، آن دیار را از روی فراست و کاردانی وداع و مراجعت و به حفظ وطن مألوف، آهنگ مبادرت نمود و این مطلب در نزد مستخبرین اخبار ماضیه ثابت است که بعد از انقراض دولت نادری، مدتی که دور دول سرکشان قاجاری بود، آن نقاوة دودمان مصطفوی دست ارادت به کسی و باج تالشی به ذی نفسی نداد و فریداً به امر ایالت می‌پرداخت. تا زمانی که دولت فتحعلی شاهی استقرار و استدام یافت، امنای دربار آن شهریار مغفرت آثار هرچه سعی و اهتمام در استمالت خاطر و تبلیغ نواید مواید وافر و انهاء عهد و ایمان متواتر در باب مراعات رسوم احترام نسبت به آن فرزانه والامقام، به عمل آوردند، صورت تأثیر نیست و هیئت انجام نیافت و بالاخره پادشاه ایران بعد از اتمام حجج و ایقام براهین مقرر فرمود که جنود قاهره به قدر سی هزار تن سرباز و سوار از هر طرف بر سر تالش ایلغار برند. در این صورت مرد هوشمند رو به امرآه<sup>(۲)</sup> و اختیار زیر اختیار آورده به تلقین فحوای این مقال - بیت:

شد از باد کسین آتش فتنه تیز زمین فتنه خیز، آسمان فتنه ریز

استیثار<sup>(۱)</sup> نمود که آیا مصلحت چیست، اطاعت و یا تمرد رواست و ابراز شجاعت؟ نکته سنجان غوامض اوضاع روزگار، فنون مصلحت را استقرار حقیقت کار را چنین اظهار نمودند که حالا کار به اینجا رسیده، قبول ذلت اطاعت خلاف شیوه مردانگی و فتوت است و علاج این که توکل به الطاف حضرت باری تعالی عزاسمه و توسل به قائمه سریر پادشاه خورشید کلاه، اعلحضرت امپراطور روسیه باید نمود و به این وسیله شاید که سفینه غیرت و ناموس را از لطمات بحر موج هجوم دشمنان به ساحل فلاح و امان توانیم رسانیدن و از عقلاء این ملک آن که بر ذیل صحیفه این مصلحت خط صحت نکشید، افضل زمان و اکمل دوران، مرحوم مغفور جنت مکان (میرزا طاهر ابن میرزا مهدی محمود آبادی تالش) بود. چه آن فاضل متبحر، اشتغال آن مصلحت را به سفک دماو احتمالش را به اقسام فتنه و بلا ظاهر دیده اظهار ابا و امتناع از آن نموده و عاقبت این امر فی مابین او و وکلا دولت خانی به تکدر و ملال انجامید و به این علت<sup>(۲)</sup> از روی قهر ترک و طرح [!] جا و مقام اصلی اختیار و حرکت به صوب دارالمرز رشت فرمود و در آن حال داوآن [؟] جمهور اعیان آن بلاد به مجرد استماع تا به فرضه انزلی به استقبال آن شهیر فضل و کمال شتافتند و او را به کمال عزت و اجلال در کاشانه خسروانه منزل دولت و اقبال داده، کمر اخلاص در حضورش بستند و چندان که آن جناب در آن خطه خطیره تعلق ورزید، روز به روز بر جمیع علما و فضلا، فیض تفوق بخشید. الحاصل مصلحت سنجیده اعیان مناعت بنیان، چنان که مذکور شد، پسند طبیعت عالی مرتبت افتاده بناگذاری فرمود که از بنی اعمام خود (میرزا محمد بیک ابن میر طهماس<sup>(۳)</sup> خان) را برای استمداد از دربار شوکتمدار، از راه حاجی طرخان روانه و عریضه ای نیز به پای سریر

چرخ مصیر عرضه داشت و استدعای حمایت و مراعات نمود. ایمبراطور عریضه را به عز قبول مقرون و جمعی از عساکر روسیه را که در حدود قفقاس<sup>(۱)</sup> به جنگ قزلباشیه مشغول بود به سرکردگی نیارال مایور (کوتلاریوایسکی) که آن در میان امراء تالش به (سار و یامار) مشهور است، به امر و صیانت تالشیان مأمور فرمود. خوانین تالش نسبت به دولت روسیه کمر اخلاص بسته و زبان به دعا گشادند. بیت:

ببستند نام آوران سربه سر به اخلاص در پای تختش کمر

گشادند بهر دعایش زبان شدند از عنایات او کامران

القصه بعد از ورود نیارال مشارالیه و فتح قلعه لنکران که حصن حصین قزلباشیه بود و انهدام بنیان قرار آن طایفه، سرحد نشین حدود فراست و کیاست اعنی سلالة ذریات جلیله دودمان نبوت، مسکن و جای نشستن برای روسیه در صفحه تالش، در سه جا قرار داد، یکی جمعی را در قلعه کهنه آستارا و جمعی دیگر [را] در قریه (گرمی) اوچارود و جمعی را در شهر لنکران، در جوار خود آن فرزانه دوران و خود در مهد امن و امان آسوده و در بستر استراحت غنود و شاهنشاه اعظم، نظر به حسن ارادت و استعداد ماده قابلیت، او را به منصب (غنارال لیدنانندی) که فوق مراتب و مناسب است. سرافراز فرمود و هرگاه از گذارش [۹] ایلغار قزلباشیه بر سر سنگرها و سیبه‌های تالشیه بنیه در جزیره موسومه (گامیشوان) اسقناق این دلیران و هم از مراتب رشادت و ثبات اقدام هژبران تالشی در مقابل توپ و تفنگ قشون جرار، مقارن سی هزار و از صورت رزم ایشان به طراحی لیج صاحب انگلیس، رئیس توپخانه و معلم نظام سربازیه و هیئت حزم اینان به عزم بلند و همت ارجمند آن نقاره دودمان حیدری بنیان، در مدت هفت ماه تا ورود قشون روسیه و هکذا از کیفیت تسخیر قلعه با قهر و غلبه، بعد از ورود نیارال مشارالیه و



از طرز یورش عجیبه او بر سر قلعه (شطری) به تحریر آید تاریخ مطولی می‌گردد و چون ایجاز مطلوب بود به همین قدر اقتضا نمود. خداوند محیی و ممیت آن جناب را هفت پسر و چهار دختر عطا فرموده بود و آن قطب دایره آمال و...<sup>(۱)</sup> بعد از ختم ایام عهد و کامرانی و جزم به ختم انتقال از این سرای فانی متذکر مضمون این مقال روحانی گشته -  
نظم:

بسیار سالها به سر خاک ما رود کین آب چشمه آید و باد صبا رود  
این پنج روز مهلت ایام آدمی بر خاک دیگران به تکبر چرا رود  
او در سیم شهر شعبان المعظم سنه ۱۲۲۹ هجری از مراحل ریاست و حکمرانی  
فانی رحلت به صوب سرای بهجت و جاودانی نمود.

سیم - میرحسن خان ابن میرمصطفی خان است که کافه انام و از اکابر اصاغر ایام  
متفقاند در این که آن مرحوم به صفت هنر و شجاعت موصوف به کثرت جرأت و  
جلادت معروف بود و در مصاف به صولت شیر زبان اتصاف داشت.

الحق سواری صف شکن و نام‌آوری خصم افکن می‌بود. بیت:

در صد هزار قرن سپهر پیاده رو نارد چو او سوار به میدان روزگار  
امنای دولت اعلیحضرت ایمپراطوری، بعد از وفات میرمصطفی خان، زمام حکومت  
نالش را به کف کفایت او [میرحسن خان] واگذار و او را به منصب (پولکونیسکی) و  
عطاء بیدق زرین و خنجر مرصع و انعام، قرین افتخار فرمودند و این معنی بر طبایع  
متضاده برادران و خواهران ناگوار آمده و مادرش فخرالنساء خانم نیز که داعیه ریاست  
داشت، تمکین نورزیده و جانب دختران گرفته، خاطر بر موافقت اضداد می‌گماشت.  
بنابراین غائله کدورت فیما بین ایشان روز به روز اشتداد یافت و هر یک به اقتضای آراء

مختلفه، علمی از مخالفت برافراشت. آخر الامر کار به جایی رسید که هر روزه از اساس انقلاب بابی باز و دست ستیز به زجر منسوبان یکدیگر دراز کردند و حاکم روسی نظر به مصلحتی که منظور داشت، در معاونت معاندین او می‌کوشید و باعث اختلال امر حکومت می‌گردید. از این سبب میرحسن خان که قوت غضبی و صفت عصبی بر مزاجش استیلا داشت، متحمل این حکایات و متأمل این حرکات نشده، در آن صورت منزجر و متنفر از امناء دولت ایمپراطوری و متوجه به سوی دولت قاجار گردید و در محفل عیش آن دولت نیز کأس خاطر پر از باده بی‌نشاط یأس دیده، بالاخره بنا به شیوه تهور و تفرر که اتصاف داشت، از میان دو دولت رو به وادی تمرد و روگردانی که موجب تحیر و سرگردانی بود، گذاشت و صورتی که در لوحه سرنوشت او مسطور و مستور بود، در مرآت عالم شهود روی ظهور نمود و در سنه ۱۲۴۸ هجری، مطابق سنه ۱۸۳۲ مسیحی در دارالخلافة تهران، طایر روحش در هوای روضه رضوان اوج طیران گرفت و قولی بر این است که او را با آتش قاجاری مسموم و از دیره هستی معدوم ساختند و هوالعلم به حقایق العلوم.

چهارم - بیست و پنج نفر اعیان مکرمین و ارکان محترمین، سوی عمال و مباشرین علی‌الاتصال در سلک وکلای عهد میرمصطفی خانی انتظام داشتند که هریک قابل حکومت ولایتی معظم و لایق وزارت دولتی محتشم می‌بود. از آن جمله از صنف بنی‌اعمام آن (میرقباد سلطان) و (میر امیرگونه بیگ ابن میر طهماس<sup>(۱)</sup> خان) اولی، صدرنشین محافل مصلحت امور مُلک و ملت بود و دویمی، مخصوص امر سفارت در مهام مرتبطة دولت ایران و مصالحی که متعلق دولت بهیه روسیه و لازم‌الاطهار نسبت به حضور سردار مقیم شهر تفلیس، دارالاماره قافقاسیه<sup>(۲)</sup>، اتفاق می‌افتاد، الی عهد

حکومت میرحسن خان به عهده مرحوم (میرزا امام نظر بیک ابن مغفور میرزا کلبعلی بیگ) اختصاص داشت و چون موارد احوال این اکابر ذی الاحترام و ایراد سایرین، نام به نام، خارج از حیز اتمام در این اوراق بود، لهذا زبان خامه را از بیان و ارقام درکشیده به اظهار متفرقه مهام می بردازد.

پنجم - (خداویردی بیک ابن ذوالفقار بیگ) است و آن مرد مصاف دیده و جنگ آزموده بوده و به سبب ابراز رشادت در دعوی روسیه با میرحسن خان و بنا به زخم‌دار گشتن به تیر گلوله [!] تفنگ، در آن جنگ در سه مورد مرحمت سیصد منات پشون، یعنی موجب مستمری از دولت ایمپراطوری گشته بود و او را طرفه حالتی و خاصیتی [بود] این که در خواب نوشین هرگاه کسی او را به اسمش می خواند، فی الفور از جای خواب برپای می جست که چیست. بیت:

دلش بیدار و چشمش در شکر خواب ندیده کس چنین بیدار در خواب  
و از هنر جسارت اثرش یکی این که روزی از ایام سال ۱۲۶۰ هجری، موافق سنه ۱۸۴۲ مسیحی، آن پنجاه ساله مرد به اتفاق پسری از پسرانش (جهانگیر) نام به شکار باز در جنگل برادگاه رفته و باز را در پی تذروی پرانیده و در آنجا باز را گم کرده در سراغش می گردید. ناگاه دید که پلنگی بر پسرش درآویخته است. مرد هنرمند نهیب زنان بر سر پلنگ دوید و پلنگ پسر را به هشت و به سوی پدر جستن گرفت و آن مرد مصاف دیده طپانچه را از کمر کشیده که به سوی پلنگ خالی کند، پلنگ تیزآهنگ فرصت نداده، طپانچه و بازوی او را هم بلع و دستها را از زمین قلع و به گردن وی انداخته و چنگالهای تند را به دوکتش بند و او را به زیر سینه و دند می کشید که به خاک افکند و آن پیرمرد به قلب تمکین و پای درنگ، بار لاشه پلنگ پُرهنگ را متحمل و به دست دیگر با خنجر شکم پلنگ را شکافته و امعاء و احشایش را فرو ریخت و پلنگ از پا درافتاده و هلاک

گردید. مظاهر هنر از آن دلاور بسیار است.  
به همین فقره اکتفا رفت.

ششم - (الخاص بیگ) معروف لنکرانی است که در سلک اعیان عهد ایالت میرمصطفی خانی انتظام داشت و آن مردی بوده امی و لیک همیشه قصب السبق در مضمار فصاحت و بلاغت از همگنان می‌ربود و مرد فهیم و مدبر و عاقبت اندیش می‌بود و گاهی در آن عهد سفارت به دربار دولت ایرانی منصوب می‌گشت و دائماً مشمول نظر عاطفت و مخلص به خلعت خسروانی می‌گردید. چه آن هوشمند در حسن خطاب و رد جواب از طریق صواب و در سایر آداب، خدمت ملوک مطبوع طبایع بود و بعد از انقراض عهد میرمصطفی خانی، در زمانی که اولاد او شیوه مرضیه پدری را متروک داشته و طریق نفاق را پیش [گرفته] و حتی عورات تابعات آراء ناقصه خویش شدند. آن پیرمرد تجنب از خاندان خانی اختیار کرد و توجه به دولت علیه روسیه نموده، پسر خود (عظیم بیگ) را برای خدمت نظام پیشکش ساخت و در آن اوان یکی از ظرفای لنکران گفتش که تو را با همه سابقه ارادت نسبت به دولت خانی، وجه تجنب حالیا از آن خاندان چه باشد. آن مرد عارف امی در جواب این بیت را خواند. بیت:

شکوهی نماند در آن خاندان که بانگ خروس آید از ماکیان

هفتم - (کربلایی شاهوردی ابن کربلایی خداوردی لنکرانی) ست که آن مرحوم در درخانه فردوس مکان، میرمصطفی خان تربیت یافته و سرکار خان او را نظر به حسن آداب و فرزاندگی او در هر باب به جهت<sup>(۱)</sup> پسر بزرگتر خود، میرحسن خان، مربی معین کرده بود و مرد خوش سیما و شجاع و حراف و کاردان می‌بود و در عهد میرحسن خان، گاهی به سفارت دولت ایران معین می‌گشت و آن هنرمند در مقدمه اخراج طوایف

شاهسون از صحرای موغان و مسترد ساختن آن گروه به دولت ایران در حیات میرمصطفی خان، حسب الحکم سردرا روسیه مقیم شهر تفلیس و دارالاماره گرجستان، در زمانی که آن طایفه غالباً سر از ریقه اطاعت دو دولت باز زده بودند در التزام رکاب بعضی از خوانین تالش مساعی جمیله و هنرهای جلیله به ظهور رسانیده، از این سبب جناب سردار قفقاسیه<sup>(۱)</sup>، بنا به توسط سرکار خان او را مورد التفات مدال طلا فرموده بود و نیز از موارد رشادت او یکی این که میرحسن خان در ایام کامرانی با نوکر بسیار، زمانی که به اتفاق برادرش میرحسین خان عازم شکار غرال و سیب شدند، در نیستان جزیره گامیشوان، اتفاقاً به گله گراز دچار و صیادان آغاز تفنگ اندازی را ساز و از آن میان یک گراز نرینه که در اصطلاح تالش او را<sup>(۲)</sup> (واز) گویند، حمله به سوی سوارکاران کرده و آن جماعت پراکنده گشته و گراز در وسط میدان، دنب<sup>(۳)</sup> علم کرده رو به حاضران چون شیر ژبان وا ایستاد. سرکار خان امر فرمود که کسی به سوی او تفنگ خالی نکند و باید این گراز به ضرب شمشیر کشته گردد.

و فرمود که کیست با شمشیر به قتل این گراز مبادرت ورزد و هرچه تمنا نماید در حق او اعطا رود و از مرحوم میرحسین خان استماع شده که کربلایی شاهوردی بیک از اسب فرود آمده عرض کرد که این از قوه بنده بسیار سهل است. چنانچه هرگاه مسئول معهود من مقرون به عز قبول افتد، گویا قبل<sup>(۴)</sup> مناقصه کاران قویه (موسی کوره) را طالب از سرکار خان شده بود. در آن صورت شمشیر خود آخته و نیزه عربی در دست داشت، نزدیک رفت و گراز دید که آن<sup>(۵)</sup> به سمت او<sup>(۶)</sup> عازم است، تکان به خود داده دانیاب راز دم درآورده به سرعت به سوی او بجست و آن مرد رزمنده نیزه را به زمین نصب و

۱- قفقاسیه.

۲- آن را.

۳- گویا (قبلاً)

۴- آن

۵- دم

۶- او

یکپا پس و دیگری پیش استوار ساخته، شمشیر به کله گراز چنان بناوخت که تا گردنش بشکافت و همان ساعت سرکار خان وفا به قضاء معاهده و ارقام خط مفاوضه اشاره فرمود و احوالات محسنه آن هنرپرور در میان قوم او فرد اظهار است ولی برای اختصار به همین فقره اکتفا رفت.

هشتم - از جمله رعایای تالش، یکی (شفقت) نام ابن بخشی گالش لکاری است که آن جوانی بود بسیار دلیر و در هنر تیراندازی و تفنگ اندازی بی نظیر و در مصاف خصم باک از زخم تیر و شمشیر و مکمن نخچیر و هم از زفرات ببر و شیر نداشت و از جمله هنرهای ظاهره اتفاقیه او این که حقیر به چشم خویش مشاهده نموده است که در سال هزار و دویست و چهل و دو هجری مطابق سنه ۱۸۳۲ مسیحی، نایب محال لنکران (میرمحمدعلی ابن میریحیی بیگ) در فصل شتا که برف بسیط غبارا را فرا گرفته بود، بنای نخچیر عام گذاشت و در جنگل (دزد بیشه) مشغول شکار به اتفاق جماعت بسیار گشته و تیراندازان در معابر جنگل به بالای درختان نشستند و جمعی از پیادگان را از یک طرف به مظان اجتماع وحوش و سیباج، چنان که رسم این نخچیر است، مأمور و ایشان هابهوی به میان جنگل انداخته و اجناس وحوش، از گرگ و گراز و غزال و شیر و پلنگ و بز و شغال و غیره از آن طرف رمیده و هرچه که به سمت مقیمان معابر می گذشت، در حین عبور از نزدیک کمین داران، هدف گلوله تفنگ ساخته به خاک هلاک می افکندند. در آن حال شفقت نام مذکور، بالای درخت نشست و در ردف صیادان در پای درختی ایستاده بود. اتفاقاً شیری ژبان در مقابل آن جوان پیدا و نمایان و متوجه سمت او نعره زنان می بود. درخت نشینان هرچه او را الحاح و مبالغه کردند که بالای درخت نشیند، چه اهمال در مصاف شیر، خلاف شیوه احتیاط و تدبیر است. آن جوان اعتنا نورزید. تا این که شیر نزدیک رسید. در آن صورت او خود را از پشت درختان نشان داده و شیر که او را دید بر

سر او غضبناک جستن گرفت. در آن حالت<sup>(۱)</sup> آن جوان آواز داد که بدانید میانه دو جشمان شیر هدف تیر تفنگ من است و عموم تفنگچیان از سر درختان به صدای هلهله به میان جنگل ولوله انداختند و چند تفنگ به سوی شیر خالی کردند که شاید شیر رمیده جوان را واگذارد و یا کشته گردد. در این اثنا بانگ تفنگ آن جوان، رعد آسا زلزله به میان جنگل انداخت و زهره شیر را بشکافت و آنگاه نگاه کرده و دیدیم که شیر غلطیده و آن جوان دلیر خنجر آخته در کار ذبح کردن شیر است و مردم از سر درختان به زیر آمده و دیدند که زخم گلوله چنانکه آن جوان گفته [بود] در میان دو چشم شیر واقع گشته و مغز کله‌اش از پشت سر پراکنده شده است و این در قهستان تالش مشهور است که میرحسن خان همیشه می‌گفت که اگر هزار نفر نوکر امثال شفقت به جرأت می‌داشتم، پادشاهان جهان را سر فرود نمی‌آوردم.

نهم - (آقا) نام برادگاهی، تفنگدار میرحسین خان ابن میرمصطفی خان است که در تفنگ اندازی خط بی‌نیازی از تعریف و توصیف در دست داشت و در سال هزار و دویست و پنجاه و شش هجریه مطابق سنه ۱۸۳۹ مسیحیه که سردار سلف قافقاسیه<sup>(۲)</sup> جناب (قلاوین) به لنگران تشریف‌فرما شده در مراجعت در منزل موسوم به (قمباشی) نزول اجلال فرموده، مشغول شکستن ناهار گشتند و جمع کثیر از خوانین و اکابر و غزاق<sup>(۳)</sup> و نوکر ملتزمین رکاب سردار والا تبار بودند، جمله حضار بیضه‌ای در سر نیزه استوار و او را<sup>(۴)</sup> هدف قرار داده، تفنگ اندازی و هنریازی می‌نمودند و هرچه که تفنگ خالی کردند تیر گلوله مقرون هدف نرفت. آقا نام فوق‌الذکر به محل میزان رفته، نشانه را چنان زد که نصف او<sup>(۵)</sup> بجا مانده و نصف دیگر به هب<sup>(۶)</sup> رفت و جناب سردار او را

۲- قفقازیه

۴- آن را.

۶- هوا

۱- حالت

۳- قزاق

۵- آن

احضار فرمود که ده عدد منات به او وجه التفات رسد و در خلال این احوال جناب سردار تفنگ او را ملاحظه می فرمود، اقا نام ادعا نمود که با این تفنگ عباسی را نشانه می توانم زدن. در آن صورت مقرر فرمود که یک عباسی به سگ شماخی در سر نی نصب کرده و بنای تیراندازی نمودند. به قرار یکصد تفنگ خالی شد کسی اثری از هنر ننمود. آقا نام مذکور خرج بار تفنگ خود را سنجیده، با ترازوی صیرفی مهیا داشت. تفنگ را تمیز و پربار در محل میزان رفت تا این که تفنگ او خالی گردید، عباسی از سر نی به هوا پرید. جناب سردار نهایت تحسین از میرحسین خان اظهار و این دفعه ده عدد اشرفی به آقا نام التفات و انعام فرمود. القصه این قسم اشخاص که به صفوف خواص حسنه موصوف و به ضروب آداب متحسنة معروف در این خطه خطیره بسیار افزون از حد احصار و شمار بوده و می باشند و این ذره احقر از خوف اطاله کلام که مؤدی به ملال و ملام است احتراز و از طریق اختصار و ایجاز به ذکر این چند کلمه اختتام و امتیاز داده و شرح به تحریر و تبیین بعضی از آثار ملکی این سرزمین می نماید.

#### □ آثار و بناها

پس بدان که خصوصیات تالش بسیار است که اکثر آنها در کتب مبسوطه تاریخ که در این زمان متداولند، صراحتاً و تفصیلاً ثبت نیست. از آن جمله قلعه جات و ابنیه قدیمه ای است که آثار آنها هنوز باقی است.

اول - در آستارا، کنار آن طرف رودخانه در محاذی جنوبی محل موسوم به (قاپوچی محله) آثار ابنیه قلعه ای است و هکذا در خود قاپوچی محله آثار جلیله ای از شهر موجود و بنیه مسجد جامع بزرگ و هفت باب حمام از سنگ و آجر پخته بنا شده با گچ و کبوده، معلوم است و این مقام در قدیم الایام حاکم نشین و دارالاماره توالش بوده و در این اقرب



اوقات سنگهای مرغوب تراشیده قدیم از تعمیرات منهدمه آن مکان، سرکار مایور (حاجی عباس بیک) حمل و نقل به لنگران نموده و مباشرین حاکم سرحد قزلباشیه، بندگان (میرسلطان احمدخان سیف الملک) نقل به بندر آستارا به جهت<sup>(۱)</sup> مصارف عمارات همیشه می نمایند و در حدود آستارا دو چشمه آب سرد هست که هر یک خاصیت خوبی دارد، ذکر آنها در این مقام نامناسب نباشد. از جمله آنها چشمه ایست که از میان سنگ، آبش بیرون آید و آن واقع است در سدس فرسنگ از قلعه مذکور، خاصیتش این که داخل شدن در آن اوجاع مفاصل حاصله از رطوبت و برودت در جسم آدمی را نافع و مجرب است. چنان که در سال هزار و دویست و هشتاد و پنج هجریه، مطابق سنه ۱۸۶۸ مسیحیه، اهل قریه (آرد پا) من محال آستارا (کدخدا عبدالحسین ابن مشهدی نورعلی) به همین درد مبتلا بود و حتی به این سبب پشتش خم گشته، حرکت به غایت عبرت می کرد. به آنجا رفته از آن آب در همانجا گرم کرده سه دفعه به جوف آب در رفته وجع تسکین یافت و قلع ماده آن داء به عمل آمد و دیگر در نزدیکی قریه (علاشاه) در قرب خانه (رضا) نام پتکچی، در مکان مسمی به ((وا اوده دَرَه)) چشمه ای ست و درختان انجیر در سر آن چشمه رویده و از آنها هرچه انجیر در توی آن آب می افتد، مبدل و مستحیل به سنگ می شود و هکذا هر چوبی افتد در آن همان حالت را دارد و بسیار باشد که از چوب افتاده در آنجا آنچه داخل آب شود، استحاله به سنگ پذیرد و آنچه خارج آب ماند به حالت<sup>(۲)</sup> اصلی باقی باشد و از آن انجیر در جوف آب ساییده، استعمال کف او را در اجسام دردناک و ورم دار نافع دانند و در اکثر جاهای تالش این عمل معمول است. العلم عندالله.

دوم - قلعه مشهور (شندان) وقع بر زیرکوه بلند و معلوم نی<sup>(۱)</sup> که از چه وقت و اوان است و آن جبل بلندتر از جبال دیگر از لواحق آستارا، سمت غربی قریه (ارچوان) است و به هیچیک از جبال جوار اتصال ندارد و در آن قلعه اثرات عمارات منهدمه موجود و یکی از آنها طاقیست از یکپارچه سنگ از جسم همان کوه تعمیر یافته و نیز آب انباری ست عرض و طولش به قدر شش و هفت ذرع است که در فصول اربعه پیوسته از آب بسیار سرد و خوشگوار، مملو و سرشار است و به آن کوه صعود به غایت ممتنع و محال است. الا از یک طرف و در آنجا اثر حصاری از خشت پخته در کمال حصانت و جای دری ست و بس و از علایم قدیمه عجیبه در آن مکان یکی این که در پای آن کوه ظروف شکسته چینی اصل قفقوری این قدر روی هم ریخته که به مثابه تل بزرگ فراهم آمده است و هرگاه حمل و نقل به جایی شود یحتمل از هزار خروار بیشتر آید و دیگر ریخته شدن گلوله‌های توپ است در پیرامون آن کوه که گویا در دعوا انداخته شده و به اطراف آن افتاده است و کافه اهالی گالشان آن حوالی، اوزان از آن گلوله‌ها برای خودشان باز یافت و ترتیب داده‌اند و با این همه باز در آن مکان باقی از آن بسیار است و این حالات از نقه به تحقیق پیوسته است و حکایت ظروف شکسته از بعضی معمرین، استماع چنین شده است که یکی از سلاطین سلف گیلان مسکن بیلاقی را در آن قلعه می‌داشته و او را قرار چنین می‌بوده است که در هر مجلس تغذی، ظروف سفره از چینی تازه می‌بایست بودن و بعد از صرف غذا آنچه از ظروف که وارد مجلس می‌شد، دیگر اعاده به مطبخ نمی‌یافت و به خارج قلعه حذف می‌شد و اگر چه عقول از قبول این قول عبا دارند اما از متکبرین سفهای قدما، ظهور این گونه امور هیچ استیما دی ندارد و آنکه حکایت گلوله است محقق است که آن از عهد ایالت (میرقراخان تالش) می‌باشد. چه آن مرحوم در

۱- نی کلمه تالشی به معنی (نیست).

اواخر عمر اطاعت سلاطین قزلباشیه ننموده و در آن قلعه متحصن و محصور جیوش قزلباشیه گشته و قزلباشیه عراده‌های توپها در آن جنگل به محاذی آن کوه کشیده و حواله برای انداختن توپ بر آن قلعه ترتیب داده‌اند. چنان که هنوز به اصطلاح ترکی (توپ یولی) در آن مکان مشهور و جای حواله نیز معلوم متواتر است.

و قزلباشیه مدت ممتده در محاصره قلعه کوشیده و به ضرب توپ کاری ساخته نشده اما قراخان به علت<sup>(۱)</sup> عدم آذوقه مستأصل گشته و تخلیه قلعه ساخته، فرار بر قرار اختیار نموده است و این بیت در این خصوص مشهور و منصوص است که در آن زمان، اوباش قزلباش از روی شتم بر قلعه گیان می خواندند به زبان ترکی که بیت:

گرکویو بیله گوکه چخارسن شیروانکائه گیرر قزلباش<sup>(۲)</sup>

سیم - آثار اینه جلیله در فوق قریه ارچوان در آن واقع است در قدیم مرداب بوده و در نواحی آنجا جایی وسیع و باصفایی می‌بوده است مسمی به (گزنده دشت) چنانچه نظر به وسعت آن مکان از قراری که متواتر است، پادشاه مغفرت پناه، شاه اسماعیل بهادر خان صفوی در سنه...<sup>(۳)</sup> در بدو جلوس خود در آن مکان قلاشی فرموده‌اند. تفصیل این اجمال را ایراد و نقل از کتب تواریخ به جهت<sup>(۴)</sup> زینت این مطالب مناسب است و آن بدین قرار است که در جزو چهارم از مجله سیوم<sup>(۵)</sup> کتاب افادت اثر (حبیب السیر) ابتدای جلوس آن شاه بلند اختر چنین مرقوم است که آن پادشاه عالم پناه که سن شریفش زیاده از دوازده نبود، لیکن به حسب ظاهر قامت رعنائش، سی ساله مرد در انظار جلوه می‌نمود. به الهام هاتف غیب خاطر دریا مقاطر بر آن قرار داد که علم کشورگشایی در جهان برافرازد. شعر:

۲- مفهوم این بیت را درنیافتیم.

۲- جهت.

۱- علت.

۳- تاریخ مجهول

۵- سؤم

بـر افرارزد لوای پادشاهی      کند تسخیر از مه تا به ماهی  
 براندازد به نیروی هدایت      اساس دولت اهل غوایت  
 زند بر فرق اعدای بد اختر      بسان حیدر کرار خنجر  
 به امداد امامان گرامی      بگيرد عرصه عالم تمامی  
 دهد از عدل معموری جهان را      خذل سازد به تیغش دشمنان را

فلهذا بعد از شهادت برادرش (سلطانعلی شاه)، در معرکه غزو با اتباع رستم بیگ (پیره امیرحسن) بیک سلطان ایران در اواخر ثمان و تسعتین....<sup>(۱)</sup> که از ساحت ازدبیل رحلت و به بلاد جیلان، قلمرو (میرزا علی کیا) والی لاهیجان هجرت اختیار و مدت سه سال با دوستان نرف اصحاب اعتقاد با آن پیر سعادت بنیاد طریق محبت و وداد سلوک می داشت، اراده نمود از جیلان جهت<sup>(۲)</sup> طواف مزار جد بزرگوار و سایر آباء عالی تبار، به صوب خطه متبرکه اردبیل نهضت فرماید و از ارواح مقدسه ایشان استمداد کرده و همگی همت بر انتزاع ملک از تصرف اصحاب بدعت مصروف کرده اند و بعد از تصمیم به این امر عظیم به استصواب طایفه ای از غازیان جان نثار یکی از اصحاب اختصاص را جهت طلب رخصت نزد فرمان فرمای جیلان میرزا علی سلطان روانه و آن فرستاده عزیزمت نهضت همایون را با والی جیلان در میان نهاد و آنجناب از صفر سن و قلته<sup>(۳)</sup> سپاه آن حضرت و عظم شأن اهل طغیان و کثرت جنود ایشان اندیشیده، فرمود که چند گاهی دیگر با روزگار ساختن انسب و این عزیزمت را در حیز تأخیر انداختن به صواب اقرب است. شعر:

تحمل بسود شیوه ای دلپذیر      خصوصاً به کاری که باشد خطیر

۱- یک کلمه ناخوانا.

۲- جهت

۳- علت

در این امر نیکو نباشد شتاب ز راه تأنسی عنان برمتاب  
و این جواب به عرض نواب کامیاب رسید و شاه والا جاه جهت<sup>(۱)</sup> ملاحظه خاطر  
سلطان جیلان، در آن دیار فی الجمله توقی نمود و پس از چندی به نفس نفیس با میرزا  
علی سلطان ملاقات فرمود، زبان به الهام بیان به استیشار گشود و آن جناب کرة دیگر آن  
قمر سپهر کشورگشایی را به صبر و شکیبایی دلالت کرد و در باب فسخ عزیمت نهضت  
شرایط الحاح و مبالغه به جای آورد اما التماس او درجه قبول نیافت و شاه حیدر پناه را در  
این باب مصر و مجد یافت. لاجرم به نور فراست دانست که نسایم صبح دولتش را هنگام  
وزیدن و شمایم ریاض شوکتش را ایام دمیدن است، شرف رخصت ارزانی داشت. شعر:

پس از عرض خدمت ز روی نیاز زبانش کرد در عذر خواهی دراز

که شاهها ز تقصیر تا زندهام زخبدام درگاه شرمندهام

چه همت توان بست در کار تو بود همت تو سزاوار تو

بروای پناه کهان و مهان مرادت دهد کردگار جهان

به هرسو که خواهی توجه نمای که گردی چو خورشید کشورگشا[ی]

بعد از آن شاه عالم پناه به منزل همایون مراجعت فرموده، در ساعتی که شعر:

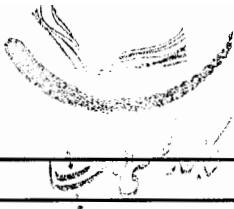
ظفر همره و اخترش یار بود سعادت چو دولت مددکار بود

به آهنگ رفتن کمر بست چست به رأی صواب و به عزم درست

گران کرد از پای دولت رکاب برآمد به گرد آن بلند آفتاب

ز گیلان روان شد شه کامران به تدبیر پیر و به بخت جوان

و میرزا علی والی با جمعی از سالکان طریق یکدلی موکب عالی را مشایعت نمود و  
پس از طی مقداری مسافت، اجازت یافته مراجعت فرمود و بعد از آن که موکب همایون



به دیار آستارا پرتو وصول افکنند، لشکر شتادست به یغما برآورد و تأثیر سرما در درجه کمال اشتداد گرفت بنا بر آن، آن خسرو با استحقاق در صحرای ارچوان که از بلوک آستاراست، طرح قشلاق انداخت و پس از آن که سلطان ثوابت و سیار، نازل شتوی را طی کرده در اوایل برج ربیع، منزل ساخت اعلام نصرت انجام به صوب اردبیل در حرکت آمده، شقه گشای آن خطه متبرکه گردید و پادشاه خلافت پناه به لوازم طواف مشهد حضرت شیخ صفی الدین و سایر آباء منتجبین پرداخت و در آن مقام لازم الاحترام، دست به مناجات برآورده و زبان به سئوال حاجات بگشود و روی نیاز به زمین سوده از بخشنده بی منت مرادی که داشت طلب نمود. شعر:

خدایو جهانگیر عالی نسب	امامت نژاد و حسینی نسب
در آن مشهد واجب الاحترام	مطاف اکابر پناه کرام
در افشانند از لب زروی نیاز	به پروردگار جهان گفت راز
که ای برتر از عقل و فهم و قیاس	سزاوار حمد و ثنا و سپاس
تویی تاجبخش ملوک عظام	برآرنده حاجت خاص و عام
گرم دست گیری شوم سرفراز	زامداد خلیل و حشم بی نیاز
وگر تاج شاهی ببخشی به من	چه کار آیدم مرد شمشیر زن
الهی به اعزاز خیرالبشر	به حق امامان اثنی عشر
به سر دل شیخ صافی ضمیر	به رخ غیرت آفتاب منیر
صفی نام صوفی صفت کز شرف	مهی بود تابان ز برج نجف
خدایا به عرفان اهل یقین	به حق تمام بزرگان دین
که بخشی مرا منصب سروری	به اعدا دولت دهی برتری
به ملک جهان سرفرازم کنی	مهم ساز اهل نیازم کنی

به شمشیر غزو حسام جهاد کنم دفع اصحاب شر و فساد  
چون انوار اجابت دعا بر ضمیر منیر فیض اثما پرتو انداخت، روی نیاز از زمین  
برداشته به صوب منزل همایون رایت نهضت برافراشت و در کتاب حبیب السیر معلوم و  
مرقوم است که در آن زمان دو سردار عالی تبار، صاحب سپاه بسیار بودند، یکی (علی  
بیک چاکرلو) بود که بر اردبیل استیلا داشت و دیگری (میرزا محمد تالش) که با وی در  
مقام هواداری، سلوک می فرمود و اینها هیچیک به معسکر پادشاه خلافت انتباه نپیوستند  
و آن حضرت در آن صورت نظر به قلت سپاه ظفر همراه و وفور عسکر اهل خلاف،  
متعرض ایشان نشده و اقامت خدام بارگاه جلالت انتباه را در آن دیار مناسب ندیده  
حرکت به صوب قراباغ فرمودند و چون منظور اصلی ایراد حالات سلاطین نبود، لهذا  
زیاده اطناب نرفت و به ذکر این قدر که مشتمل اشارت به وجود سرداران ذی شوکت در  
این ولایت با برکت می بود مبادرت نمود. الحمدلله الملك المعبود.

چهارم قلعه مسماءه به (دزده قلعه) است که با روی آن سور از خشت پخته معمور و  
اکنون نیز غایت ظهور دارد و الآن حوالی آن جنگلستان عظیمی است هم مسمی به (دزده  
بیشه) و این واقع است فی مابین محال (خانبلی) و قریه (بوته سر) من قراء آستارا.  
پنجم - (بله بر) که در سر کوه، کنار رودخانه (وازرود) لنگران، در نیم فرسخی آن  
واقع و دیوار وسیع معمور از آجر و سنگ دارد و الحال در آن مکان جنگل عظیم و در سر  
دیوارهایش درختان جسیم رویده است.

ششم - آثار حصاری ست از خاک در جنگل حوالی بله بر که قلعه بله بر در کنج  
جنوبی آن واقع و آن حصار از غایت عظیم جثه [بودن] به صورت کوه به نظر می آید.  
یعنی هرکس نظاره به او<sup>(۱)</sup> نماید، انگارد که این کوه خدا آفرین است، نه از خاک

انباشته شده و آن راهی به مثابه دروازه فی مابین دارد و آن راه را در میان، اهالی حوالی آن هنوز (دروازه) گویند و از سیاق آن مکان چنین محسوس می‌شود که قلعه بله بر، ارک همان حصار بوده و بعید نیست که شهر لنکران با توصیفی که در مطلب اول از قرار قول معمرین این سرزمین شرح و بیان گشت، در ابتدا و قدیم واقع در آن مکان می‌بوده باشد و جای مزارع کلی شلتوکی در ماتحت آن حصار واقع که اکنون جنگلستان وسیع است و این معلوم است از موحود بودن ابنیه اصطخرهای<sup>(۱)</sup> متعدده یعنی آب انبارهای بسیار در آن زمین، الی رودخانه مشهور به (لکار) چنان که مردم این دیار را بنای اصطخر<sup>(۲)</sup>، عادت محض و مختص برای زراعت شلتوک است و این مکان همان است که مقدار یکصد و هشتاد جریب از آن در طرف امنای دولت بهیه روسیه به اهل ایتالیه (بر نرط الکسندر یویچ گزسی) لقب عنایت گشته و او به تعمیر باغ توت در آنجا از سال هزار و دوست و هشتاد و شش هجریه مطابق سنه ۱۸۶۹ مسیحیه، شروع نموده است.

هفتم - قلعه ارکوان<sup>(۳)</sup> مشهور است و این قلعه پیش از طلوع اختر اقبال میرمصطفی خانی، مسکن (میراحمدخان) که من جمله بنی اعمام آن مرحوم علین آشیان است، می‌بود و او قامتی که میرحسن خان بنای عمارت در آنجا گذاشت آثار او را منهدم ساختند اما اثر خندق اطراف قلعه، سه دوره در جوف هم هنوز باقی ست و آن قلعه را در میان عوام الناس نسبت به دیو می‌دهند. هم لفظ ارکوان را نام آن دیو گویند.

هشتم - قلعه (همه شیره) واقع در پایین صحرای موغان است و در کتب سیر او را واقع در کنار بحر خزر نوشته‌اند و معلوم<sup>(۴)</sup> است که در ازمنه سلف دریا نزدیک به آنجا بوده. الحال به قدر سه فرسنگ عقب رفته است و جناب جنت مآب (مجدالدین) مؤلف

۳- (ارکوان) در صفحه‌های قبل.

۴- معلوم.

۱ و ۳- استخر

-آن را.



کتاب زینت المجالس در کتب معتبره تواریخ نقل در آن چنین می‌فرماید که همه شره را (ابر شهره ابن گوردز) ساخته است و (فردوسی) علیه الرحمه در شهنامه، در وصف او<sup>(۱)</sup> می‌گوید: بیت:

کزین ابر شهره جوهاد! کرد به جنگ از جهان روشنایی ببرد.  
نهم - شهر و قلعه (جمجمه) است که فی ما بین قریه (بامباشی) و قریه (الواده) من محال (دشته وند) که الآن (اوچتق ارکوان) مسم ۴ی است واقع و اکنون اشجار میوه دار و علامات ابنیه جلی الآثار در میان آن مکان که الآن عظیم جنگلستان است موجود و حدود مسافت محدود آن پیدا است.

دهم - (باجروان) که اکنون ویران است. در کتاب زینت المجالس از کتب معتبره روایت شده است که با جروان در قدیم شهر ولایت موغان بوده و حقوق دیوانی موغان در عهد سلجوقیان صد و نود و پنجهزار تومان تبریزی که به رایج این اوقات، پانصد و هشتاد و پنجهزار منات رویه روسی ست می‌بود و واضح باشد که قریه با جروان که در این زمان در سر رودخانه (گوک تپه) در قرب (ایشتاب) یعنی دفترخانه عسکریه، واقع و موجود است، نه آن با جروان شهر قدیم است. بلکه ساکنین این از آن با جروانیانند که بعد از ویران گشتن آن شهر، متفرق شده و جمعی از آنها آمده در این مکان توطن جسته و مسکن ایشان به اسم باجروان اشتهار یافته است و باجروان قدیم اوجارود، قرب کوه (خروسلو) واقع است که آثار ابنیه جلیله اش ظاهر و آن مکان بنام باجروان، بین الاهالی متواتر است و گویند که الآن درختان بارور بوستانی در آنجا بسیار، خاصه درخت سقز زیاد دارد و در کتب سیر مذکور است که هوای آن مکان گرم سیر است. لهذا این ایام جمعی از طایفه (قوجه بیگلو)ی شاهسون اردبیل در آنجا در فصول شتوی، قشلا مشی

کنند و سبب ویرانی اش را به ظهور وفور مار در آن سو اسناد می دهند و پرمشهور است. یازدهم - (بیلقان) از جمله شهرهای معظمه قدیمه و قلاع معتبره قویمه (موغان) این است که بعضی از صحرائشینان و تراکمه صفحه موغان چنین گویند که بیلقان در موغان، این طرف رود (ارس) واقع است. اما اهالی (قرباغ) و ایلات متعینین آران، آن بلاد را اعتقاد این است که در آن طرف رود ارس، سمت قرباغ واقع و این موافق مضمون کتب سیر، اقرب به صواب می نماید و علی کلاً تقدیرین، هرچند بیلقان از دایره دیار تالش خارج است، اما نظر به روایت اول، چون در امصار موغان است و از موغان تالش رانیز سهمی و نصیبی است، بنابراین نامناسب نباشد که از اوصافش شطری در این مقام در طی سطری چند گفته آید. این که کافه مورخین قایل به اینند که بیلقان از اقلیم پنجم از ابنیه (قبادبن فیروز ساسانی) ست و آن حصنی در غایت حصانت داشت. زمانی که هلاکوخان به او<sup>(۱)</sup> دست یافت، مردمش را بالتمام هلاک ساخت و از تاریخ صور اقلیم در کتاب هفت اقلیم این حکایت چنین ترقم یافته که لشکر ایلخانی، یعنی هلاکوخان بیلقان را محاصره کرد و مدتی ممتد کوشیده صورت فتح آن تا سر موی، چهره نمود. چه در آن زمین سنگ به جهت<sup>(۲)</sup> منجیق یافت نمی گشت. تا زمانی که به تدبیر مرحوم (خواجه نصیر) که پیوسته در حضور آن پادشاه صاحب تاج و سریر، مانند معنی در ضمیر جای گیر بود، قلعه افکنده، شهر را بگرفتند و در روضه الصفا آمده که صاحب قران (امرتیمور گورکان) بعد از مراجعت از روم به بیلقان رسیده در صدد آبادانی آن شهر ویران برآمد و نهر (برلاس) از رود ارس احداث نمود.

در جیب السیر مذکور است که امیر تیمور کشورستان بعد از مراجعت از فتح روم، در چهاردهم شهر محرم سنه ۸۰۶ هجریه، پرتو وصول بر حدود گرجستان افکنده و بعد از

تسخیر آن حدود، جزیه و خراج بر ذمه (ملک گرگین) والی آن بلاد مستقر ساخته و از جرایم او که در عدم استقبال موکب همایون از او سرزد، به توسط (امیر شیخ ابراهیم شروانی) که ملازم موکب همایون بود، در گذشته، پیشکشهای ملک گرگین که هزار اشرفی مسکوک به القاب همایون و هزار اسب با نفایس اقمشه و کرایم اموال و اوانی زرین و سیمین و بلورین و قطعه اعلی رنگین و آبدار به وزن هیژده مثقال به درجه قبول افتاد و او را با سایر امرآه<sup>(۱)</sup> گرجستان خلعت بخشیده رخصت انصراف داد و آن اوان موسم پاییز اوایل ظهور سرما نزول برف و برد و ابر چون کف کریمان، حدود آران گردید و خیال تعمیر بیلقان از خاطر آن شهریار بانی عدل و احسان سر برزد و امر فرمود که مهندسان خبیر و معماران روشن ضمیر به تحدید سور و خندق و چهار بازار و بیوتات و مساجد و حمامات و باغچه و بوستانات گماشته و اطراف آن را به طناب پیموده بر شاهزادگان و امرآه قسمت نمودند و لشکریان به جد تمام آغاز کار کرد و به حسب امر والد مراسم اهتمام مرعی داشته در مدت یک ماه آن مهم معظم را با خشت پخته تمشیت داده به اتمام رسانیدند و بعد از انجام، (بهرام) برادر (جلال الاسلام) وزیر و سردار لشکر تازی، به محافظت بیلقان مأمور گشت و هم در آن ایام رأی بیضاضیاء خدیو لشکرگشا، چنان اقتضا کرد که از رود ارس جدولی بریده اجرا یابد که از بیلقان گذرد تا موجب ازدیاد معموری آن باره گردد و شاهزادگان در کفایت این مهم، لوازم اهتمام مبذول داشته و در اندک زمانی جوئی [که] شش فرسنگ طول و پانزده ذرع عرض داشت، ترتیب یافت و صاحب کتاب زینت المجالس عرایس این حکایات را به این آیین آرایش و اوصاف ظهورش را چنین نگارش فرموده است که دور باروی آن سور را دو هزار و چهارصدگزر قرار چنین نگارش فرموده است که دور باروی آن سور را دو هزار و چهارصدگزر قرار

دادند و عرض دیوارش یانزده<sup>(۱)</sup> گز و مقدار ارتفاعش قریب به پانزده ذرع و عرض خندق سی ذرع و عمق آن بیست گز و بر زیر بارو خانه‌ها جهت پاسبان ساختند و در هر ضلعی از اضلاع اربعه برجی برافراختند و دو دروازه گشوده و کنگره و سنگ انداز ترتیب دادند و مسود اوراق گوید که از کتب سیر و از اوضاع ساحت موغان از قراری که جستجو و محقق شده اوضح و اظهر است که امیر تیمور صاحبقران دو نهر بزرگ از ارس اخراج و احداث فرموده است. یکی نهر بیلقان است که از کنار شمالی رود ارس در محاذی شهر خرابه (اولتان) بریده شده، بر وسط صحرای اران که منتهی به سمت قریه (آغچه آبادی) من قراء قراباغ است، گذاشته است و دیگر در مقابل نهر مذکور از کنار جنوبی ارس، از حد همان شهر اولتان حفر گشته به جوف صحرای موغان گذشته و بعد از طی مسافتی طویله ملحق به نهر (خوریخو) که منظمس گشته بود، گردیده و آن را تجدید ساخته به سمت (آق تام) که از ابنیه غازان خان بوده گذرانیده‌اند و طول این نهر را پانزده فرسنگ و نهر بیلقان را شش فرسنگ می‌نویسند و نام نهر جنوبی (برلامس) است. چه گماشته آن یکی از امراء (مغولستان) برلاس نام بوده است و احداث نهر برلاس در سنه ۸۰۴ به وقوع پیوسته است و اخراج نهر بیلقان در سنه ۸۰۶ هجریه و منبع نهر خوریخو از بالای (اصلاندوز) از ارس تعمیر و تحقیر یافته و میانه مبداء نهرهای تیموری و منبع خوریخو مسافت بعیده موجود است و از بانی خوریخو هرچه که در کتب سیر شد، اثری معلوم حقیر نگردید و از مراتب ذیل معلوم است که در زمان امیر تیمور مغفور نیز به صورت انطماس موجود بوده است و سبب نهر برلاس در کتاب روضة الصفا و کتاب حبیب السیر که هر دو کتاب معتبر در فن سیر اهل اسلامند چنین مرقوم است که امیر تیمور صاحبقران در زمستان سال<sup>(۲)</sup> در صحرای آران قراباغ، طرح قشلاق انداخته و بهار آن را

عزیمت تسخیر روم و تنبیه (ایلدرم بایزید) قیصر در خاطر داشت. روزی که صفراء<sup>(۱)</sup> از اطراف و اکناف جهان و جمعی از (یوبینان) مغولستان و دو نفر هم ایلجیان خوش الحان از جانب ایلدرم بایزید، برای استمالت خاطر پادشاه صاحب تأیید شرف اندوز، تقبیل آستان آن خدیو کشورستان بودند، صلاهی نخجیر به ساحت موغان داده شد و در آن احوال با کمال شوکت و اجلال از ارس عبور فرمود، مشغول شکار گشتند و در اثنای افکندن نخجیر، نظر مبارکش بر نهری خراب افتاد که از شهر یاران نامدار، یادگار مانده بود. در آن حالی بر خاطر خطیر شهریار اقلیم گیر خطور نمود که چنانچه ما آثار پادشاهانه گذشته را مشاهده می‌کنیم باید که بعد از ما سلاطین آتیه نیز اثرات خیرات ما را ملاحظه فرموده تا به ذکر خیر یاد شویم. بنابراین به حفر نهر مذکور فرمان داد و در مدت یک ماه صورت انجام یافته و چندین قراء و قصبات و باغات و هر جنس مزروعات با آب آن جوی احداث یافت و آن که اهل تواریخ نوشته‌اند که حقوق دیوانی موغان نود و پنجهزار تومان بژیبری می‌بود این در زمان آبادی نهر خوربخو در عهد سلاطین سلاجقه و قبل بوده است.

بعد از آن در حین استیلای مغول، خرابی تمام در قراء و قصبات موغان رو داده بود. چنان که در کتاب زینت‌المجالس ثبت است که در عهد مغول تحمیل موغان به سی تومان، سی هزار دینار خانی رسید که به رایج این زمان سیصد و سی تومان (تبریزی) مطابق نهصد و نود منات رویه روسی ست و از حکایات متعلقه بیلقان که مزه‌ای دارد این که (مجیرالدین مستوفی) از مردم بیلقان بوده و در کتاب هفت اقلیم آمده که مجیرالدین در تعمیر سخن، مهندسی استاد و منظوماتش در متانت چون سد سکندری بنیاد است و (امیر ناصر خسرو) در دیباچه کتاب غرةالکمال، او را ترجیح بر (خاقانی شروانی) داده و

گفته که خاقانی طرز سخن از او کسب نموده است و نیز در آن کتاب مسطور [است] که مجیرالدین از جمله منشیان اتابکان (آذربایجان) می‌بود. خلاصه (قزل ارسلان) عظیم احترام نسبت به او می‌نمود و در غایت مضمول نظر عاطفت می‌فرمود و آن در آخر عمر ملازم حضور (سلطان طغرل) گشته و سلطان او را برای تحصیل حقوق دیوانی و تنقیح محاسبات سلطانی، مأمور به اصفهان فرمود. او به اصفهان رفته، هوای کفایت و حذاقت و کاردانی که او در سر داشت، بر مزاج اکابر آن دیار ناگوار آمد و معامله محاسبه منجر به مباحثه گردید و مجیر به استظهاری تکیه تقرب سلطانی در صدد هجو اصفهانیان برآمده، این رباعی را گفته. رباعی:

گفتم ز صفاهان مدد جان خیزد      لعلی ست مروت که از آن کان خیزد

کی دانستم که اهل صفاهان کورند      با این همه سرمه کز صفاهان خیزد

و شرف‌الدین شاعر معروف اصفهانی بنا به اغوای مردم آن دیار در معارضه این

رباعی را انشاء نمود. رباعی:

شهری که به از جمله ایران باشد      کی لایق همچون چون توکشخان باشد

سرمه چه کنی که از صفاهان باشد      میل تو به میل است، فراوان باشد

و بر اثر آن (جمال‌الدین عبدالرزاق) قطعه‌ای گفته به وی فرستاد و چون مشتمل بر سخنان نالایق بود در اینجا ایراد نمود و القصه آخر الامر کار در میانه به قیل و قال انجامید و روزی که مجیر عازم حمام بود، چندی از رنود اوپاش غلو آورده آن بیچاره را کشتند و در عوض خون او هزار تومان جواب گفتند و بعد از این رجوع می‌نماییم به قلعه جاتی که قشون روسیه بنا بر مشهور در ابتدای جلوس شاه طهماسب صفوی، از راه دریای خزر به با سفاین و از راه خشکی از سمت (قزلار) و (در بند)، چنان که میرزا مهدی خان وزیر در تاریخ نادری به سلک تحریر کشیده به صفحات گیلان آمده و در صفحه تالش نزدیک به

سواحل دریا در سه جا قلعه ماندی از خاک به جهت<sup>(۱)</sup> اقامت درست کرده‌اند. اولی در پایین صحرای موغان محاذی محل موسوم به (چندق) که منتهای گوشه غربی شمالی دریای خزر است و ثانی در مکان مسمی به (چاخرلو)، همانی که الآن صاحب منصبی از اهل (سنگط بطربریغ)<sup>(۲)</sup> و معروف به (ندواری سویطنگ گازیت ایسکی) در آن قلعه سکنی اختیار کرده است. ثالث در قریه (جیل) من محال الوف که اکنون به (اوچتق) لنگران موسوم است و بین الجمهور متواتر و مشهور است که در اوقات تردد سالدات از قلعه به قلعه دیگر، گویا هنگام عبور از قریه (بدلان) متعرض اهل آن قریه گشته‌اند. (طغیان) نام از اهل آن قریه به مقام ستیز برآمده و به آنها جواب داده است به زبان تالشی که:

ته اروس هشتر خونی مین طوغون بَد لونی  
 من به کار ندارم ته به من چه کار داری<sup>(۳)</sup>

او با سالدات دعوا نمود و در دعوا عم‌زاده او (آقا رضا) نام را سالدات دستگیر و به قلعه جیل اسیر برده‌اند و از قراری که مشهور است در همان روز قشون روسیه مأمور به رجعت به مقر اصلی سلطنت بودند، شب پاهای آقارضا نام را پی کرده و همانجا انداخته و حرکت و نقل به سفاین شاهی نمودند و الآن جمعی از اهل بدلان از نسل آقارضا و طغیان نامان، نقل و تصدیق این داستان می‌نمایند.

اما در باب (قلعه چاخرلو) قول به طور دیگر نیز متواتر است. این که همان قلعه در دفعه اول از ورود روسیه، در عهد شاه طهماسب در آن مکان تعمیر نیافته بود بلکه در کرت ثانی از ورود روسیه به این بلاد که استیلا و استقرار یافته‌اند به دستیاری اهالی

۲- سن پترزبورگ.

۱- جهت

۲- te urus haštarxuni men tuqun badaluni

men bate kâr nêdârem te bamen ce kâr dâri

حوالی آن مکان تعمیر یافته است چه هیئت وقوعی آن قلعه ثابت می‌کند این را که آن طور بنا از حیز حوصله جمعی که وارد به جایی شوند بیرون است. زیرا که آن قلعه حصنی غریب و طرحی عجیب دارد. چنان که او را<sup>(۱)</sup> شیرازه و خندق در دور حصار که از رسوم لازم قلاع، خاصه طریقه حصن متحصنه، فیه قشون جدید الورد است، ندارد که متن جوف با زمین خارج مساوی است و پهنایی روی حصار زیاده از پانزده ذرع است و خاک آن را از حوالی بعیده آن مکان حمل و نقل به آنجا نموده‌اند. چنان که مفاک و گودال متعدده مأخذ خاک در آن حوالی هنوز موجود و ظاهر است و مؤید این است. قول اهل محال دشته‌وند (رضاقلی بیگ) که صاحب پنئون [؟] از دولت علیه روسیه و مرد معمر می‌بود که او ادعای تواتر می‌نمود در این که روسیه به دارالمرز گیلانات دوکرت آمده و در کره ثانیه استقرار ورزیده و عظیم استیلا یافته‌اند و آن قلعه را به دستیاری اهل محال دشته‌وند و موغانات درست کرده‌اند و این اهالی در اطاعت روسیه اقامت ورزیده و قشون روسیه را به حدود کوهستانات تالش برده و در سرحد محال دریغ دعواهای عظیم اتفاق افتاده است. آری! غیر از روایت (رضاقلی بیگ) دعوی عسکر روسیه در دریغ، هنوز مشهود و جاهای اتفاقیه جنگ بین الجمهور، معین و غایت ظهور دارد و روسیه غلبه بر آن جماعت نمود و داخل محال دریغ گشته و مدتی سکنی در آنجا ورزیده و الآن جای (قیرزمه) یعنی نشیمن سالدات در قریه (جنگمران) دریغ بین آن سن [؟] معلوم و مشهور است و آن که در کتاب تاریخ نادری تصریحاً مرقوم است ه قشون روسیه در زمان جلوس شاه طهماسب صفوی، جمیع دارالمرز را از دربند الی مازندران متصرف و دو سال متوقف و [سپس] مراجعت فرمودند. ثابت است که این امر در استیلا، ثانویه روسیه به این دیار به ظهور پیوسته است و مؤید این است، قول جمعی از معمرین این



سرزمین از جمله آنها مرحومان (حاجی احمد بیگ) و (ملاحسین عارف) که اینها در سن نود و هشتاد، در سنه ۱۸۲۵ مسیحیه مطابق سنه ۱۲۴۲ هجریه ملاقات شده و همگی اتفاق داشتند در این که اعلیحضرت ایمپراطور اعظم بطر پادشاه روسیه با قشون بسیار، الی شهر دربند نزول اجلال فرمود و پرتو افکن آن حدود شدند و از سپاه...<sup>(۱)</sup> رکاب همایونش، جمعی سالیان و صفحات موغان را فراگرفتند و سال دیگر قشون کلی آمده صفحه گیلان را الی استرآباد به حیز تسخیر درآورده، جمله را یکسان متصرف و از جمله سفاین چند در جزیره ساری لنگر اقامت انداخته، تالش را تصرف کردند و این معنی با آنکه در کالیندر دولتی مرقوم، مطابق است. پس واضح از این مراتب چنین می شود که ایلغار و استیلای روسیه به این دیار در ایام قدیم دوکرت به وقوع رسیده و این کرت سیم است که اکنون متصرفند. العلم عندالله تعالی شانه العزیز.

خاتم دید آنکه در قریه (بوته سر) من محال آستارا دو باب روضه معتبره قدیمه در پهلوی یکدیگر واقع است که یکی از آنها معروف و معین است که مرقد منور (شیخ جمال الدین) استاد (شیخ زاهد) قدس سره می باشد. چنانکه در مطلب دوم در جزو مناقب و مفاخر آن جناب در کتب سیر متواتر و متوافر است از آن جمله چند کلمه تیمنأدر اینجا ذکر می یابد این که در کتاب هفت اقلیم در آنجا که مشایخ گیلان را تعداد فرموده مرقوم است که در زمانی که (شیخ جمال الدین) در قزوین می بود، یکی از سادات قزوین را عزیمت شیراز شد. از جناب شیخ التماس نمود که از سلطان شیراز که نسبت به شیخ عقیدت و ارادت تمام داشت، سفارشی در اعانت او نویسد. شیخ کاغذ طلید و در آن نبشت که - (عسل و رازیانه) و به وی داد. سید به شیراز رفت و زمانی که سلطان را درد شکم عارض بود، نامه شیخ را ابلاغ نمود. سلطان خوش اعتقاد کاغذ شیخ را بگشاد

و دید که دروی<sup>(۱)</sup> نوشته که غسل و رازیانه. گفت که شیخ به نور فراست و کرامت علاج درد مرا نوشته و فرمود تا غسل و رازیانه را حاضر کردند، بخورد فی الحال شفا یافت و آن سید را رعایت عنایت بفرمود.

این گونه کرامات از آن سید عالی درجات، بسیار ثبت تواریخ آمده. این اوراق طاقت حمل آن را ندارد و آن دیگر بقعه‌ای ست مشهور به مقبره (اصفهد شاه) و در سر قبر یک قطعه سنگ شبیه سنگ سماق نهاده شده و یکپارچه سنگ مرمر نیز در آنجا هست و به لغته<sup>(۲)</sup> عربی - هذه روضة الخاتون المعظمه خداوند خاتون بنت اصفهد بن حسین انقر فی شهر رمضان سنه احد و عشر ثمانائة - در آن حک گشته و معلوم است که صیبه اصفهد نیز در بقعه مقبره پدرش مدفون است.

و از آن زمان تاریخ الی حال که سنه هزار و دوست و هشتاد و شش هجریه و غره ماه شوال است، مدت چهارصد و هفتاد و پنج سال و سه ماه و بیست روز انقضا یافته است و از کتب تواریخ معلوم است که اصفهد و به پارسی اسپهد از القابی ست که مخصوص است مر سلاطین فرس و اولاد و اکابر گاو باره ملوک جیلان مثل لفظ میرزا در شهزادگان این زمان ایران و قیصر در ملک روم و خاقان در سلاطین چین و نوین در شهزادگان ترک و تاتار و این نیز در صفحات کتب سیر اوضح و اظهر است که از سلسله سلاطین ساسانی جمعی ملقب به اسپهد و اصفهد گذاشته‌اند و جملگی در گیلان و طبرستان و دیلم، عهدی معین تعیش و کامرانی کرده بعضی از ایشان در جنگ اعدا مقتول و برخی به اجل طبیعی از دار فنا به بقا منقول [شده‌اند] و یکی از جمله آنها (اصفهد خورشید)، در غصه افتادن بنات و عورات او به قید اسار لشکر عرب، زهر خورده خود را هلاک ساخته است. القصه قصص احوال جملگی ایشان غایت ظهور و نهایت وضوح در کتب سیر

دارد. اما مدفن اکثر در جایی صراحتاً مذکور نیست و از جمله در کتاب حبیب‌السیر واضح و لایح است که از آنها یکی (اسپهد شاپور بن کیوس بن قباد بن فیروز) است و (قباد) ملک طبرستان را به وجود (کیوس) مفوض و محروس می‌داشت و پسرش (شاپور) در سلک اعیان دولت قباد منسلک بود. زمانی که (انوشیروان) جالس سریر جهانبانی گشت، میان او و برادرش کیوس مخالفت اتفاق افتاد و کیوس اسیر و قتل گشت و بعد از انوشیروان ملک طبرستان را به برادرزاده خود (شاپور) که ملازمت عم خویش اختیار نموده بود عنایت فرمود. در کتاب هفت اقلیم از احوالات شاپور مذکور صورت ترقیم چنین یافته که از اولاد شاپور، پنج نفر در این ملک کامرانی کردند و یکصد و ده سال مدت دولت ایشان امتداد یافت. تا این که از اولاد او به (جیل بن جیلانشاه) مشهور به (گاوباره) منتقل گردید و به زعم بعضی از مورخین، گیلان نیز از لوایح ملک طبرستان شمرده شده است. بنابراین می‌باید که دیار تالش نیز که جزو جیلان است، در اختیار سلاطین مذکورین می‌بوده باشد...<sup>(۱)</sup> از قرار مضامین صدق آیین آن دو کتاب، شجره سلاطین متعدده ملقت به اصفهید، از سلسله (گاوباره) بوده‌اند و ایام دولت این سلسله هشتصد و چهل و یکسال امتداد یافته است و هکذا نسب گاوباره به (جاماسب ابن فیروز) عم (انوشیروان عادل) می‌پیوندد. به این ترتیب (جیل) مشهور به (گاوباره) ابن جیلانشاه ابن فیروز ابن نرسی ابن جاماسب ابن فیروز است. و از کتب سیر واضح است که (جاماسب) پسر کلان‌تر (فیروز) است و (قباد) پدر (نوشیروان)، پسر کوچکتر او نیز تصریح در آن دو کتاب صحیح فرموده‌اند به این که پای تخت اصلی (گاوباره) و اکثر اصفهیدان در مملکت گیلان می‌بوده است. پس از این حالات به انضمام برخی از آیات و علامات که در ذیل مذکور است، معین و محقق است که بقعه فوق‌الذکر علامت گور

(شاپور) اسپهبد مسطور و یا یکی از اصفهیدان سلسله گاو باره مشهور می‌باشد. چنان‌که در السنه و افو و جماعت قریه (بوته سر) متواتر و از سنگ مزار مزبور نیز معلوم و متجاهر است و علامات دیگر از این قرار است. اولاً متواتر بودن اسم مکانی ست به (شاه آقاجی) که آن قطعه جایی با صفایی از قریه (بوته سر) واقع در کنار دریای خزر است. همانی که الآن مایور مغفور (حاجی میرعباس بیگ) خانه و سایر ابنیه در آن مکان ترتیب داده است. ثانیاً همیشه پیداگشتن پولهای نقره به سکه (شاپور) و (قباد) و (جمشید) است. در ساحل آن دریا که در زمان طلاطم<sup>(۱)</sup> و تهیج و اوان تراکم تموج دریا به کنار اخراج می‌گردد و در یكروی بعضی از آن وجوه صورت آدمی منقش است و از این پولها در نزد اهالی (شاه آقاجی) و متعلقین (حاجی بیگ) مرحوم الآن هست و از صاحب منصبان دولت علیه روسیه غنارال (ایوان الکسی بارطالمی) و غیره از سیاحان، چندی قبل برین از آن وجوه به قیمت زیاده از بهای آنها از آن جماعت خریده‌اند. ثالثاً بودن خمهای سفالی متعدده مدفونه در آن دریا نزدیک به کنار است که چند سال قبل بنا بر تقریر آن جماعت، آن خمها دور از کنار و به عمق دریا قرار گرفته است و این بنده احقر را چند سال پیش در (شاه آقاجی) اتفاق بیت افتاده و صحبت با جوانان و سران آن مکان در این باب به میان انداخته، متفقاً نقل کردند که خمهای متعدده در آنجا دیده‌اند و یکی را امواج گویا از بیخ کنده و بر پهلو انداخته است. ظن ایشان چنین بود که این وجوه موصوفه که امواج به کنار اخراج می‌سازد، از آن خم غلطیده است و هکذا این اوقات نه که ایام عشره ثالث شهر شوال المکرم سنه ۱۲۸۵ هجریه، مطابق ماه نیوار سنه ۱۸۶۹ مسیحیه است، طلاطم<sup>(۲)</sup> عظیمی در دریا به وقوع آمد به صحت پیوست که اطفال و رجال شاه آقاجی به ساحل دریا سحری شتافته، چنان‌که در چنین اوقات به این عمل معتادند

هریک معدودی از آن پولها را پیدا در آنجا کرده‌اند و بایّ وجه کان قطعی است این که وجوه مذکوره مستخرج از جوف همان خمهاست والا غیر این سبب معقولی در ظهور و خروج وجوه مذکوره از همان مکان متصور نیست و تحقیق شده که مرحوم (حاجی بیگ) در صدد استخراج آن خمها به طریق اختفا برآمده اما در تدبیرش خود عاجز آمده و به غیر نیز اظهار ننموده است. القصه از این مقولات صحیحه یقیناً می‌توان گفت که مرقد مذکور گور یکی از اصفهبدان سلاطین ساسانی ست و هم مکان (شاه آقاجی) به نام وی منسوب و خمهای موصوفه گنجینه دفینه او می‌باشد که به مرور دهور دریا طغیان و فرا گرفته است او را<sup>(۱)</sup>.

پس ای عزیز فرزانه به دلایل متوافری متظاهره متقنه و علایم متکثره متجاهره متیقنه ثابت و مبرهن است که دیار تالش مملکت عظیمه متبرکه مقدمه می‌باشد. چنان که در دیباچه اوراق نگارش یافت قدح و تحقیر در حق آن ناحق و استهزاء و استکرا را بی‌تصور و تحویز و تصدیق، نزد ارباب عقل و تحقیق نالایق و [خرد] ناپذیر است.

وهو المنزه من جميع العيوب والتقصير الحمد لله على تواتر الاثنه و توافر نعمائه قد فرغ من تنسیخ الاوراق مسودها سعیدبن المرحوم المغفور کاظم بیگ برادگاهی الاصل لنگرانی المسکن فی سادس و عشرون من شهر شوال المکرم و سنه...<sup>(۲)</sup> ثمانین و ماء تین بعدالالف من الهجره النبویه صلوات الله تعالی علیه و علی اله الطیبین الطاهرین المعصومین. تمت بالخیر و العافیة و العاقبة للمتقین.

ابدا في بحري رشاشك صرخ وتكبر قد حق ان ان  
 حيا تنزله ويا سكر الما جازي كذا في يد لي نرفق ارباب عقل  
 وحقن بالليل زنا بغير بيت زهر المنزلة فمن جرج الوجوه  
 والتعريف كنه لسه على لو اسر الله ولو اذ انما قد فرغ من  
 سجع الذور ان مسودنا سيميلن ارحوم انمو كلام  
 براد كاي اللبس كرا الحسن في سوس وعشرون كل  
 شمر نوايل الحرم وسنة ثمان وثمانين ليله الله  
 من الهرة انجوبة صلوات الله على روحه الله اجمعين  
 اقل هرن المصنفين  
 انتمك بالخبر والى فيه  
 والى فيه فلفظين  
 ١١٢  
 ١١٢  
 ١١٢

رساله دوم

روزنامه راپورت مسافرت طوالش  
یا  
سفرنامه طوالش

ابونصر میرزا حسام السلطنه

۱۲۶۹ خورشیدی





روزنامه و راهپورت سافرت طواش

انجمن آزاد دولت قوشوکت قاهره حاجی

ابوالنضر میرزای حاتم سلطه است

بازار شجر صادی الاولی سلطان

مهرارو سینه دست

۱۲۰۱

بکنند در طرز قرائت بت همیشه تفرقه بنیز که اذین در ابتدا  
 سافرت طایفه را که عادی از همه استم اطلاعات و جامع باشد  
 کرده که از لحاظ انور بگذرد حتم المقدور در وقت مزبور که دال بر آنکه  
 در این سافرت دیده و شنیده و دانسته بصرفه عقاید خود مرقی عرض کند  
 انفا و دوات چون تمام آن از طرف واقع جمعیت است اول شایسته  
 که در مختصر هر کسی خارج باشد قرائت نموده تا آنکه از سافرت  
 با معان نظر رازی است اطلاع و اطلاع در امر این لحظه در صدد که حاصل آن  
 از صدر الی غیر ما حظه فرمایند در وقت برای بعد از این بخدمت  
 در رفع علت گردد



۱۳ شهر جمادی الاول ۱۳۰۸ اینکده طی مرقومات پست ماضیه مقرر فرمودند که روزنامه راپورت مسافرت طوالش را که حاوی از همه قسم اطلاعات جامع باشد عرض کرده که از لحاظ انور بگذرد. حسب المقرر راپورت مزبور را که دال بر آنچه در این مسافرت دیده و فهمیده و دانسته به ضمیمه عقاید خود مبسوطاً عرض کرده ایفاد داشت. چون تمام آن از قرار واقع و حقیقت امر است، اول تمنایی که دارد در محضری که کسی خارج باشد قرائت نشود. ثانی اینکه درست به امعان نظر برای کسب اطلاع و احاطه در امور این نقطه و سرحد که خیلی اهم و الزام است از صدر الی ذیل ملاحظه فرمایند. دور نیست برای بعد از این مفید فایده و مشر و رفع علت گردد.

## آغاز کتاب

چون برحسب امر قَدَرِ قَدَرِ بندگان اعلیحضرت اقدس شهرباری ارواحنا فدا، مأمور به دیدن بلوک خُمسَه (طوالش)<sup>(۱)</sup> بودم لهذا لازم دیدم تمام شرح مسافرت مزبور را از آنچه دیده‌ام، کمابیش به معرض پیشگاه قدر دستگاه همایونی برسانم.

روز شنبه را قصد حرکت داشتم ولی به واسطه آمدن وزیر مختار انگلیس که تهیه موجبات پذیرائی و استراحت معزی‌الیه را فراهم آورد، عزیمت ننمود شب یکشنبه را جناب معزی‌الیه و چرچیل صاحب و حکیم الممالک وارد شدند و در باغ نوبهار منزل کرده و صبح روز یکشنبه را چرچیل صاحب، از بنده دیدن نمود. جوای سلامتی جناب وزیر مختار شدم جواب را به طور یأس داد<sup>(۲)</sup> در هر صورت ایشان را به طرف انزلی

۱- بلوک خُمسَه طوالش یا فقط (طوالش) به منطقه‌ای از غرب استان گیلان گفته می‌شده که دربرگیرنده کرگانرود، اسالم، تالش‌دولا، شاندرمن، ماسال می‌شود و امروزه این منطقه به سه شهرستان تالش، رضوانشهر، ماسال تقسیم شده است.

۲- مقصود سرهتربی درومندولف است که در این اوقات بمناسبت عارضه کسالت ایران را ترک کرد. چرچیل دبیر شرقی انگلیس بوده و حکیم الممالک از پزشکان ویژه ناصرالدین شاه بوده که از تهران تا انزلی و لف را همراهی کرده است. (ابراهیم صفایی)

روانه نموده خودم با معتمدالسلطان میززا علی خان پیشکار گیلان و یک نفر حکیم و یک نفر نویسنده در کمال اختصار، بعد از دستورالعمل دادن محاکمات و تنظیمات بهر تشکیل مجلس محاکمه، با اعضای معین، چهار ساعت از دسته\* گذشته، روز یکشنبه دهم به طرف طوالش عازم شدم، مقصود اصلی از این سفر، در این قسمت غربی قسمت شهر رشت و قدری از طرف شمال مرداب انزلی است. چون فومن در سر راه بود ناچار بایستی از فومن و تولم عبور نماید نهار را در کاسان که آن ده متعلق به مدیرالملک حاکم فومن است صرف نمود. عمارت و منظر خوبی دارد، رودخانه از طرف جنوب به جانب مرداب انزلی جاری است مسمی به رودخانه پسیخان است و بسیار آب گوارائی دارد و این رودخانه مصب است از برای شفت و بعضی از قراء موازی رشت ولی بیشتر این رودخانه به واسطه عمق، بدون مشروب در این موقع تا چهل روز از عید نوروز گذشته، در این رودخانه، قرب به مرداب، شیل، بسته می شود و صید ماهی حلال می نمایند، چهار ساعت به مغرب مانده به طرف کسما که تقریباً مرکز حکومت حالیه فومن است<sup>(۱)</sup> حرکت نموده همه جا عبور از جنگلهای کهن و سخت بود. رفته رفته باران که عادت مألوف گیلان است، شروع به باریدن نموده معلوم است با حالات خرابی راههای گیلان این خانه زاد دولت، چگونه به صعوبت گذشتم. با آنکه در اطراف این را تمام سابق خالصه و حال به ملکیت در حق وراث مرحوم بیگلریگی برقرار شده و این دهات زیاده از حد حاصلخیز و پرمنافعت است، اقدامی در ساختن این راه که معبر عامه است ننموده اند، بعد از دو ساعت حرکت که تقریباً دو فرسخ مسافت طی شد، به جمعه بازار که جزو همین خالصه جمعی بود، رسیدم و در بین راه هم تمام آبادی و دهات «جیرکلاشم» که متعلق به حضرت والا و مدیرالملک و نواب علیه عالیه حاجیه شاهزاده

\* - دسته به معنی ظهر آمده است.

۱- کسما اکنون از توابع شهرستان صومعه سرا است.

و بعضی خورده<sup>(۱)</sup> مالک بود، چون روز بازار آن مکان نبود جمعیتی دیده نشد. از پهلوی جمعه بازار رودخانه تولم به طرف جنوبی غرب جاری است و به مرداب می‌ریزد. این رودخانه دهات فومن و تولم را مشروب می‌سازد. در فصل نشاء و قلت آب، قسمی بر مشروبین اطراف عرصه تنگ می‌شود که مضایقه از قتل همدیگر ندارند و همیشه حکومت برای این محاکمه که چاره ندارد و موقوف به تایید حضرت باری است متحیر می‌ماند بحمدالله در این سه سال حکومت این بنده قسمی تفضل الهی مؤید و شامل حال گشت که ابداً در زمان قلت آب مشروبین محتاج به نزاع و شکایت نبودند باران بی در پی به موقع می‌رسید کدخدای کسما و محترمین فومن در این جمعه بازار که فضای چمنزار در پهلوی رودخانه مزبور مقابل داشت، به استقبال آمدند. مدیرالملک به مناسبت حکومت فومن حضرات را معرفی نمود، از فردا فردا احوالپرسی کرد و تماماً به دعا و بقای ذات ملکوتی صفات بندگان اعلیحضرت اقدس شاهنشاهی ارواحنا فدا، زبان تشکر آغاز نمودند و کمال رضایت از حسن سلوک و رفتار حاکم خود که مدیرالملک باشد داشتند. این تشکر اسباب خوشحالی خانه‌زاد گردید. راهی شدم تمام حرکت به طرف مغرب شهر رشت است. راه را ساخته و شن ریخته ملاحظه نمودم. پس از تحقیق معلوم شد که مرحوم اکبرخان، بیگلریگی سابق گیلان، بعد از خریدن خالصجات فومن و تولم و مزرعه صومعه‌سرا که متعلق به ورثه میرزاسعید خان، وزیر امور خارجه بود. این راه را شروع به ساختن نموده که بین بازار یکشنبه صومعه‌سرا و جمعه بازار خالصه را به واسطه آن راه متصل نماید و حقیقتاً باعث آبادی این نقاط می‌شد افسوس که اجل مهلت نداد این راه را که تقریباً دو فرسخ است به اتمام رساند.

فرشته‌ای است برین چرخ لاجورد اندود که پیش آرزوی عاشقان کشد دیوار

اگر چه باران به شدت می بارید ولی به واسطه خوبی راه چندان اسباب زحمت نبود، یک فرسخ گذشته، باز به صعوبت و باتلاق راه مبتلا شدیم. کمال افسوس را از وراثت و باقی مانده آن مرحوم خوردم که چرا این اشخاص که وارث مال و احوال آن شخص بودند، خیالات عالی او را تأسی ننمودند و فقط به همان لفظ تنها قناعت کرده ابدأ در خیال این قسم کارها که حقیقتاً فیض عمومی و اسباب آبادی و منفعت خودشان و آموزش آن مرحوم است نیستند، و چیزی که بیشتر اسباب نگرانی شد این است که نزدیک رودخانه «کازرودبار»<sup>(۱)</sup> رسیده، قریب ششصد هزار آجر پخته و مقدار کثیری آهک در کنار رودخانه حاضر دیدم و از قرار معلوم چون این رودخانه به واسطه عمقی که دارد و در زمان شدت و طغیان آبسالی چندین نفر را مغروق و به هلاکت می رساند و خیال مرحوم اکبرخان این بود که پل آجری مستحکمی در این رودخانه ساخته این راه دایر شده و از این مخاطرات بری گردد. مخصوصاً محض سلامتی ذات اقدس اعلی حضرت شاهنشاهی ارواحنا فدا، بر خود فرض کرده انشاء الله برای سال نو این پل و این راه را تا کسما که مرکز حکومتی فومن است و زیاده از شش فرسخ راه است به قدر هشتصد تومان از جیب خود و معادل همین مبلغ هم از مالکین قراء عرض راه، گرفته بعون الله این راه را ساخته به اتمام برسانم، چون حالا زمان کثرت باران و فصل زمستان است و موقع ساختن راه هم نیست اقدامی ننموده والا از این ساعت به این امر خیر و فیض عمومی که موجب دعاگویی ذات مقدس ملوکانه است شروع می نمودم. در کمال خستگی چائی نخورده با کوفتگی راه و باران هم مهلت و مجال توقف در عرض راه را نمی داد، یکساعت از شب رفته وارد کسما، در خانه حاجی صالح خان نایب الحکومه شدم، به رسم معمول در ورود به کسما، مستقبلین احترام خود را بجا آوردند. شب را در

آنجا بیتوته کرده، در کمال تزلزل از انقلاب هوا و به روزگار و گذشت فردا به سر بردم. غافل از این که «چو فردا شود فکر فردا کنیم» تمام وحشتهای شب به محض طلوع فجر، بدل به مسرت گردید. باران منقطع و هوا صاف شده صبح بعد از ادای فریضه، نایب الحکومه فومن را خواسته بعضی تحقیقات نموده چون راه مسافت داشت مکانی نبود که بتوان نهار را صرف نمود، شش ساعت از دسته گذشته بعد از صرف نهار روانه سمت ماسال شدم.

تزدیک کسما رودخانه‌ای است که از طرف جنوب به جانب مرداب ریزش دارد و معروف به همین ده است که مرحوم محمودخان سرتیب فومنی در کنار آن بازاری ساخته موسوم به چهارشنبه بازار، از کنار رودخانه تا بازار که تقریباً پانصد ذرع است، خیابان خوبی دارد و بنای بازار هم خالی از استحکام نیست پنجاه ذرع فاصله تزدیک بازار، حمام خوبی ساخته شده. مدیرالملک از آنجا مرخص شده برای انتظام کار حکومتی خودش قریب ده روز در کسما توقف خواهد نمود.

اگر چه هوا مساعد بود ولی راهها نهایت خرابی و سختی را داشت. حرکت از بازار به طرف ماسال به جانب جنوب غربی بوده، به فاصله یک فرسخ موسوم به «پاسکیه» دیده می شد و پل بسیار قدیمی هم ملاحظه گردید. در جنب راه و تزدیک پل چاهی دیده شد که عمق آن بیست ذرع است و از سنگ بنا. معلوم شد این چاه هم با آن پل یک دفعه ساخته شده است. این رودخانه جایی را مشروب نمی سازد. مگر در آخر که متصل به مرداب می شود. اطراف راه جنگلهای انبوه و بعضی جاها مزرعه توت بود. پس از یکساعت طی مسافت و عبور از بعضی رودخانه‌های کوچک که قابل تذکار نیست، به رودخانه پُرد سر که معروف به «مناره بازار» است رسیدیم. پُل این رودخانه هم از بناهای بسیار قدیم و حالت این رودخانه مثل رودخانه قبل است. پل را هم شکسته مشاهده



نمود. انشاءالله به محض ورود به شهر، مخصوصاً بنائی فرستاده که تعمیر نماید. اگر چه به نقد خرابی او جزئی است، هرگاه ساخته نشود به کلی منهدم و بر عابرین سیل سخت می‌گذرد و مناری هم در آنجا دیده شد از قرار تواریخ معین گردید «چهل گوش» نام چمنی این مناره را ساخته و از اهالی آن محل بوده است. با این‌که این مناره خراب شده و چند ذرع هم نشست کرده قطر آن در پایین هفده ذرع است و ارتفاعش سی و پنج ذرع به شکل مخروطی ولی در وسط منار خرابی از دو طرف مشاهده شد. بعد از تخمین معلوم شد که افسانه‌گویان و دراویش جهال را به طمع انداخته آنجا را شکافته دو ثلث منار را به این خیال خراب کردند. به عرض این‌که این قسم بناهای «آن تیکه» را نگاهداشته که یادگار تواریخ قدیم باشد، این قسم دستی خراب می‌نمایند. شخص ارمنی ستندجی را در اینجا دیدم مسکن داشت. فقط برای دباغی پوست گراز تجارت دارد.

تقریباً در سال، سیصد پوست دباغی کرده و اهل آن محل [گرازها را] هدف تیرساخته به او می‌فروشد این شخص به طرف حاجی ترخان پوستها را حمل می‌کند. قسمی اطراف راه را درختهای جنگل احاطه نموده بود که علاوه بر باتلاق زمین، برای متردین بیچاره خطر فوقانی موجود بوده ولی همینقدر مسافرت بنده در این خط اگر راه ساخته نشده جنگلها را تراشیده‌اند اقلاً تا دو سال فضای راه آسوده از درختهای انبوه خواهد بود.

پس از نیم فرسخ طی مسافت، به خاک گسکر رسیدیم. راه آنجا هم خالی از خرابی و اشکال نبود از رودخانه گسکر که خیلی رود پرمفعتی است و اغلب دهات را مشروب می‌سازد، گذشتم آب رودخانه به واسطه بعد مسافت و سنگ آهکی که در این رودخانه گسکر مشاهده شد بسیار گوارا و مشهی است و مصب این رودخانه از ییلاقات ماسال و شاندرمن است که از طرف جنوب غربی به سمت مرداب جاری است. این رودخانه تا

ماسال اکثر راه را درکنار این رود است. پس از یک فرسخ امان‌الله خان حاکم ماسال و کدخدایان به استقبال آمده بودند. بعد از احوالپرسی با آنها راهی شدم. نیم ساعت از شب رفته، اگر چه هوا مساعد بو ولی به واسطه بدی راه در کمال خستگی وارد مقر حکومت ماسال شدم. ماسال در دامنه کوه جنوب مایل به مغرب رشت واقع است. جلگه‌ای دارد که زراعت برنج در آن می‌شود. به واسطه پناه بودن، درخت مرکبات از قبیل نارنج و لیمو و غیره در آنجا به عمل می‌آید ولی بسیار خوش منظر است. فردای آن روز را که روز سه شنبه دوازدهم باشد به واسطه خشکی راه و بعضی تحقیقات در آنجا توقف نموده اتفاقاً نوشتجات شهر را با کاغذجات پست فرستاده بودند.

آن روز را بعد از صرف نهار نماز خوانده مشغول تحریر جواب مطالب شهر و تهران شده استراحت کرده به دعای ذات مقدس بندگان اعلیحضرت همایونی ارواحنا فداه به سر برده صبح روز چهارشنبه، بعد از ادای فریضه، چون مسافت راه کم بود بعد از صرف نهار به محل شاندرمن که دوم بلوک طوالش است، روانه شدم. امان‌الله خان حاکم ماسال را محض پذیرایی این دو شب در ضیافت اهالی محل که به قدر امکان در خدمتگزاری دیوان هم کمال جد و جهد را نموده یک توپ سرداری ترمه امیری به مشارالیه داده، مهدی خان هم که از جمله خوانین ماسال بود، یک طاقه شال ترمه کرمانی داده به عالیجناب سید مهدی که وکالت ماسال را داشت، یک توپ عبای کویا، پس از آن از رودخانه ماسال عبور کرده روانه شدم همه جا از بغله کوه به سمت شمال غربی حرکت می‌نمودم. بعضی جدولهای کوچک جاری بود راه هم همه جا تراشیده شده درخت جنگل مصادم نبود. آبادی در خط راه کم دیده شد. بعضی درختهای کهن که در حقیقت وضع خلقت آنها اسباب تعجب بود مشاهده نمود. بعد از یکساعت طی مسافت از خاک

ماسال عبور کرده به خاک گسکر رسیدیم چند مزرعه که خاک گسکر و به ملکیت مرزبان خان حاکم شاندرمن است، در عرض راه واقع بود. به واسطه باد گرم قدری اسباب کسالت خود و همراهان گردید. مرزبان خان و پسرهای او در اول خاک شاندرمن با اهالی آنجا که اغلب سواره بودند با یراق و اسلحه صحیح آمده از آنها احوالپرسی کرده تماماً به دعای ذات خجسته صفات ظل الهی ارواحنا فدا زیان به ثنا گشودند.

از رودخانه چاله سرا که از طرف کوه بیلاق شاندرمن به سمت مرداب جریان دارد عبور کردم این رودخانه بسیار آب گوارا و محلی دارد یک ساعت به غروب مانده وارد شاندرمن شدم. شاندرمن طرف شمال غربی رشت در دامنه کوه واقع، بالنسبه<sup>(۱)</sup> ماسال، جلگه او کمتر و هوا گرمتر مشاهده شد و درخت مرکبات هم بسیار دیدم. شب را استراحت کرده فردای آن روز بعضی از اهالی شاندرمن از سوء سلوک رعایای گسکر نسبت به خودشان شکایت بسیار کرده حکم سختی به عهده (مجیب‌السفرا) نوشته که نایب‌الحکومه گسکر آنها را از این حرکات زشت و دزدی منع کرده البته اسبهای اهالی شاندرمن را که به سرقت برده‌اند رد نمایند، و اگر رد نمود تا مراجعت خود به شهر، البته آنچه لازمه حقگزاری است معمول و رفتار خواهد شد. چون آن روز هوای آن محوطه قدری گرم کرد، لهذا برای دیدن جنگل نهار را در کنار رودخانه شاندرمن صرف نمودم یکی از شکارچیان همراه در زمان قلیلی هشت قطعه قرقاول شکار کرده آورد در آنوقت کمال افسوس را خوردم که چرا ممکن نیست به یک واسطه سریعی این طئیور خوش نقش و خوش گوشت را تقدیم حضور مبارک ملوکانه نمایم ولی چون از آن خیال و مأمول مایوس و محروم ماندم برای خانه زاد دولت جهانگیر میرزا به ضمیمه قدری عسل که حاصل کوهستان آنجا است فرستادم آن هم با پدرش در نعمت رفیق و در ده‌اگونی ذات

اقدس همایونی شریک گردد.

درخت این جنگل شیر مازو و گردو و آزاد است، سایر درختهای دیگر هم بود که زغال آن بسیار صلب و خوب می‌شود. از این‌که روز قبل باد گرم بود و لازمه این باد هم این است که حتماً باید انقلابی در هوا پیدا شود، باران آمد. وضع شاندرمن از بی‌اعتدالی و بی‌انصافی حکام پنجسال پیش گیلان، بسیار خراب و اهالی پریشان و فقیر دیده شد. به این معنی که خوانین نجیب این بلوک را برای جلب منفعت خودشان به روی یکدیگر واداشته آدم فروشی می‌نمودند. حاکم بیچاره محل هم ناچار شده که قرض نماید یا خود یا رعیت را بی‌با نموده با حکومت کل سلوک نماید. چنانچه همین مرزبان خان حاکم حالیه، مبلغی الآن به خارجه مقروض و تمام املاک او در نزد مردم حاصل مباح به واسطه سابق است لیکن در این دو سال کم‌کم در صدد جبران ایام گذشته برآمده امیدوارم که اگر چندی به همین قسم بگذرد رفع آلودگی و کسالت او بشود و این حاکم بیچاره کمال تحیر از وضع اختصار و سبک مسافرت من نمود، به این معنی که اغلب تدارکاتی که از قبیل گوسفند و غیره برای اردوی خیالی حاکم تهیه نموده بود تماماً بدون دست‌اندازی احدی برجای خود باقی ماند. امیدوارم انشاءالله به یاری خدا و توجه سایه خدا، اهالی این مملکت همیشه شاکر و دعاگو باشند.

صبح جمعه پانزدهم، به واسطه بارندگی شب و خرابی راه کمال تزلزل را داشتم ولی به حمدالله رفته، رفته باراً قطع شده هوا مساعد گردیده محض دلجوئی مرزبان خان حاکم و تشویق به خدمات دولت، دو طاقه شال کرمانی به پسرهای او و یک توپ سرداری ترمه هم به خود او داده زیاده از حد مهیج و مشوق خدمتگزاری گردید. از شاندرمن [به] طرف طالشدولاب حرکت نمودم. خط راه تماماً به طرف شمال حقیقی واقع بود. چون باران بحمدالله موقوف شده بود، هوا طراوت مخصوصی داشت،

بعد از نیم ساعت طی مسافت از محل حکومتی که موسوم به «بیتم»<sup>(۱)</sup> است و قدری راه آن ساخته بود به جنگلهای عمیقی رسیدم حقیقتاً قدر این قسم جنگل و ملک را باید دانست. قریب یکساعت به طرف شمال از طرف شمال از جنگلهای قوی عبور کرده به نهر مختصری که حد و سد شاندرمن و طالشدولاب است<sup>(۲)</sup> رسیدم، در عرض راه چندین جدول آبی دیده شد که از طرف کوههای بیلاقی شاندرمن از طرف مغرب به جانب مرداب انزلی ساری است و سیلان دارند، در این سامان جمعی از اهالی گیل دولاب که بالنسبه به طوالش هیئت کسبه را داشتند به استقبال آمده احوالپرسی کرده روانه شدم، پس از نیمساعت حرکت پسر «کدخدا یگان»<sup>(۳)</sup> و جمعی رعایا استقبال نموده ملحق شدند. به فاصله مختصری خود یگان و جمع کثیری از قبیله و ایل او استقبال نمودند. چون خود یگان از جمله علما [می باشد] و جمعی از طوالش معتقد به علم و رفتار او بند، قصیده‌ای انشاء نمود [بود] که در مدح ذات مقدس اعلیحضرت شاهنشاه روحانفدا و ورود این بنده خانه‌زاد به طالشدولاب قرائت نمود. از قرار تحقیق این شخص، یگان اوقات شبانه‌روز خود را در جنگل به ممارست کتب صرف نموده و می‌نماید و کلیه ایل طالشدولاب و اکثراً از سایر طوایف نسبت به یگان، خود را مرید و او را مراد می‌دانند. پس از حمد و سپاس ذات ملوکانه، یگان را مرخص نموده روانه شدم. به واسطه بارتندگی بعضی از نقاط راه کمال صعوبت را داشت، نصرت‌الله خان<sup>(۴)</sup> پسر مرحوم امان‌الله خان سرتیپ و جمعی از خوانین و غیره به استقبال آمدند. احوالپرسی نمودم. زبان به حمد و ثنا گشودند. بعد از نیم فرسخ حرکت، علیقلی خان حاکم طالشدولاب که پسر حسینقلی خان سرتیپ است و حال حاکم طالشدولاب است با

۲- رودخانه دلیک dilik

۱- بیتم bitam

۳- موسوم به حفیظ‌الله.

۴- شخصی که بعدها ملقب به ضرغام‌السلطنه و سردار مقتدر گردید.

جمعی سوارهای خوش اسلحه، به استقبال آمدند حقیقه<sup>(۱)</sup> وضع سوارهای او در رشادت و در اسب‌دوانی و هیکل جوانی خیلی پسندیده گشته، موجب خرسندی خانه‌زاد گردید.

دو ساعت از ظهر گذشته در کنار رودخانه چاف رود صرف نهار نمود. آب این رودخانه به واسطه ریزش باران، نهایت ظغیان را داشت به قسمی که در حین عبور یکی از همراهان را آب رودخانه از جا کند و عنقریب بود راکب و مرکوب هر دو غرق شوند ولی بحمدالله پیاده‌های تالش‌دولابی که در حقیقت از هیچ چیز باک نداشتند، در آب ریختند و با کمال جلادت نجاتش دادند.

مزرعه خوبی که متعلق به علیقلی خان بود در کنار این رودخانه واقع و از آن مشروب می‌شد، رودخانه مزبور از کوه‌های شاندرمن ریزش می‌نماید<sup>(۲)</sup> اغلب دهات تالش‌دولاب را مشروب ساخته، از طرف مغرب داخل مرداب انزلی می‌شود. تا نیم فرسخ به تالش‌دولاب مانده این سه محل فومن و ماسال و شاندرمن و قدری از تالش‌دولاب به حالت قوسی کوه‌های این محال مرداب انزلی را محیط هستند و ریزش تمام آبهای این اماکن و بلوکات به مرداب می‌شود.<sup>(۳)</sup> نیمساعت به غروب مانده با همراهان وارد پونل که محل حکومت تالش‌دولاب است شدم. نواب حسنعلی میرزا پسر مرحوم یحیی میرزا برای کسب بعضی اطلاعات جزو همراهان معین شده بود، از راه انزلی به تالش‌دولاب آمده ملحق شده در عرض راه غالب مزارع متعلق به علیقلی خان و نصرت‌الله خان پسر امان‌الله خان سرتیپ دیده می‌شد.

در پونل میدان وسیعی که تمام سبز است و طرف مغرب عمارت امان‌الله خان که در

۱- حقیقتاً.

۲- این رودخانه از کوه‌های خوشابور، از توابع تالش‌دولاب سرچشمه می‌گیرد. و به دریای مازندران می‌ریزد.

۳- هیچیک از رودخانه‌های تالش‌دولاب به مرداب انزلی ریخته نمی‌شود.

کنار رودخانه عظیم که موسوم به «شفارود» است واقع است. جمعیتی زیاد و تمام سوارهای صف کشیده با ساز و نقاره به خوشی ورود نمودم. چند نفر پهلوان مشغول کشتی‌گیلکی شدند تمام به سلامتی ذات مقدس اعلیحضرت شهبازی ارواحنا فدا، زبان به دعا گشودند و بقای این ذات مقدس را در هر حالت و هر مقام از خداوند ذوالعزّه خواستیم، هرکس به زبانی صفت حمد تو گوید - حقیقتاً کمال شکرگذاری را نمودم، با بارندگی‌های زیاد پی در پی و اینهمه خرابی راه جانی به سلامت به در بردیم شب را استراحت نموده فردای آن روز که دوشنبه شانزدهم بود هوا نهایت متقلب و باران علی‌الاتصال می‌بارید. با این‌که عمارت امان‌الله خان مرحوم بسیار عالی به حقیقت اسباب نیکنامی دولت است که در همچو مواقع این قسم ابنیه یافت می‌شود، با وجود این به واسطه بارندگی متوالی نهایت دلتنگ شدم. بحمدالله روز سه‌شنبه صبح، ابرهای متراکم هر قدر قطرات رحمت که حامل بودند فرو ریخته، هوا نهایت اعتدال را بهم پیوست و حالت فرج بعد از شدت را بهم رسانید «آن مع العشر یسرا» اهالی طالش‌دولاب را نسبت به اولاد مرحوم حسینقلی خان سرتیب که پدر علیقلی خان و امان‌الله خان سرتیب بوده است، خیلی با اخلاص دیده‌ام و از انتخاب خود او در اول سال که حکومت را به پسر امان‌الله خان به واسطه حوادث و صفرسن او نیابت را به علیقلی خان، عمویش داده پشیمان نشدم و سهل است اسباب خوشحالی این خانه زاد دولت گردید که خانواده چندین ساله چاکران دولت را احیا نموده که عنقریب به واسطه اغراض و طمع حکام رو به انقراض گذاشته بود مجدد التیام یافت. از آثار خرابی این عمارت عالی که زیاد از دو اطاق آن مسکون نبود مکشوف گردید. (آثار پدید است صنا دید عجم را).

درخت مرکبات در این مکان از همه قسم نهایت رشد و نمو دارد و این عمارت را احاطه نموده است و آنچه نزدیک عمارت است برقرار و بقیه به واسطه حوادث

سابق‌الذکر، منهدم گردیده. سه ساعت از دسته گذشته، بعد از دادن سرداری ترمه ایرانی به حاکم و نایب الحکومه و متصدیان امور دیوانی آنجا به جانب شمال شرقی روانه شدم. چندین مرتبه از رودخانه شفارود عبور نمودم این رودخانه از بیلاقات طالش و دلاب ریزش نموده اغلب دهات را مشروب کرده به فاصله پنج فرسخ مساحت پس از انزلی، از جانب مغرب داخل دریا می‌شود. در این رودخانه سنگ آهک هم پیدا می‌شود. رفته رفته هوا رو به خوبی گذاشته بعد از نیم ساعت به بازار چهارشنبه<sup>(۱)</sup> که متعلق به مرحوم بیوک‌خان و نصرت‌الله خان پسر مرحوم امان‌الله خان سرتیپ است، رسیدم. سکنه بازار آمده از حاکم محل اظهار رضایت کرده متشکر بودند و از جنگل‌ها بیرون آمده وارد کنار دریای خزر شدم. و جدی تمام و فرحی مالا کلام برای خود و همراهان از عبور جنگل و ملاقات دریا و فضا دست داد. حتی این حالت در اسب‌ها نیز تأثیر کرد به قدر دو ساعت به طرف شمال از کنار دریا [پیش رفته] و از دو رودخانه یکی «نوکنده» و دیگری «الکام» که از کوه بیلاقات طالش و دلاب به جانب دریا ریزش داشت، عبور گردید. حقیقتاً بی‌اختیار از وضع صفا و ترتیب این فضا، شکر نمودم و زبان به بقا و ذات مقدس همایونی ارواحنا فداه گشودم. دریا و موج از طرف راست، جنگل بسیار عمیق در این فصل خریف باران متلطف از طرف چپ، از این دست ابر عمیق و ملون به اشعه آفتاب شرقی، بالای دریا نمودار و از طرف مقابل و مغرب کوه‌های مرتفع پر از برف پدیدار بود. ریزش رودخانه و بعضی جداول مختصر هم در این بین داخل به دریا می‌شد و نمکی از جانب دریا بر صفای این فضا می‌افزود. به واسطه رمل کنار دریا و بطوه، حرکت قدری اسباب کسالت شد، چون خاک اسالم نزدیک بود میرزا سیدرضاخان تفرشی حاکم اسالم و اللهیار خان سرهنگ با پنجاه سوار اسالمی و بعضی از خوانین اسالم به استقبال



آمدند.<sup>(۱)</sup>

اسب کرنگی اللهیار خان تعارف داده، محض تشویق او قبول نمودم، از پهلوی سوار عبور کرده به دقت ملاحظه نمود. حالت این پنجاه سوار به تفصیلی است که بعد، عقاید خود را در کلیه محال طوالش، جزو راپورت به عرض می‌رسانم. سوار خوب مشاهده نشد، از حضرات احوالپرسی کرده روانه شدم به فاصله نیمساعت حرکت نزدیک رودخانه دیناچال فتح‌الله سرهنگ پسر عمیدالسلطنه و شیرخان یاور با صد و پنجاه سوار آمده اگرچه این موقع و مکان متعلق به خاک کرگانرود نبود و اول خاک اسالم است به استقبال آمده بودند، احوالپرسی کرده از پهلوی سوارها گذشته، اکثری مسلح و بسیار منظم بود حقیقتاً تمام شجاع و دلیر مشاهده شد و درکنار رودخانه دیناچال که اول خاک و سامان اسالم است صرف نهار با همراهان و فتح‌الله خان و حسین خان پسر کوچک عمیدالسلطنه نمود. هوا بسیار مساعد، چون راه مسافتی داشت فتح‌الله خان و سوار او را مراجعت داده بلافاصله حرکت نمود. پس از نیمساعت حرکت از کنار دریا تا اسالم که محل حکومت آنجا و موسوم به «دیگ سیرا» است، یک فرسخ بیشتر مسافت دارد. جنگلهای جنبین<sup>(۲)</sup> راه را تراشیده و هم به قدر یک ذرع که کفایت عبور سوار را بنماید ساخته شده بود. رودخانه «خاله سیرا» که اغلب مزارع اسالم را مشروب می‌سازد، مکرر

۱- اللهیار خان سرهنگ از افسران رشید طالش و اهل اسالم در سال ۱۲۹۲ زمان صادرات میرزا حسین خان سبسالار او بخشدار اسالم بود و جمعرفلی خان و رحیم خان و جوادخان در چهار بخش دیگر از بلوک خسته طوالش حکومت داشتند و حکومت کل طوالش و بخش مرکزی طوالش با عمیدالسلطنه بود که آنوقت لقب نداشت و نصرت‌الله خان نامیده می‌شد. در همین سال میرزا محمودخان ناصرالملک قراقرلو (پدر بزرگ - میرزا ابوالقاسم خان ناصرالملک) حکمران گیلان شد و با آزمندی و سختگیری از هر کدام از حکام پنجگانه بلوک‌های طوالش رسماً مطالبه سه هزار تومان پیشکشی نمود و برای وصول پیشکشی اللهیار خان را به رشت احضار کرده توقیف نمود، نصرت‌الله خان (عمیدالسلطنه) و حکام دیگر بلوکهای طوالش به شاه و سبسالار ضمن عرایض تلگرافی شکایت کردند و ناصرالملک به دستور شاه از آنان رفع مزاحمت نمود. (ابراهیم صفایی) ۲- جوانب، پهلوها.

از این خط راه [را] تقاطع نموده مثل سایر رودخانه‌ها نیز بطرف دریای خزر جریان دارد. اول صبح که با کمال خستگی وارد دیگ سیرا که محل حکومت اسالم است، شدم. چون گفتگوی گرگانرودی‌ها با اکراد چندی قبل واقع شده بود، نورالدین میرزا مأمور تبریز که در خلخال توقف داشت، مکر نوشته که چند نفر اکراد در حبس شیرخان گرفتار و در دهات گرگانرود پنهان کرده‌اند، از زمان حرکت از رشت به طرف طوالش جواب نوشتم که با این‌که مأمور من تحقیق نموده و منکر این فقره شده است حال که خودم می‌روم، شما هم از خلخال آمده هریک از دهات را که می‌دانید اکراد در آنجا هستند [تحقیق] بنمائید من خودم به اتفاق شما رفته آنها را مستخلص می‌سازم. بعد از ورود به اسالم دیدم در این مدت خبری از نورالدین میرزا نشد. کاغذی به او نوشته با آدم مخصوص روانه کردم که موقعی بهتر از این مقدور نمی‌شود، البته خودتان را در کرگانرود برای کشف این مطلب برسانید. از شدت قدرت خوانین گرگانرود بنده که سهل است قوه جن و پری نیست که حقیقت این مطلب را در آن نقطه معین نماید و عمده مقصود خود من هم اطلاع حبس اکراد بود. لهذا یکی دو نفر از سادات خلخال را بعنوان گدائی محرمانه برای جاسوسی به آن محل فرستاد. شب را استراحت کرده صبح را مشغول رسیدگی به مطالب محمدخان برادر ولی خان حاکم سابق اسالم شدم، اللهیار خان سرهنگ حاضر شده به قدر دو ساعت طرفین اینقدر داد و بیداد نمودند که خودشان و تمام اجزای مجلس که عبارت از نواب والا حسنعلی میرزا و میرزا علی خان پیشکار و میرزا سیدباقر طیب و میرزا سید رضاخان حاکم حالیه اسالم و میرزا حسین خان منشی باشد، خسته شدند. بعضی از مسائل دروغ محض و اغراق معین بود. بعضی‌ها از شدت عناد طرفین و عداوت سابقه افتری واضح بود. قرار بر این شد طرفین وکلا معین کرده به میزان شرع در شهر قطع گفتگو نمایند. از جمله دعاوی یکی تبدیل مکان بازار «آلالان» بود باین معنی

ولی خان تظلم داشت که بازار مرا اللهیاری خان برجیده به جای دیگر بنا نمود. چون این مسئله پرواضح بود و بر همه مشافهتاً معلوم می شد، علاوه بر این در سر راه گرگانرود بود موقوف داشتیم به رفتن آنجا. هرچه در آنجا شخصاً خودم رسیدگی نمودم آن صحیح باشد. طرفین مرا به مصدقی قبول کردند. مجلس منقضی شد عصر را در کنار رودخانه دیگ سرا صرف چائی نموده که اغلب مزارع خالی از سکنه مانده خاصه در ماده اللهیاری خان و کسان او. به این معنی که چون اللهیاری خان خانواده بوده است و سالها در اسالم حکومت داشته ولی خان می خواست او را معدوم صرف نماید حتی عمارتی را که بیچاره در اینجا بنا نموده و الان هم محل توقف من است و بهتر از این بنا ندارد تمام درب و پنجره و شیشه های آن را چه شکسته و چه برده، از وضع این رفتار خیلی افسرده شدم که چرا من هم پیروی حکام سابقه را نموده، به اقتدای پیشینیان حکومت محلی را به همچو شخص نادان مغرض جابری دادم.

سوار اسالم را بدون اسلحه تماماً بی پا ملاحظه نمودم. پس از تحقیق و تدقیق جهت خرابی این محل این است که نصرت الله خان عمید السلطنه، نهایت جد و جهد را دارد که اسالم جزو کرگانرود نماید. اگرچه این عقیده در کلیه بلوک خمسه طوالش مرکوز خاطر اوست ولی اسالم به مناسبت قرب جوار بیشتر، خراب این عقیده است و مثلاً پنجاه سوار از اسالم گرفته که جزو سوار خود نماید و به این واسطه در آنجا دستی داشته باشد و همچنین نهایت اصرار را در حکومت ولی خان دارد، به ملاحظه این که ولی خان مثل نوکر و هم داماد اوست، اللهیاری خان چندان تمکینی از او ندارد به این واسطه پاکیر اینهمه مخاطرات شده است.

بهتر است از طرف دولت صرفنظر از این پنجاه سوار بی پای اسالم شده و تمام سوار از کرگانرود گرفته شود، خود داند به محل خود و سوار خود. این محل و این مردم بیچاره

از دست درازی او شاید آسوده شده رفع خسارات سنوات سابقه را نموده در رفاه و دعاگو باشند. از قراریکه حضرات در ضمن سؤال و جواب با همدیگر می نمودند اظهار می داشتند که حکم جهان مطاع بندگان اعلیحضرت، این است که هریک از خوانین باید دخالت در محل خودشان نموده، دارای خانه و ایل خودشان باشند، این مسئله را هم این خانه زاد دولت در شهر رشت شنیده بودم ولی حال که به رأی العین ترتیب حضرات را مشاهده کردم دیدم حقیقتاً «کلام الملوک ملوک الکلام» است بی اختیار دعا بر وجود مبارک شاهنشاه روحنا فداه نموده که با این که وجود مبارکشان نزهت فرمای این صفحات نشده، اینگونه اطلاع و احاطه کامل از وضع و حالت حضرات حاصل فرموده اند. (نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت - به غمزه مسئله آموز صد مدرس شد) صدقنا و آمانا گفته، شب پنجشنبه را استراحت نموده و فردای آن روز بعد از دادن لباده شال میری به میرزا سید رضاخان، حاکم اسالم و سرداری به اللهیارخان سرهنگ و سه نفر از خوانین محل که متصدی امور دیوانی بودند، سه طاقه شال ایرانی محض دلگرمی و خدمتگزاری حضرات داده از همین راهی که تاکنار دریا یک فرسخ راه بود به دیگر سیرا[رفته و]، از این راه مراجعت کردم.

تقریباً این محل فرو رفته است در نیم دایره کوه و به همین نسبت ساحل دریای آن. حاصل اسالم قشلاقی، برنج و قدری ابریشم است. بیلاقی هم گندم و جو عمل می آید. هوای محل حکومت این جا «گیلانیشش» (!) غالب است. مرکبات هم از هر قبیل به عمل می آید.

پس از ورود به کنار دریا هوا به غایت مساعد بود و وجد و انبساطی به همه همراهان دست داد. هریک به قدر وسع خود اسب تاخته، جولانی نموده مبارز می طلبیدند. مدت یکساعت و نیم حرکت از کنار دریا به طرف گرگانرود و به جهت شمال طی مسافت شد.

رودخانه آلالان که از کوه اسالم به طرف مغرب در دریا سیلان دارد و در کنار همین رودخانه بازار آلالان که موسوم به این روداست، واقع شده. بنا به وعده روز قبل، برادر ولی خان و اللهیارخان به جهت رسیدگی گفتگوی این بازار حاضر شدند. جواب اللهیارخان این است که به فاصله دویست قدم آن طرف رودخانه از قدیم ایام بازار متعلق به خود مردم بود و چهار سال حکومت ولی خان این مکان را تغییر داده و در آن طرف رودخانه که عرض آن مزرعه آلالان هم متعلق به من است بازاری بنا نمود در اول سال حکومت من، اللهیار خان در این باب تظلم نمود که بازار آلالان ملک موروثی من و سالهای دراز بازار بوده است. در دو سال حکومت زمان سرکار نواب اشرف امجد والا مؤیدالدوله دام مجده، ولی خان تعدی کرده آن بازار را منهدم نموده و در نزدیکی آن محل بازار جدیدی ایجاد و احداث کرد و حال این که در گیلان رسم و معمول است که اگر کسی بخواهد در محلی بازاری بنا نماید [شخص دیگری] حق ندارد در حوالی آن [محل بازار] ایجاد کند، مگر بفاصله دو فرسخ و حال آنکه این بازار با بازار سابقه بیش از دویست قدم فاصله ندارد و ملک آن بازار هم متعلق به خود من است، چون آن طرف حاکم و مقتدر بود قرار به شرکت داده شد ولی خان در این مدت حکومت خود دیناری حق الشراکه به اللهیارخان نداده و حال که او معزول و شخص بی غرضی حاکم است حق به من له الحق رسید. آب رفته به جوی بازآمد و آن قرار به واسطه ندادن حق الشراکه بهم خورد. حال در همان مکان سابق بازار ساخته و سکونت آن بسته به میل حضرات تجار است. در آن بازار از ساخته ولی خان هم قرب سی دکان مسکون بود بنابراین تصدیق و تشخیص محل را از ساکنین بخواهیم. چند نفر از همراهان که مکرر قبل از چهار سال از این مکان عبور نموده بودند تصدیق داشتند که در این مکان حالیه از سوابق پدر اللهیار خان تا چهار سال قبل همینجا بازار داشت. به این اکتفا ننموده از تجار خارجه و داخله که

چندین سال در همین اطراف به داد و ستد مشغول هستند استفسار نمود. آقا یک باد کوبه‌ای و چند نفر از تجار ارمنی و جمعی از تجار داخله، از خلخال و غیره همه حضوراً تصدیق کردند که این محل از صد سال تا چهار سال قبل بازار بود. چیزی که بیشتر اسباب اشکال و مورث این قدر تحقیق بود این است که وضع بنای این بازار قابل حمل و نقل است مرکب است از صد درب دکان، از قدری چوب جنگلی و اتصال آن به ریسمان علفی و پوشش آن به لته است.

یک سال که از این مسئله گذشت به کلی معدوم و ممکن است ملک نقاله این بازار را به جای دیگر نقل نماید. بعد از کسب تحقیق و اثبات حقیقت اللهیارخان، راهی شدم. یکساعت از کنار دریا عبور کرده نزدیک به رودخانه (خلکارود)، فتح‌الله خان پسر عمیدالسلطنه با سواره خود و فرج‌الله خان داماد عمیدالسلطنه و شیرخان برادر زن عمیدالسلطنه، به استقبال آمدند، بعد از احوالپرسی و دیدن سوار کنار رودخانه مزبور صرف نهار شد و این رودخانه حد و سد اسالم و گرگانرود است دهات طرفین را مشروب ساخته به دریا ریزش می‌کند. اللهیار خان و سایر خوانین اسالم را مراجعت داده از سه ساعت به غروب مانده روانه گرگانرود شدم. در عرض راه سوارها اسب تازی نموده مشغول جولان شدند. به رودخانه «سرداب خاله» رسیدیم. این رودخانه مثل سایر رودخانه‌ها، دهات گرگانرود را مشروب ساخته به دریا می‌ریزد. از رودخانه مکی<sup>(۱)</sup> هم که همین حالت را دارد، عبور کرده از کنار دریا بعد از گذشتن از رودخانه گرگانرود به طرف مغرب منحرف شده تماماً به جانب مغرب جنوبی، سر بالا مسافت طی می‌نمودم. زیاده از یک فرسخ و نیم در جنگل و لات رودخانه مزبور عبور کردم به محل حکومت گرگانرود موسوم به «هشت‌پر» وارد شدم امشب را استراحت نموده صبح را مشغول

بعضی تحقیقات شدم. عمارت گرگانرود علاوه بر ارتفاع، در روی تپه واقع شده است. از بناهای عمیدالسلطنه است و نهایت استحکام را دارد. ابدأ دخیلی به خانه‌های طالشی و گیلانی ندارد، دو مرتبه ساخته شده، سقف فوقانی آن طاق آجری با آهک و ساروج زده شده در کمال استحکام است. به واسطه عدم اطمینان از شاهسونها و سایر قبایل اطراف که خلفاً عن خلف، پدر کشتگی داشته، عمیدالسلطنه برای حفظ خود مجبور به این بنا شده است. حتی در بالای عمارت مزقل، تیراندازی دیده شد. این بنا و این سبک خیلی عالی است. ارتفاع به قسمی است که در اطاقهای فوقانی با این که یک فرسخ و نیم تا دریا مسافت [دارد]، از روی جنگل‌ها می‌توان به سهولت دریا را دید، این وضع و بنا منافع گرگانرود را کفایت نمی‌کند عقیده باطن را خدا آگاه است، قسمی خوانین در آنجا مقتدر هستند که واقماً هیچیک از رعایا مالک جان و مال خود نیستند از فقر و پریشانی رعایای جزء، چنان دیده شد که بعد از قوت لایموت، خود را دارای هیچ چیز نمی‌دانند حقیقتاً شیرخان را خیلی خونخوار و مقتدر مشاهده نمودم. (الا سماء تنزل من السماء) از انتخاب اسم به مسمی می‌توان پی برد.

عصر همان روز در کنار رودخانه گرگانرود، با فتح‌الله خان سرهنگ پسر عمیدالسلطنه و بعضی از خوانین صرف چائی نمودم در این بین مرغی برخاست فتح‌الله خان در کمال جابجی آن مرغ را هدف تیر نمود ولی آن حیوان را زنده نزد بنده آورد، بعد از تماشا خواستم او را ذبح نمایم فتح‌الله خان در کمال رحمدلی خواهش نمود «باین فوری او را ذبح ننمائید اقلأ چند ساعتی زنده بودن او را غنیمت است» از این رحمدلی او خیلی خرسند شدم نهایت تحسین و تمجید نمودم، حقیقتاً فتح‌الله خان معقول و جوانی آراسته و قابل تربیت است. روز شنبه را به جهت رفع خستگی حمام رفته بنای حمام بسیار عالی بود و یکشنبه را هم به واسطه انتظار خبر نورالدین میرزا توقف نمودم، از این رو آن روز

خبری نرسید. جواب مطالب طهران را هم نوشته که به پست برسانند و مهمانی هم زیاده از سه چهار روز گذشت، اگرچه با وجود اشخاص متحد آن محل تحقیق ممکن نبود ولی آنچه از بابت سبب نزاع اکراد در ضمن صحبت این خانه زاد اقتباس نمود و فهمید از این قرار است: چند سال قبل به واسطه غارت و تعدی، احمدخان پسر اسفندیار خان شاطرانلو و سعادت قلی خان پدر نصیرخان، دستگیر شده و در محاکمه تبریز کشته شدند. بعد از قتل این دو نفر، املاک حضرات از قرار تقریر گرگانرودیها، حکم دولت روز افزون شد که به عوض مصادره اموال منهویه گرگانرودیها، به آنها داده شود. در این مدت به واسطه بعضی موانع این املاک به تصرف گرگانرودیها نیامده، پسران احمدخان و سعادت قلی خان تمکین به این قرارداد نداشته، متصرف ملک خود بودند. گرگانرودیها هم در این مدت به هر قسمی که ممکن بود یا به اجبار یا به سرقت دخالتی برای تذکار و تجدید مطلب می نمودند، تا این که در هذمه السنه بارس ایل، در موسم برداشت حاصل، عمیدالسلطنه از طهران برای استحکام این املاک در صدد گرفتن احکام شده این خبر را حضرات اکراد شنیده قدری متزلزل بودند. برگشتن عمیدالسلطنه از استرآباد و فتوحات آن سفر و شمول مراجع همایونی و حصول امتیازات دولت قاهره، حضرات گرگانرودیها را بدخواه نموده و هنوز باد اردوی استرآباد به سر آنها بود و دهات خلخال را جلگه گرگانرود فرض نموده در کمال استراحت برای ضبط املاک آنجا اقدام کردند. قدری حرکات میرزا یوسف خان حاکم سابق خلخال و بعضی عناوین فتح الله خان، مقوی و مهیج این نزاع گردید. اکراد تمکین نکرده در مقام مدافعه برآمدند قتل دوستعلی خان و جرح بیوک خان واقع شد. خبر این فقره وقت غروب به فتح الله خان در بیلاق رسید یک ساعت از شب رفته با جمعی از سوار برای پیدا کردن دوستعلی خان روانه شدند، دیگر چه کردند و چه اتفاق افتاد آن را خدا داناست.



کسی که میان خوانین جزئی مغایرتی داشت فرج‌الله خان برادر عمیدالسلطنه بود. از قراری که نوکر من، مأمور آنجا اظهار می‌داشت، او را به اعطای منصب سرتیپی تطمیع کرده شاید در زمان ورود من حقیقت مطلب را ابراز دارد. از این مسئله عمیدالسلطنه در طهران مطلع شد و همان روز ورود من در نهارگاه فرج‌الله خان را به اعطای منصب سرتیپی تلگرافاً اطلاع داد و این فقره هم مرفوع شده بیش از این امکان تحقیق برای خانه‌زاد دولت قاهره ممکن نبود.

صبح روز دوشنبه بیست و پنجم، به فتح‌الله خان یک انگشتر فیروزج و به حسین خان پسر کوچک عمیدالسلطنه، یک ثوب سرداری شال کشمیری، به فرج‌الله خان و شیرخان و هدایت‌الله خان سرداری امیری و به سعدالله خان که از منسوبان عمیدالسلطنه است، یک طاقه شال امیری داده با خوانین و سوارهای گرگانرود مراجعت نمودم.

وضع گرگانرود قطعه کوهی است خیلی داخل دریا شده است و از آنجا تا طالش‌دولاب و انزلی نصف دایره از مغرب شمالی به جانب مشرق جنوبی احداث شده است. تقریباً گودی این نصف دایره در اسالم و خاک اسالم واقع است. همه جای این کنار دریا زیاده از سه فرسخ و تا دو فرسخ و نیم، از کوه به دریا جنگل و جلگه است و محل حکومت این سه محل زیاده از یک فرسخ مسافت است تا کنار دریا. هوای گرگانرود به واسطه ارتفاع بالنسبه، به سایر، خنک و سردتر است. در آن محل نوغان به همین جهت نمی‌شود و در بیلاق زراعت گندم و جو هم بیشتر از سایر بلوک طالش کشت و زرع می‌شود.

در کنار دریا، حین عبور، چوبهای قطع شده انبار کرده در نقاط عدیده گذاشته است. همه آن متعلق به شیرخان بود، از قرار معلوم غیر از شیرخان کس دیگری را از اهل گرگانرود حق دخالت در چوب‌آلات جنگل نیست و به همین واسطه منافع کلی می‌برد.

بعد از صرف نهار و ورود به اسالم فتح‌الله خان و همراهان او گرفتند و مراجعت نمودند، یک ساعت به غروب مانده وارد اسالم شدم. شب را به مناسبت این که پسر میرزا سیدرضاخان حاکم اسالم، یاور قور خانۀ سرحد انزلی است، آتشبازی تهیه نموده دو ساعت از شب رفته مشغول آتشبازی شدند. تمام رعایا که هرگز همچو تماشایی نکرده بودند در کمال خوشحالی بودند و به دعای ذات اقدس همایونی روحنا فدا، زبان گشودند، در این اثنا کاغذ نورالدین میرزا رسید. نوشته بود: اگرچه خودم به واسطۀ این که از اسب افتاده‌ام قدرت حرکت را ندارم والا خودم در گرگانرود می‌آمدم ولی محبوسین اکراد را حضرات به واسطۀ شنیدن خیر آمدن شما چند نفر را شبانه در کنار رودخانه خلخال آورده رها کرده‌اند. این خیر خیلی اسباب خرسندی خانه‌زاد گردید. سید جاسوس هم مراجعت نموده اظهار داشت که چند نفر را مرخص نمودند و چند نفر دیگر را در خطبه سرا که محاذی آستارا است، در حبس دارند. این خانه‌زاد دولت به جهت التزام شخصی که از حضرات و شیرخان و سایرین گرفته بود، مطمئن شد و یقین داشتم هرگاه مأموری مجدد بفرستم با این ترتیب ممکن نیست حقیقت امر را مطلع شوم، مأمور نفرستاده حکم سختی به فتح‌الله خان نوشته که اکراد را مستخلص سازند. صبح سه‌شنبه از اسالم حرکت کرده به جانب طالش‌دولاب روانه شدم قدری بارندگی اسباب زحمت شد. بعد از نیم فرسخ از اسالم خارج شده آثار راه شاه عباسی را مشاهده نمودم از قراریکه پیرمردها اظهار می‌داشتند این راه از کنار همین کوه ساخته شده از استرآباد تا مغان خیلی خیابان وسیع که تقریباً بیست ذرع عرض داشت مشاهده شد و اگر هم واقعاً باید راهی از برای طوالش ساخت خیال صحیح و اقصر مسافت پیروی همین خط راه است، وارد کنار دریا شدم. دریا بسیار آرام و همه جا چوبهای قطع شده و افری دیدم از آحاد رعایا پرسیدم که این چوبها از کیست؟ اظهار داشتند مال رعیت محل است

که می‌برند به خارجه می‌فروشند از همین فقره آزادی و امنیت رعیت اینجا را نسبت به گرگانرود می‌توان قیاس کرد.

یکساعت از شب رفته وارد طالبشودولاب شدم چون راه خیلی مسافت داشت و خسته بودم [وقت] مراجعت هم در اینجا دو شب بیتوته کردم روز چهارشنبه نوشتجات پست رسید. خلعت مرحمتی ملوکانه را ملفوفه فرمان جهان مطلع همایون ارواحنافدا، در سبزه میدان طالبشودولاب با حضور رعایا و تمام افندیها به علیقلی خان داده قرائت نموده عموم مردم از شمول این مرحمت مشعوف شده نهایت شکرگزاری و وجد را حاصل کردند. برای تشریفات این تشریف خسروانه.

محضری از گشتی‌گیران گیلانی تشکیل داده خیلی بر مردم خوش گذشت. تمام اهالی از رفتار حاکم خودشان شاکر بودند. کسی که نارضا بود صنعان خان و چند نفر از کسان ایشان بودند که از اول سال دعوی حکومت را داشتند و همیشه اخلاص می‌کردند و املاک خودشان را هم مجزاً نموده تا بحال دیناری از مالیات دیوان را نداده‌اند سهل است. محض خوفی که از جعلیات خود داشتند و دیدند که این خانه زاد دولت در اقوال آنها در محل مزبور شخصاً بی‌غرضانه رسیدگی می‌نمایم و «چپه»<sup>(۱)</sup> مبارکشان باز می‌شود طفره زده به انزلی رفتند. در آنجا به توسط جناب آقا شیخ جواد آبکناری کاغذی نوشته که من در طالبشودولاب حاضر، شما هم برای رفع اختلاف مالیاتی خودتان آمده قرار می‌بگذارید. جواب نوشتند که در انزلی این گفتگو را تمام خواهیم نمود. در بین راه طالبشودولاب مجدداً کاغذی از آنها رسید که ما در رشت این سؤال و جواب را ختم خواهیم کرد. از طفره حضرات، چنانچه اینها را درست بجا آورده‌ام، یقین من است که در بقعه خواهر امام بایستی سؤال و جواب مالیاتی را نموده آنهم در تحسن، امری است

۱- اصطلاح محلی باشد و به معنی کف دست است.

محال، در اینجا پاکتی از قابوچی باشی همایونی رسید که در لف آن حکمی از وزارت جللیه عدلیه اعظم بود، ملاحظه کرده مقرر رفته بود به حکام طوالش نوشته شود هر وقت معزی الیه برای رسیدگی و تحقیق مطلب اکراد، کدخدا مرد معتمد موثقی از طالش خواست بفرستید، فوراً جواب مطالب او را به طوریکه امر شده و نوشته بود با احکام گرگانرود و اسالم داده تصمیم حرکت به سمت انزلی نمود. بعد از طی یک فرسخ مسافت که شرح آن ذکر شده است، از جنگلها گذشته وارد کنار دریا شدیم.

در این موقع که محل ریزش رودخانه سفارود به دریاست، جمع کثیری از اهالی را متشکی دیدم و از سوء سلوک و سختگیری حضرات مستأجرین شیلات، نهایت تظلم را داشتند. اگرچه تا دو سال قبل بستن شیل در این رودخانهها معمول و متداول نبود ولی حال اکتفا به بستن شیل ننموده تا یک فرسخ مسافت هم شبها مواظب هستند که اگر صید ماهی برای صرف معاش خود بنمائیم مجبوراً ماهی را از ما گرفته نهایت ایداء و اذیت را می نمایند، مخصوصاً آدمی گماشت که مستأجر شیل را در انزلی حاضر نموده رفع این علت و گفتگورا نمایند. به فاصله چند قدمی آثار بنائی مشاهده شد که مرکب از سه چهار اطاق و دو انبار مسکون به قاعده ساخته شده دارای چوب بلندی که علامت نصب بیدق بیرق در پهلوی آن بنا دیده شد از قرار تحقیق معلوم گردید که این بنا را روسها در کنار دریا نموده اند، به عنوان اجاره شیلات حرام، دو سال است در این مکان احداث کرده اند، چهار خانوار رعیت روس با زن و بچه در همه وقت به واسطه تصدی امور شیلات در اینجا توقف دارند. اولاً چون نقطه کنار دریا خارج از آبادی است وجود این گونه اشخاص اجنبی به ملاحظه پلتیکی نهایت محل ملاحظه و توجه است. به واسطه این که همیشه کشتی روس در اینجا آمده به جهت تهیه اشیاءای که مناسب شیل است لنگر می اندازد و این چند خانوار روس منفرداً در اینجا توقف دارند هرگاه تغییر این عنوان

را بدهند برای این‌که کسی از اهل محل در اینجا محشور نیست و اجزای گمرک هم دخالت ندارند هیچکس ملتفت حرکات آنها نخواهد شد.

در کنار سفیدرود، در سفر لاهیجان بنائی از این عالی‌تر به عنوان مستأجر شیلات دیده‌ام ولی چون آنجا داخل مملکت است و اهالی داخله هم اجزای شیل و کنجکاوتر هستند که هر قدر خارجی در آنجا بیشتر باشد به واسطه اختلاط و قوی بودن داخله، هیچ محل احتیاط نیست ولی در این مکان که کنار دریا باشد این موانع مرفوع که خیلی به نظر بنده اهمیت حاصل نمود مخصوصاً یادداشت نموده مصمم شد که در این مسئله تحقیق کامل نمایم. بعضی از همراهان و پیاده‌ها را مرخص نموده به جانب جنوب شرقی در کنار دریا راهی شدم. پس از یکساعت به رودخانه رودسر<sup>(۱)</sup> رسیدم. این رودخانه منبع درستی ندارد، مرکب است از حاصل آب مزارع طالش‌دولاب و به دریا می‌ریزد. نهار را در کپورچال که سه فرسخی انزلی است صرف نموده، به واسطه بعد مسافت زودتر روانه انزلی شدم. از کپورچال تا انزلی، به میان پشته معروف است و عبارت است از پشته‌ای که به واسطه موج دریا در این مدت زمان از ریزش رودخانه‌های مرداب حاصل شده است، خیلی جای باشکوهی است. از ابتدای کپورچال قدری آب بیشتر آنجا نفوذ نمود. بالای پشته یک طرف مرداب و یک طرف دریا نمودار است. دو فرسخ به انزلی مانده این منظره را ندارد، طبیعتاً بسیار سنگر به قاعده‌ای ساخته شده. نیم ساعت به غروب وارد انزلی شدم. میرزا صادق خان مجیب‌السفراء با توپچی‌ها و نوکر پیاده انزلی نزدیک عمارت معتمدی به ترتیب نظامی ایستاده و روز خوشی شد به واسطه رفع خستگی و فرستادن مالها از مرداب به رشت فردای آن روز که جمعه بیست و نهم است توقف نموده جناب آقا شیخ جواد آبکناری که مقیم انزلی است، به دیدن آمده از

حرکات خوانین طالش و لابل صحبت به میان آمد. چون او قیم صغار بعضی از خوانین بود، در بازدید آقا شیخ جواد بین خوانین را با علیقلی خان صلح داده بحمدالله رفع این گفتگو هم بخوبی شد.

وضع انزلی در این مدت شش هفت ماه خیلی تغییر یافته و ملاحظه نمودم اهالی خارجه را که بادکوبه‌ای باشند نهایت مقتدر و مختار دیدم. به واسطه پلیدی میرزا عنایت‌الله نایب‌الحکومه، که برادر میرزا فتح‌الله خان بیگلریگی و جوان هفده هیجده ساله‌ای است، خیلی حضرات خارجه از گلیم خودشان تجاوز نموده‌اند. به این معنی چند خانه از خارجه دیده شد که در پشت آنها هم بنای دکان نموده بودند و در انزلی ایجاد و احداث این قسم بناها از رعیت خارجه صحیح نیست. نفوذ امتعه تجارته خارجی الی ماشاءالله، در این یک روز پنج کشتی تجارته روس وارد شده مشغول دادن امتعه و گرفتن بار بودند از قرار معلوم همیشه همین حالت را دارد. در غازیان بعضی بناهای جدید از قبیل انبار نفت و خانه‌های مسکونی خارجه دیده شد.

صبح روز شنبه سلخ شهر مزبور سوار کشتی دولتی شده به پیربازار رسید، کشتی دولتی هم به واسطه عدم مواظبت قدری کثیف دیده شد، در پیربازار مدیرالملک و مصباح السلطنه و میرزا تقی خان مستوفی و رئیس اداره نظمیۀ بلدیۀ به استقبال آمده بودند و از نظم شهر و عدم اتفاقات تازه شهر خاطر بنده را خرسند داشتند، چیزی که تازه واقع شده بود نزاع امام جمعه و امام‌الدوله، به واسطه تحقیق معلوم شد که حضرات آقایان در این مدت غیبت بنده کنکاش نموده به خیالات فاسده برآمدند از این‌که عنوان شکایت صحیحی بدست نبود اختلافاتی فیما بین خودشان حاصل شده به مقصود رسیدند و این قضیه نزاع ممد گردید، (اللهم اشغل الظالمین بالظالمین)

رسیدن فرمان جهانمطاع مبارک و عدم تحصن مردم به خانه اعیان و قباب و بقاع

متبرکه که عمده تاسیس این کار در عصر آقایان بود خیلی به درد خورد. روز جمعه هم در مسجد جامع با حضور اعالی و ادانی قرائت شد اگر چه حال قدری تکلیف خودشان را دانسته ولی هرگاه به این و تیره بگذرد خیلی اسباب نظم و تشکر می شود.

پس از روز ورود به شهر، میرزا عبدالله خان منشی قونسولگری روس را خواسته از شیل طالش موافق یادداشت صحبت به میان آورده و سخت مواخذه نمودم که چرا عمل خلاف معمول را مجری داشته اید؟ اظهار داشت که در این مدت تا چهار سال قبل شیل طوالش در ششصد و پنجاه تومان به اجاره حکام انجام بود. چون در دادن مال الاجاره تقاعد نمودند به آن لحاظ به دیگری واگذاشته مشغول عمل هستند و تلگرافی هم از جناب اجل اشرف مشیرالدوله، بر اثبات حقیقت خود و دخالت خارجه ابراز نمود. اگرچه این تلگرافها مطابق ترتیب صحیح است ولی اجرا و وقوع آن بر آن بیچاره که کنار دریا را دیده و وضع حالیه بنای روس ها را در آنجا مشاهده نموده و مال را هم منظور دارد، منافات کلی دارد.

آخر الامر مطلب به این جا منتهی شد که یا دولت ششصد و پنجاه تومان شیلات طوالش را از جمیع شیل موضوع نماید و یا این که حکام خود، قبول اجاره نمایند. مثل سنوات سابق ابدأ پای مستأجر شیلات و رعیت روس در طوالش به این اسم باز نشود، تکلیف ضرر هم به دولت مناسب حال این خانه زاد نیست و لیکن محض دولتخواهی و ملاحظه پیش بینی استدعا دارم سال دیگر مقرر فرمائید این وجه ششصد و پنجاه تومان را از مستأجرین شیلات منها و بر جمع حکام طوالش بیفزایند تا این که این خاز بسیار خشن و زمخت از پیش راه مسلمانان برداشته شده رعایای طوالش فار غبال و آسوده حال به دعای وجود مبارک قیام و اقدام نمایند و این استدعا محض غیرت و وطن پرستی خانه زاد دولت است بدون هیچ خیالی در اجرای این مقصود در خاکپای مهر اعتلای

اقدس همایونی ارواحنآفدا، مصر و مجد هستم.

خلاصه عقاید این خانه‌زاد دولت، در این مسافرت حاصل نمود این است:  
اولاً خوانین این بلوک خمسه باید هر یک در مکان خود مطابق امر همایون روحنا فدا، مقتدر و دارای خانه و ایل خود باشند. ابدأ اتحاد این امکنه کوهپایه با یکدیگر مصلحت دولت و آسایش رعیت نیست.

اختلاف خوانین هر محلی ضرر ندارد. ثانیاً ساختن راه اگر ممکن شد همان راه شاه عباسی و یا از بغل کوه خیلی اسباب آبادی محل و رفاه حال رعایا می‌شود. در حقیقت به واسطه خرابی راه این نقاط بکلی خارج از گیلان شده سهل است، می‌توان گفت از ایران هم کناره گرفته است. هرگاه از انزلی به گرگانرود خط تلگراف عبور نماید خیلی اسباب امنیت محل و از اقتدار خوانین زائد از حد می‌کاهد. به علاوه اگر به آستارا منتهی شود برای تجارت بسیار مفید بوده از تفلیس به رشت مطالب تجارتمی به سهولت می‌رسد چنان‌که در زمانی که این خانه‌زاد دولت از سفر فرنگ مراجعت نموده در تفلیس تنخواه کسر آمد، محتاج به قرض رشت شدم، به نواب اشرف امجد والا مؤیدالدوله حکمران سابق گیلان دام مجده، تلگراف نمودم تنخواه خواستم بعد از ده روز فاصله که دو سه برابر این وجه را در تفلیس مقروض شدم خبر رسید. دخالت خارجه هم در این اماکن ابدأ صلاح نیست انشاءالله افتتاح تلگراف به توجه همایونی خیلی آثار خیریه و اسباب افتخار دولت و بهترین اقدامات است که در این عهد گردون مهد شده و این هم دایر خواهد شد.

ثالثاً حالا بندرانزلی محل ملاحظه و معبر مأمورین خارجه و محل تجارت و منظر خارجه شده و اهمیت حاصل کرده است. برای رسیدگی امورات آنجا وجود شخصی آبرومند که در امور و مرز خارجه و محاکمات و اقدامات پولتیکی آگاه و مستحضر باشد



لازم است، هرگاه تدبیر و توجهی از دولت در این باب نشود عنقریب است در همه امورات آنجا خارجه مداخله نماید و موجب محذور (محظور) کل گردد. در طهران چاکران درباری که متصف به این صفت و از امور خارجه مستحضر و مرسوم و موجب بگیر دولت باشد خیلی هستند چنانچه رأی صوابنمای مبارک اقتضا فرماید یکی از آنها را مخصوصاً برای این کار منتخب فرموده روانه فرمایند بر اسم سرحداری مخاطب شده همیشه راپرت صحیح انزلی را از نظامی و غیر نظامی به عرض اولیای دولت برسانند. این قدر بی خبر بودن در همچو سرحدی مصلحت دولت نیست. لامحاله همین قدر تا تکلیفی از آن طرف در اجرای منظور نشده حدود و حقوقی باقی است این بقیه را حفظ کرده محارست نمایند خیلی غنیمت است.

در جنوب غربی شهر رشت که اول رود کاسان است بعد رودخانه جمعه بازار و گازه رودبار در رودخانه کسما و رودخانه پاسکیه و رودخانه چمن که در ییلاقات رودخانه گسکر و رودخانه خالکاتی و رودخانه ماسال و رودخانه شاندرمن و رودخانه هاف رود<sup>(۱)</sup> از ییلاقات ماسال و شاندرمن ساری به طرف مغرب به حالت نیم دایره تا انزلی به مرداب ریزش دارند. به همین قسم از انزلی به حالت نیم دایره تا گرگانرود ده رودخانه سوای فاضل آب محلهای سه گانه به این اسم و ترتیب به دریا سرازیر می شود. اول رودخانه رودسر است. بعد از آن رودخانه الکام و سفارود و رودخانه دیناچال است که از ییلاقات طالش و لوب می ریزد رودخانه دیگری سرا و رودخانه خاله سرا که مصب آن از ییلاقات اسالم است، رودخانه مکی<sup>(۲)</sup> و مرداب خاله، رودخانه گرگانرود متعلق به محل مزبور از ییلاقات آنجا جاری و به دریا ریزش می نمایند افسوسی که این جنگل ها دارد

۱- چاف رود - از ییلاقات خوشابر تالش و لا جاری است.

این است که با داشتن این همه چوب آلات جنگلی، از داشتن درخت «نژاد» که به درد کشتی سازی می خورد محروم است داشتن این درخت به واسطه تربیت مصنوعی و آوردن تخم درخت سهل و آسان است، در این جنگل ها در کمال خوبی همه قسم اشجار مختلف نشو و نمو می کند. به عمل آوردن این درخت خود یک نوع ترویج و انتشار ساختن کرجی و کشتی و ادوات بحری است. به واسطه این که دولت روس مانع است از چوب نژادی که یک ذرع طول و دو گره عرض داشته باشد حمل به خارج نمایند اگر احیاناً کشتی در این نقاط غرق شود چوب آلات آن را در نهایت اصرار حمل به روسیه می نمایند.

این راپورت مسافرت و ترتیبات مندرجه محض استحضار و تذکار خاطر الهام مظاهر بندگان اقدس همایونی شهر یاری ارواحنا فداه عرض شد.

پایان

چوب آلات جفلی از دانش درخت زاده که برودش ساری بخورد و خوردن است  
 دانش این درخت در بطنه زرت مضوی دارد و آن حکم درخت سحر است  
 در این جفلی در حال خوبی هر قسم اسرار مختلف نشر می کند بهر آردن  
 خود یک نوع بزوح و شارسا شن که بهی کشتی آرد است بجز است  
 بینه دولت استر انج است از چوب در آید و یک نوع طول  
 دو که عرض داشته باشد هر نارح نمایند و اگر این کشتی آرد این نطق  
 غرق شد چوب آلات آن در نهایت امر بهر بسته باشد  
 در وقت سافرت در زمانت ندرجه محض استخوان در کار فطر اهرام  
 نیز کان امرتس با این شهر اریک آرد از نطقه اعرض شده

کاپشه آخرین صفحه گزارش حسام السلطنه که متن آن در بالا  
 نقل شده است .



رساله سوم

نهضت مشروطیت  
واوضاع تالش

علی عبدلی

۱۳۷۱ خورشیدی



## به یاد گردان گمنام راه آزادی

قرن نوزدهم میلادی هنگامی به پایان می‌رسید که خورشید تحولاتی بزرگ بر قاره آسیا پرتو افکنده بود و ایران نیز یکی از کانونهای آن تحولات به شمار می‌آمد. مردم این کشور پا بر شالوده سنت‌های انقلابی سترگی، در زمره نخستین مشعل‌داران بیداری آسیا، پرچم نهضت مشروطیت را برافراشته بودند و سرفرازانه می‌رفتند تا فصل نوینی از تاریخ حیات اجتماعی و سیاسی خود را رقم زنند. اما چنانکه می‌دانیم زیانه‌های آن نهضت در همه جای ایران به یکسان سربر نمی‌کشید. اگر چه فرو ریختن زنجیر پوسیده استبداد و برقراری حکومتی بر مبنای قانون و مشارکت مردم خواسته همه اقشار ستمدیده و روشنفکران آزادیخواه بود ولی آهنگ دلنشین این طلب و آرزو فقط از چند شهر و دیار به رسایی و با پژواکی شایسته به گوش می‌رسید و دو آن میان آوازه تهران و تبریز و رشت بیش از همه بود راستی چرا؟

می‌گویند آتش چنان نهضتی در جایی می‌توانست شعله‌ورتر باشد که آثار سوء حکومت استبدادی و ملوک‌الطوایفی در آنجا مستولی‌تر و ریشه‌دارتر بوده و مردم آنجا از چشمه‌سار افکار نو و تجددخواهی بهره بیشتری داشتند. اگرچه اکنون مشخص شده است که این دو عامل به تنهایی زمینه‌ساز خیزشهای سترگ دوره مشروطیت نبودند ولی اگر جزو عوامل اصلی بوده باشند، در شهرهایی چون تهران و تبریز و رشت وجود داشتند. زیرا تهران پایتخت بود و تبریز به سبب سکونت و حکومت ولیعهد در آنجا، عنوان پایتخت دوم را داشت و رشت هم که در همسایگی روسیه و همچنین در مقابل

نوک تیغ آن ژاندارم قدر قدرت آسیا قرار داشت، دروازه اروپا نامیده می‌شد. اما ولایت کوچک و بسیار عقب مانده‌ای مانند (طوالش) که در هر قدم از خاکش کاخ حکومت خان و بیگی قد افراشته بود و ۹۹ درصد مردمش بی‌سواد و بیشتر کوچ‌نشین بودند، چگونه و بر اثر چه عواملی توانسته بود خود را به عنوان یکی از کانونهای مهم آزادیخواهی و همگام با رشت و تبریز و تهران در جنبش انقلابی مشروطیت مطرح نماید؟

پاسخ گفتن به این پرسش نیازمند غور و کنکاش در موضوع‌های مختلف تاریخی، اجتماعی و فرهنگی مربوط به قوم تالش در دوره مورد نظر و سالهای پیش از آن می‌باشد که مقاله حاضر مقدمه و طرحی برای آن می‌تواند باشد.

نخستین اخباری که گویای وجود ناآرامی و شورشهایی سخت در تالش می‌باشد، مربوط به زمانی است که نشر افکار تجددخواهی به وسیله شمار نسبتاً کمی از روشنفکران در ایران رو به گسترش دارد و محافلی انقلابی دایر گردیده که از سوی آنها فعالیت‌های مستقیم و قهرآمیزی علیه شاه و درباریان و دستگاه حکومت مطلقه قاجار انجام می‌گیرد ولی هنوز نهضت مشروطیت شکل نگرفته و مردم با این کلمه آشنایی نداشتند.

لذا ناآرامیها و شورشهایی از آن دست که در نقاطی چون تالش رخ می‌داد، حرکت‌های خودانگیخته و طبیعی مردم در جهت رهایی از ظلم و جور حکام بود و از جهاتی به زمینه شکل‌گیری و پیشرفت نهضتی ملی که بعداً مشروطیت نام گرفت مرتبط می‌شد. ه. ا. رابینو می‌نویسد:

«در تابستان ۱۸۶۹ بر اثر تقاضای مالیات فراوان حاکم کل [مجدالدوله عمیدالملک] شورش عظیمی در تالش به وجود آمد و باعث شد تا در عرض یکسال چهار حکومت مختلف [چهار حاکم] برای یکی از مناطق



تالش تعیین گردد.<sup>(۱)</sup>

در فوریه سال ۱۸۷۰ ناصرالدین شاه به گیلان می‌آید و پس از مشاهده آثار فقر و فاقه مردم دستور کاهش مالیات آنها را صادر می‌نماید همچنین مجدالدوله را عزل و میرزا سعیدخان وزیر امور خارجه را به حکومت گیلان می‌گمارد ولی این شخص پُست خود را به عبدالوهاب خان نایب‌الوزاره می‌سپارد و خود به تهران می‌رود. شخص مذکور که گویا رفتاری خارج از شئون اسلامی داشته و دوباره میزان مالیاتها را افزایش می‌دهد، اسباب ناخرسندی مردم را تشدید می‌کند. از این رو بار دیگر موجی از ناآرامی در گیلان و تالش ظاهر می‌شود. رؤسای ایلهای تالش و جمعی از روحانیون گیلان تقاضای عزل حاکم مزبور را می‌نمایند و دولت مرکزی ناگزیر به تقاضای آنان پاسخ موافق می‌دهد و در ۲۵ ماه مه ۱۸۷۱ میرزا محمدعلی خان معین‌الوزاره را که بعدها به اعلاء السلطنه ملقب گردید به حکومت گیلان و تالش منصوب کرد.

در سال ۱۸۷۲ که معیرالممالک عهده‌دار زمام حکومت گیلان بود و مردم همچنان بار سنگین مالیاتها و اجحاف و تعدی حکام و زورمندان محلی را بر دوش می‌کشیدند «شورش سختی در تالش و لاریجانات» و دامنه آن تا سال ۱۸۷۳ نقاط مختلفی از تالش و گیلان را دربرگرفت. در این سال ناصرالدین شاه در مسیر عزیمت خود به اروپا بار دیگر وارد گیلان شد و جهت فرونشاندن شورشها، یحیی خان معتمدالملک را به حکومت گیلان منصوب کرد. اما این عزل و نصبها هیچگونه تأثیر قابل توجهی در بهبود وضع زندگی توده مردم و مناسبات حاکم بر جامعه دهقانی منطقه نداشت.

اوضاع این دیار هر روز آشفته‌تر می‌گردید. بسیاری از خوانین، به ویژه خانهای سرکش تالش، عملاً از تبعیت دولت سرباز زده و حکومتی خودمختار داشتند.

۱- ولایات دارالمرز گیلان، رابینو، ترجمه جعفر خمایی‌زاده، صفحه ۵۵۳.

در سال ۱۸۷۴ معتمدالملک، میرزامهدی خان منجم‌باشی را به نیابت خود برگزید. به موجب تدابیر این شخص، مساعی فراوانی جهت سر و سامان دادن به اوضاع آشفته گیلان و تالش به کار بسته شد.

عده زیادی از خوانین تالش زندانی شدند و تمامی منطقه تالش تحت نظارت نصرالله خان حاکم کرگانرود که بعدها به عمیدالسلطنه و سردارامجد ملقب گردیده قرار گرفت\*<sup>(۱)</sup>

عمیدالسلطنه، خان نیرومند تالش، سیاستمدار زیرک و جاه‌طلبی بود که در طول سالها حکومت جبارانه خود بر خمسۀ تالش و گاه بر نیمی از استان گیلان، محور وقایع فراوانی بوده است. این شخص از ابتدای حکمرانی خود با ولایت آشوب زده‌ای روبرو بود که حکام و والیان همزمان و بعد از او نیز از برقراری آرامش در آن عاجز ماندند. مردم به ستوه آمده‌ای که این خان می‌بایست رسالت تنبیه و به مهار کشیدن آنها را به سرانجام برساند، نه تنها از این حاکم پرطمطراق بومی رعبی به دل نگرفتند بلکه این بار در بستر امواج فراگیر جنبش مشروطیت از یک سو و تحریکات خانهای دیگر نواحی تالش که هر یک یا خود را بیشتر از نصرت‌الله خان شایسته حکمرانی می‌دانستند و یا با او اختلافاتی داشتند، از سوی دیگر، فعالیت‌های ظلم‌ستیزانه خویش را گسترده‌تر می‌نمودند. چنانکه دولت مرکزی را تحت تأثیر قرار داده و موفقیت‌هایی نیز به دست آوردند.

در رجب ۱۲۹۵ هـ ق - ژوئیه ۱۸۷۸ شاه به گیلان آمد و به سبب

\* - در این قسمت از نوشته رابینو اشتباهی راه یافته است. نصرالله خان پسر امیرگونه خان بود. اما شخصی که القاب عمیدالسلطنه و سردارامجد یافت، نصرت‌الله خان فرزند فرج‌الله خان سرتیب و برادرزاده نصرالله خان مذکور بود که قبل از نصرت‌الله خان، حاکم تالش بود.

۱- ولایات دارالمرزگیلان، صفحه ۵۵۴

درخواست و عرضه حال ساکنین تالش، خانهای این منطقه به تهران فرستاده شدند و به زنجیر افتادند و انوشیروان میرزا پسر بهمن میرزا به حکومت همه نواحی تالش منصوب گردید.<sup>(۱)</sup>

نصرت‌الله خان نیز از جمله آن خوانین بود. واقعه مذکور بیانگر آن است که این خان پس از کسب مقام حکمرانی کل تالش آنچنان به بیراه استبداد می‌افتد و تاخت و تاز و تالانمی‌نماید که هنوز چند صبحی بر اریکه حکومت نیازمیده از مقام خود عزل و به تهران فراخوانده می‌شود. اما رفتار ملایم ناصرالدین شاه نشان می‌دهد که عزل و احضار او به اقتضای مصلحت وقت و به قصد آرام ساختن موج شورشهایی بود که در دیار تالش جری داشت لذا پس از مدت کوتاهی اقامت در تهران به تالش برمی‌گردد و در این دوره نیز علاوه بر اعمال شقاوتهای گذشته بر رعایا و رهبران انقلابی آنها، جهت تثبیت سلطه بلاناز خود بر سراسر تالش، اکثر خوانین کوچکتر و بیگ‌ها و افراد صاحب نفوذ آن در را نیز علیه خود می‌شوراند. در این میان خوانین و همچنین رعایای بلوک اسالم که دمجاورت بلوک کرگانرود واقع است، بیش از دیگران مورد تعدی نصرت‌الله خان قرار می‌گیرند. خان مذکور عرف روابط سنتی و سلوک با همسایگان اسالمی را نادیده می‌گیرد. وابستگان و مزدوران، خصوصاً فرزندش فتح‌الله خان ارفع‌السلطنه آن دیار را مرصه تاخت و تاز و چپاول خود قرار می‌دهند. در امور حکومتی آنجا دخالت کرده و به منابع اقتصادی و تجاری آن بلوک دست‌اندازی می‌نمایند. خان کرگانرود بازار قدیمی (آلالان) اسالم را برمی‌چیند و در جوار آن بازار دیگری دایر می‌کند. او ضمن استفاده از وجود داماد خود ولی خان در اسالم که شخصی بیدادگر و تحت امر در خانه کرگانرود بود و تقویت و تحریک او در صدد برانداختن دودمان اللهیار خان که مانع تحقق نیات وی

در اسالم بود، برآمده و می‌کوشد به نحوی زمام امور آن منطقه را دوباره به دست ولی خان بدهد. اما رعایا که از دوره حکومت ولی خان درگذشته، خاطرات تلخی داشتند عموماً با بازگشت او مخالفت می‌کنند و در برابر توطئه‌های نصرت‌الله خان ایسنادگر می‌کردند.

اظهار تظلم و دادخواهی مردم و سران بلوک اسالم سرانجام ناصرالدین شاه را رآز داشت که جهت تهیه گزارشی بی‌طرفانه از اوضاع تالش، ابونصر میرزا حسام‌السلطنه را عازم این ولایت نماید. شخص مذکور که از محارم شاه و از جمله رجال و شاهزادگان تحصیلکرده و ترقیخواه دوره ناصری بود و چند سالی نیز حکمرانی گیلان و توالی ر برعهده داشت (۱۳۰۵ تا ۱۳۰۸)، در اوایل سال ۱۳۰۸ از راه تولم و کسما وارد خاک تالش می‌شود و پس از توقف‌هایی کوتاه در خان‌نشینهای ماسال و شاندرمن و تالش‌دلا، راهی اسالم می‌گردد.

«چون خاک اسالم نزدیک بود میرزا سیدرضا خان تفرشی حاکم اسلم و اللهیار خان سرهنگ با پنجاه سوار اسالمی و بعضی خوانین، اسالم به استقبال آمدند. اسب کرنگی که اللهیار خان تعارف داده محض تشویق قبول نمودم. از مقابل سوار عبور کرده به دقت ملاحظه نمودم. حالت ای پنجاه سوار به تفصیلی است که بعد عقاید خود را در کلیه محال طوالش جزء راپورت به عرض می‌رسانم. سوار خوب مشاهده نشد. از حضرات احوالپرسی کرده روانه شدم به فاصله نیم ساعت حرکت نزدیک رودخا؛ دیناچال، فتح‌الله خان سرهنگ پسر عمیدالسلطنه و شیرخان یاور با صد پنجاه سوار آمده. اگر چه این موقع و مکان متعلق به خاک کرگانرود نبود اول خاک سالم است، به استقبال آمده بودند... سوار اسالم را بدون اسلحه

و تماماً بی‌پا ملاحظه نمودم. پس از تحقیق و تدقیق جهت خرابی که اسالم را جزو کرگانرود نماید. اگرچه این عقیده در [مورد] کلیه بلوک خمسۀ طوالش مذکور خاطر اوست ولی اسالم به مناسبت قرب جوار، بیشتر خراب این عقیده است.<sup>(۱)</sup>»

حسام السلطنه ضمن گزارش نسبتاً مختصر و گویایی که از اعمال و نیابت نصرت‌الله خان به دربار می‌نویسد، اشاره‌ای هم به دامنه مطالع و دست اندازیه‌های آن خان به خارج از حدود خمسۀ تالش دارد. او می‌نویسد:

«برگشتن عمیدالسلطنه از استرآباد و فتوحات آن سفر و شمول مراحم همایونی و حصول امتیازات از دولت قاهره، حضرت کرگانرودیها را بدوها نموده و هنوز باد اردوی استرآباد به سر آنها بوده و دهات خلخال را جلگه کرگانرود فرض نموده و در کمال استراحت برای ضبط املاک آنجا اقدام کردند.<sup>(۲)</sup>»

شکایات مردم و گزارشهای مأمورانی مانند ابونصر میرزا به تدریج مؤثر واقع شده و بار دیگر نصرت‌الله خان عمیدالسلطنه مورد غضب دربار واقع می‌گردد و وساطت دوستانش در دولت امین‌السلطان، بی‌اثر مانده و او را به تهران فرا می‌خوانند. ژنرال کاساکوفسکی که آن زمان در ایران به سر می‌برد، در خاطرات خود می‌نویسد:

«در حال حاضر [۱۳۱۳ ق] نصرت‌الله خان در تهران محترمانه زندانی و شدیداً تحت نظر پلیس است. او که در تالش خود را نیمه سلطان می‌شمارد با هیچیک از حکام سازش نداشته و تصادم دائمی رخ می‌دهد و یا این‌که با حکمران محل متحد می‌گردد ولی نهایت این اتحاد صرفاً

علیه متنفذین گیلان و تالش است.<sup>(۱)</sup>»

این گزارش که تاریخ و صحت آن را دیگر منابع نیز تأیید می‌نماید، حاکی از آن است که این خان جاه‌طلب و جابر دست‌کم تا زمان مرگ ناصرالدین شاه در تبعید به سر می‌برده و اداره امور مربوط به ایل کرگانرود که به طور سنتی ریاست آن را بر عهده داشت، به پسرش فتح‌الله خان ارفع السلطنه محول گردیده بود. این شخص نیز اگر چه در سفاکی و غارت هستی رعایا، دستی بالای دست پدر داشت ولی به سبب نداشتن سمت رسمی و ملاحظه موقعیت پدر تبعیدی خود و نامساعد بودن اوضاع منطقه، ناگزیر بود در تاخت و تاز خود محدودیتهایی قایل شود و در انتظار گردش ایام و فرصت مناسب بنشیند.

از این رو فرصتی دست می‌دهد که تحولات اجتماعی و سیاسی خمسه تالش در مسیر خود سرعت بیشتری یافته و محافل روشنفکری انسجام بیشتری پیدا کنند. اما چنانکه می‌دانیم تحولات مذکور تحت تأثیر خصلت رفورمیستی نهضت ملی مشروطیت در چهارچوبی پیش می‌رفت که نمی‌شد انتظار داشت در متعالی‌ترین حدود خود بتواند مناسبات دیربای حاکم بر جامعه تالش را براندازد و یا زمام امور را از عمیدالسلطنه‌ها گرفته و به دست نمایندگان اقشار متوسط و توده مردم بسپارد.

نصرت‌الله خان عمیدالسلطنه از خاندان خوانینی بود که از زمان مجزا شدن خمسه تالش از قلمرو حکمرانی مصطفی خان لنکرانی به دستور فتح‌علی شاه، در منطقه بین اسالم و آستارا حکومت می‌کردند و مقر حکومتی شان در دوشنبه بازار کرگانرود بود و بخشی از سال را نیز در ییلاق (آق اولر) = خانه‌های سفید - کهن‌رود قدیم - می‌گذراندند. اسلاف نصرت‌الله خان همیشه دارای شهرت و نفوذی بیش از دیگر

خوانین تالش و کلاً غرب گیلان داشتند. جانی خانم دختر ابراهیم خان کرگانرودی از زنان محبوب فتحعلی شاه به شمار می آمد<sup>(۱)</sup>.

نصرت الله خان ظاهراً نخستین خان کرگانرود است که به فرمانروایی کل خمرسه تالش منصوب گردید. این شخص ابتدا ملقب به عمیدالسلطنه می شود و بعداً به لحاظ ابراز لیاقت خدمت به دولت استبداد و دادن پیشکشهای کلان به درجه امیر تومانی و سپس به درجه سرداری دست می یابد. و به این ترتیب نام خود را به عنوان یکی از رجال برجسته وابسته به دربار قاجار ثبت می نماید و در قلمرو حکومت خود که پیوسته از حمایت روسها نیز بهرمنند بوده، در مقاطعی تاریخی به قدرتی بلامنازع دست یافته و حتی سایه نفوذ او به سرتاسر گیلان گسترده می شود. کاساکوفسکی در خاطرات خود در این مورد می نویسد:

«امیرتومان نصرت الله خان عمیدالسلطنه شاه گیلان به حساب می آید و عموم تالش بدون چون و چرا در اطاعت اویند. حتی در غیاب وی نیز از زن او همانگونه اطاعت می ورزند. حتی اگر سپاهی لااقل مهمتر از سپاه شاه در اختیار می داشت طالبشیان با اولین اشاره او بلا تأمل با شاه به جنگ می ایستادند.»<sup>(۲)</sup>

صرف نظر از برداشت نادرست کاساکوفسکی از میزان نفوذ عمیدالسلطنه در مردم خمرسه تالش، باید اذعان نمود که موقعیت سیاسی و ثروت این شخص به وی این امکان را می داد که فراتر از حدود عنوان رسمی خود، عملاً در اداره امور کل گیلان و تالش مداخله داشته باشد و سربازان تحت امر او در اکثر شهرهای مهم این گوشه از کشور عهده دار امور انتظام می باشند. در این مورد (اورسل) که در سال ۱۸۸۲ از گیلان عبور

۱- ناسخ التواریخ، لسان الملک سپهر، ج ۲، ص ۱۶۴. ۲- خاطرات کاساکوفسکی، صفحه ۲۶۶.

کرده ضمن شرح مشاهدات خود می‌گوید:

«نظم و امنیت بازار رشت برعهده دوازده نفر تالشی است که لباسهای کهنه و مندرس به تن دارند و تفنگهای چخماقی به دوش دارند و در جایگاه مخصوصی متمرکز هستند.»<sup>(۱)</sup>

به سبب داشتن چنین موقعیتی بود که دست تعدی و تجاوز نصرت‌الله خان و فرزندانش به ویژه فتح‌الله خان، از یک سو به گیلان و از سوی دیگر به ولایت خلخال دراز می‌شد. شاید این ضرب‌المثل گیلکی که در گیلان سه بلا وجود دارد و آن سه عبارتند از وارث = باران، خارش و تالش، اگر از زمان حکومت این خان مصطلح نشده باشد بی‌تردید در آن زمان کاملترین مصداق را داشته است.

دکتر آدمیت در مورد این شخص با استفاده از اسناد و مدارک متعلق به اواخر دوره

ناصری می‌نویسد:

«حاکم تالش نصرت‌الله، خانی بود ناکس و بد نهاد. تالشان از تعدی او شکایت نوشتند که جمعی از اشرار به حکم او به میان رعیت ریخته و چند نفر مسلمان را مثل مقصرین حبشه و زنگبار به قید زنجیر کشیده‌اند... و چند تن را در زیر چوب هلاک نموده‌اند... برای خاطر یک نفر ظالم جمعی مسلم را به شکنجه و عذاب داشتن دور از عدالت است.

باز کاغذ نوشتند که ترحم فرموده شر او را از سر آنها رفع نمایند. سیاه‌های هم فرستاده‌اند که ده هزار تومان به جریمه و غارت برده و کسانی را کشته است. به دنبال آن رعایا می‌نویسند: پس از شش ماه دادخواهی حکم شد از کرگانرود اخراج و در جای دیگر ساکن شویم.



اوقاتی که در تهران بودیم عیال ما را چون اسیران کوچ داده به انزلی آوردند. باز او به اعانت والی، بعضی از ماها را در میدان رشت به چوب بسته حاکم را هم به رشوه راضی نموده ناچار در بقعه خواهر امام متحصن شده ایم. استدعا آنکه مأموری امین معین فرمایند که آمده عیال و اطفال و مخلفه و اموال ما را مسترد و عاید دارد. آن مرد مدتی از حکومت برکنار گشت. اما بار دیگر که آمد دست تعدی او بر سر رعیت فقیر دراز گشته. از پانصد الی هشتصد تومان جریمه گرفته، چند نفر در کنده و زنجیر مردند. بعضی دست از وطن کشیده مایملک خود را گذاشته به خاک روسیه رفتند و آنچه عرض عرایض کرده ایم آنها که رشوه گرفتند عشوہ پذیرفته اند، نمی گذارند عرض تظلم ما به سمع ... عدالت دستگاه برسد. بار دیگر عدل خداوندی را واسطه عرض خود قرار داده استدعای دادرسی و رفع ستم نصرت الله خان را بنماییم. رعایای کرگانرود هم شرح جانبداری از ستمکاری همان مرد و عوارض ظلم او را می دهند.

پارسال دوست خانوار از تعدی نصرت الله خان فراری شدند. عارض شدیم گماشتگان حضرت والا آمده در خانه نصرت الله خان سرگرم عیش و عشرت گردیده و بعد استیفای خط خویش تصدیق نامه داده که یک نفر فراری شده است و حال آنکه چهارصد خانوار رعیت کرگانرود از تعدیات او به روسیه رفته اند. مگر آنکه مشیرالوزرا و میراسدالله را تطمیع نموده عارضین پارساله را از اردبیل و آستارا بال بسته نزد او فرستادند. در کرگانرود هیچکس مالک مال سهل است، مختار اهل و عیال خود نیست. دختر دیگری را داده پول می گیرد، شیعه را به سنی می دهد... پنجهزار

تومان مالیات را بیست هزار تومان می‌گیرد، یک دینار موجب به سوار نمی‌دهد و به زور طومار ممهور می‌کند. تفنگ و اسباب سوار کلاً با رعیت است. حتی پنجاه - شصت سوار خارج که گرفته است، وقت حرکت به تهران پنجهزار تومان به اسم خرجی خواست و به ضرب چوب و زجر گرفت، قراول گذاشت، مانع عرض است.<sup>(۱)</sup>»

شرح تعدیات و ستیزه‌های عمیدالسلطنه و فرزندش فتح‌الله با اهالی روستاهای خلخال نیز داستان مفصل و قابل تأملی است که خوشبختانه گوشه‌هایی از آن را محمدعلی غفاری در تاریخ خود آورده است. اگرچه نقل آن موجب اطاله سخن می‌گردد ولی نظر به اهمیتی که در روشن ساختن نکاتی مربوط به این بخش از موضوع گفتگوی ما دارد، قسمتهایی از آن را در اینجا مرور می‌کنیم.

«سوادنامه نصیرخان و اسفندیار خان شاطرانلو به میرزا یوسف خان حاکم

خلخال.

تصدق حضور مبارکت شویم. در قشلاق زاویه مشغول بنیچه‌بندی بودیم که خبر رسید دیروز دوشنبه فتح‌الله خان پسر نصرت‌الله خان سرتیب به عزم شکار از منزل خود حرکت کرده و با جمعی سوار به ییلاق گلستان آمده مشغول عیش و نوش شده در حالت مستی عیال و اطفال اهالی گلستان را دچار شده دست به عصمت آنها برده‌اند. خبر به طایفه گلستان رفته آمده در همان ییلاق با یکدیگر بهم خورده یک نفر گلستانی را زخم‌دار نموده در حالت موت است و یک نفرش را هم گرفته با سه رأس اسب برده‌اند. از سواره‌های آنها هم سه نفر اهالی گلستان با سه

راس اسب گرفته‌اند. لازم آمد تفصیل را به عرض حضور مبارک برساند. جماعت تالش و فتح‌الله خان در حالت خودشان مغرورند و بد هوا هستند.

حضرات اکراد هم معلوم بدتر از این خواهد شد...»

«سواد نامه فتح‌الله خان به میرزا یوسف خان حاکم خلخال:

فدایت شوم... بیوک خان و دوستعلی خان سلطان، خالوی بنده، که دو سه روز قبل در یورت معروف به تخته پارو اقامت داشتند که روز هفدهم ماه، باقوش و توله محض شکار کبک برود کلستان می‌روند. بعد از فراغت از شکار تشنه می‌شوند از اوبه اکراد کلستان آب می‌خواهند. اکراد اینها را به اظهار مهربانی دعوت می‌کنند و میان او به خودشان می‌برند. اینها هم از خیالات اکراد غافل بوده‌اند همینکه می‌روند اکراد نابکار غفلتاً می‌ریزند و اینها را از اسب بر زمین می‌اندازند با چوب و چماق این قدر می‌زنند که خود افراد همچون می‌دانند که اینها مرده‌اند. آن وقت بیوک خان و دوستعلی خان را پاک لخت می‌نمایند. تفنگ و اسبابی که داشتند تماماً لخت می‌کنند و جنازه بیوک خان و دوستعلی خان را برده در صحرا می‌اندازند و عنایت الله بیک و قره بیک و مشهدی فرهاد بیدق سواره را که همراه این دو نفر خوانین بوده گرفته نگاه می‌دارند و هنوز معلوم نیست به سر آن بیچاره‌ها چه بلا آورده‌اند. بعد از این که این خبر هولناک به مخلص رسید فوراً سوار شده به بیلاق آمدم آدم فرستادم صحرا را گردیدند مرده بیوک خان و دوستعلی خان را پیدا کرده آوردند ولی هنوز نمرده نیمه جانی دارند. صدق مطلب این است بی‌کم و زیاد»

«پاسخ نامه فتح‌الله خان از سوی میرزا یوسف خان:

رسیلجات مندرجه رسید از مطالب مندرجه مستحضر گردیدم... در باب منازعه بیوک‌خان و دوستعلی خان و سواران کرگانرودی و اکراد شاطرانلو ساکنین قریه کلستان اتفاق افتاده است، آدم مخصوص برای تحقیق مطالب به آنجا فرستادم این دو روز که در جواب شما تأخیر شد بدین واسطه بود که منتظر رجعت فرستاده بودم. دوستعلی خان و سواران کرگانرودی آمده‌اند در باغ کلستان مشغول شرب و عیش شده‌اند و ام‌الفساد حضرات را بدان واداشته که معترض ناموس اکراد قریه مذکور شده و حرکاتی کرده که اگر خود شما نمی‌رسیدید در این هنگام دو نفر کشته می‌شده است. با وجود شما وقوع اینگونه حرکات ناشایسته هیچ مناسب نبود که ولایتی را پرآشوب و جمعی را به دردسر مبتلا کنید. شما نوشته‌اید که دوستعلی خان را زده‌اند و از ضرب آنها مرده و یا قریب به موت است. از این طرف هم معلوم شده است که یک نفر را دوستعلی خان با گلوله زده مشرف به موت است و ضعیفه‌ای را هم که دست بی‌عصمتی دراز کرده‌اند بچه سقط کرده آنها بدحال است و نیز چند نفر زخم‌دار شده‌اند. به این اکتفا نکرده مال و دواب ایل را غارت کرده برده‌اند و پنج نفر هم از اهالی این طایفه از گیلان مراجعت می‌کردند بین راه گرفته برده‌اند و اثر از آنها ظاهر نیست. حقیقت حق همجواری و ایلیت این نیست که روز روشن اشخاص مذکور متعرض ایل و رعیت پادشاه شوند و به سرخانه و عیال آنها ریخته فضاحت نمایند و مصدر اصدار فتنه شده و انقلاب یک ولایت را فراهم آورند. چون مراتب اخلاص و ارادت من

نسبت به عمید السلطنه و شما به حداکمل است و این دو ولایت حکم واحد دارند به هر جهت در التیام مفسده حاضر و راضی نخواهم شد که در غیاب جناب عمید السلطنه به زحمت و دردسر بیفتند ۲۴ شهریور ذیحجه ۱۳۰۷.<sup>(۱)</sup>»

از ظلم و جور و سياهكاريهای سردار امجد و فرزندش نسبت به رعایا و همچنین از نقشی که این دو در صفوف دشمنان نهضت مشروطیت داشتند داستانهای زیادی نقل شده است. می‌گویند ارفع السلطنه از شخصی مقدار زیادی گردو تقاضا کرد ولی آن شخص چون نمی‌توانست آن را فراهم کند از خان عذرخواهی کرد. روز بعد نوکران تبر به دست خان مزبور از راه رسیدند و تمام درختان گردوی متعلق به آن شخص و اقوام او را قطع کردند و رفتند.

«همچنین روایت است که جوانی می‌رفت تلگراف تبریک به زعمای مشروطه مخابره کند به دستور ارفع السلطنه دستگیر و دستش را داغ کردند.

از خانواده‌ای دختری خواست و چون جواب رد شنید به دستور او دختر را ربودند و به رویش نفت ریخته و آتش زدند.<sup>(۲)</sup>»

خوانین کرگانرود که عطش بسیاری در امر گسترش دامنه قلمرو سیاست و نفوذ خود داشتند هرگز از فتنه انگیزی در دیگر بلوک تالش نیز غافل نمی‌ماندند و نایره جنگ و خصومت در بین آنها و خوانین و حکام آن نواحی هیچوقت خاموش نمی‌ماند. در این میان پس از اسالم بیشترین توجه را به تالش‌دولا داشتند. نمونه‌ای از تعدی آنان نسبت به

۱- خاطرات و اسناد محمد علی غفاری، منصوره اتحادیه، ص ۳۵۷.

۲- گیلان در جنبش مشروطیت، ابراهیم فخرایی، ص ۲۱۳.

قلمرو حکام بلوک یاد شده در کتاب اسناد و خاطرات ناصر دفتر روایی به شرح زیر درج شده:

«عمیدالسلطنه که شخصاً حاکم محال کرگانرود و شأناً و مکتناً از همه خوانین توالش برتر و از طرف دیوان از چند سال قبل سمت ریاست و مدیری بر بلوک توالش پیدا کرده... عزل و نصب حکام به تصویب او بوده تا این که چند سال پیش جناب حاجی آقا رضا رشتی که از سلسله جلیله علماست در محال تالش دولا ب املاکی ایتباع کرده بر مداخله و قدرت و تسلط عمیدالسلطنه و کسان او مانع بزرگی شد. در این چند سال همه وقت فی ما بین آقا رضا و عمیدالسلطنه مخاصمه بود. هر که را ایالت به تصویب آن حاکم آن ولایت کردی این در کارش اختلال نمودی و هر کس را به تصدیق این حاکم تالش دولا ب نمودی آن در امرش توهین کردی تا این که تقریباً سه - چهار ماه پیش از طرف صدارت عظمی و ایالت به حاجی آقا رضا حکم شده که برای مباشرت و حکومت رعایا و املاک خود کسی را معین کرده [به تالش دولا] بفرستد. او هم نصرت الله خان\* نامی را که پدر بر پدر حاکم آنجا بوده اند و خودش نیز چند سال گاهی در تحت حمایت عمیدالسلطنه و وقتی در اداره حاجی آقا رضا حکومت آنجا را کرده، برای مباشرت و حکومت املاک خود می فرستد. گویا نصرت الله خان [سردار مقتدر] در آن اوقات در محضر ایالت تقصیری داشته و اگر چه به قدر شش هزار تومان هم جریمه داده بود مع ذالک کما ینبغی رفع تقصیرش نشده بود و این مأموریت او از طرف حاجی آقا رضا خلاف میل

\* - نصرت الله خان سردار مقتدر تالش دولا ب معاصر نصرت الله خان سردار امجد کرگانرودی.

ایالت گشته به فتح الله خان پسر عمیدالسلطنه امر کرده که با سوار و جمعیت رفته نصرت الله خان را دستگیر و حاضر رشت نماید. آنهم حسب الحکم تقریباً با هشتصد سوار دسته تالش و شاهسون به ولایت تالش و لابلای یورش می‌برند. چون از طرفی نصرت الله خان را ملاحظه رقابت و ضدیت با پسر عمیدالسلطنه در میان بوده و از جانبی هم از اهمه مؤاخذه ایالت اهل و عیال خودشان را به طرف خلخال فرستاده و خودشان با پنجاه - شصت سوار در بیلاق در شعب کوهی سقناق کرده به مقام مدافعه برمی‌آید. بعد از زد و خورد بسیار جمعیت فتح الله خان شکست خورده با این که بعد از سه - چهار مرتبه یورش و جنگ مغلوبه نصرت الله خان ناچار به فرار شده به طرف خلخال می‌رود و بعد از فرار آن سوار و جمعیت فتح الله خان دست به غارت و چپاول اموال و اثاث البیت نصرت الله خان و سایر خوانین و رعیت تالش و لابلای کرده خداوند شاهد است چنان آتش بیدادی افروخته اند که قلم از بیان آن عاجز و قاصر است. یک ولایت تالش و لابلای که محل تجارت تجار روسیه و اهل گیلان و خلخال و تقریباً نصف داد و ستد تجارتی در بندرات دریای خزر می‌شود محصولش از آن ولایت برمی‌خیزد، به کلی تاراج رفته و تمامی اغنام و احشام و اثاث البیت خوانین و رعیت را که به مرور زمان جمع کرده بودند به یغما بردند و کارهایی کرده اند که قلم را از تحریر آن شرم آید.<sup>(۱)</sup>

شهرت و موقعیت سیاسی سردار امجد موجب گردیده بود که بسیاری از رجال علاقمند به معاشرت با او باشند. می‌گویند قصر باشکوه بیلاقی اش در آق اولر، که بعداً به

وسیله آزادیخواهان و رعایای کرگانرود به آتش کشیده شد و هنوز به صورت نیمه ویران پابرجاست، مرکز عیش و نوش و چنگ اندازی به مال و یاموس مردم بود. اشخاصی مختلف از جمله مأمورین کونسولگری روسیه، دسته، دسته به آنجا رفت و آمد داشتند. شاید عجیب به نظر آید که در گرما گرم نهضت مشروطیت در بین گروه مهمانان آن «در خانه» نامی هم از عارف قزوینی به گوش می‌رسد،<sup>(۱)</sup>. اگرچه ممکن است مقصود این شاعر و آوازخان انقلابی و در عین حال عشرت‌طلب، در مسافرت به دیار تالش چیزی مغایر با نیت و کردار میزبان جاه‌طلبش بوده باشد اما ظاهراً آنچنانکه مشهور است، این گرگ و میش هر دو به شاهد مراد دست یافته‌اند و نشانش تصنیف دل‌انگیزی مانند (افتخار آفاق) که در طول این مسافرت و مهمانی از عارف برجای مانده است و مخاطب او در این تصنیف (تاجماه خانم آفاق الدوله) همسر فتح‌الله خان ارفع‌السلطنه بوده. این زن ادیب و شاعر که دیوان سروده‌هایش با نام (دیوان تاجماه) و چند ترجمه از او برجای مانده است، از زنان بلند آوازه تالش و گیلان در عصر خود بوده و جای آن دارد که شرح حال و آثار او تنظیم و منتشر شود.

باری... این گونه رفت و آمدها به ویژه روابط نزدیکی که سردار امجد و اعضاء خانواده‌اش با روسها داشتند، ایجاب می‌نمود که اینان سعی نمایند خود را حتی الامکان با افکار و آیین زندگی به اصطلاح اهل تمدن وقف دهند و به همین لحاظ بود که در آموزش زبان و آداب روسی از یکدیگر گوی سبقت می‌گرفتند.

هزینه‌های فزاینده و پایان ناپذیر هشتپر (کاخ و دربار سردار امجد) تنها به همین موارد محدود نمی‌شد. صدها تن دیگر اعم از تفنگدار، مباشر، نوکر در خانه، نوکر آخور و اصطبل، چاروادار، خیاط، سلمانی و غیره همه با ابواب جمعی خود مادام‌العمر از



همان آبشخور تغذیه می شدند و همه به دولت وابستگی خود به سردار، کیا و بیا و بگیر و ببندی داشتند و به نان و نوایی رسیده بودند. می گویند چاروادارهای خان به گردن اسبها و قاطرهای خود زنگوله هایی با صدای مخصوص آویخته بودند که هنگام تردد در مسیر ییلاق - قشلاق وقتی صدایش به گوش رهگذری می رسید او می بایست بیدرنگ چهارپایان خود را از مسیر خارج نماید و منتظر بماند تا چاروادار خان بیاید و از آن محل بگذرد.

خان همانطور که سفره رعایا را غارت می کرد، علی الرسم جیب عده ای را می بایست پرکند، به این ترتیب که افزون بر پرداخت مالیات تعیین شده به خزانه دولت، پیشکشی های مستمری هم برای برخی از دولتمردان می فرستاد. درآمدی که کفاف اینهمه خرج و بخشش و ریخت و پاشهای بی دریغ را بدهد نه از یک استان و نه از یک ولایت معمور با وضعیت اقتصادی چشمگیر بلکه فقط از محدوده کوچک بخش کرگانرود به دست می آمد. به عبارتی رعایای تهی دست کرگانرود مجبور به پرداخت آن بودند اینان گویا آفریده شده بودند که به هر جان کندهی بار طاقت فرسای اینهمه جریمه و هزینه و مالیاتها را مادام بر دوش بکشند. حال چگونه؟ پاسخش با چوب فلک بستنها و گوش و دماغ بریدنها و قتل و غارت و تجاوزهای سردار امجد و اسلاف و اخلافش بود. ولی این خان با وجود همه رعب و وحشتی که برمی انگیخت و زمانی شاه گیلان خوانده می شد و در زمره نوکران بلندپایه دولت از «سلطان صاحب قران ناصرالدین شاه... پالتوی ترمه و سردوشی [سرداری] و شمشیر مرصع درجه اولی<sup>(۱)</sup>» مرحمتی می گرفت، در برابر موج خیزش عدالتخواهی همان رعایای غارت شده و بی پناه جهت تأمین امنیت و آسوده زیستن در خانه خود، دستی به سوی سفارت روس داشت و دستی به سوی

سردار افخم‌ها و عین‌الدوله‌ها. او که در عین حال تحمل جنیندن هیچ سری در مقابل خود را نداشت در مبارزه علیه انقلاب، حمایت بیگ‌ها و خوانین کوچک، یعنی این متحدان طبیعی خود را نیز از دست داده بود. اینان نیز در جناحی دیگر دائماً با قدرت مستبدانه‌اش کشمکش داشتند.

نصرت‌الله خان سردار امجد که دولتش مصادف با عهد بیداری و انقلاب مردم گردید، نمونه کامل، اما بدآورده اسلاف خویش بود. یکی از آزادیخواهان بنام تالش (انوشیران خان کرگانرودی) در یادداشت‌هایی که از خود به یادگار گذاشته است، درباره سردار امجد و تنی چند از اسلاف او می‌گوید:

«وقتی یکنفر بشر از مادر متولد می‌شود، یک دوره زندگانی را در این دارفانی طی می‌کند. وقتی متوجه می‌شود می‌بیند عجب دوره پرزحمتی را و شگفت روزگار هولناکی را گذرانده [یک کلمه ناخوانا] و دوره زندگانی او یک تاریخچه بوده است قابل توجه و تأسف می‌شود از این که چرا پیش آمدهای دوره زندگانی خود را در همان حین یادداشت نکرده و کتابی ننوشته است که گاهی خودش مراجعه به آن کرده و یا دیگران آن را مطالعه نموده، بدانند که یک نفر بشر با درنظر داشتن فنای خود و با این که می‌دانسته ادامه زندگانی‌اش منتهی به محویت او می‌شود، ادامه عمر را با حرص و طمه و شهوترانی و مردم‌آزاری گذرانده تا آخرین نفس بر شدت حرص و آز او افزوده می‌شود.

این بنده نگارنده، یک نفر از اشخاص عادی و بی‌سواد هستم که در تاریخ ۱۲۵۴ شمسی در کرگانرود، که از بلوکات طولش و از توابع گیلان است، متولد شدم. بدیهی است که ۱۵ سال ممیز نبوده و برخوردار نشدم. در سال ۱۶ قدم به عرصه زندگانی گذاشتم تا ۱۳۰۸ که ۵۲ سال از عمرم می‌گذرد، زندگانی خود را ادامه دادم و

امروز به خیالم رسید، آنچه را که از وقایع دوره زندگانی ام در نظر است، با مختصر تاریخچه اوضاع کرگانرود، در صفحه آورده و به یادگار بگذارم.

کرگانرود در شمال ایران، در کنار بحر خزر واقع است که طول خاک آن هفت فرسخ و عرض آن شش فرسخ، از طرفی متصل به ساحل بحر خزر و از طرفی متصل به رشته جبال البرز و حدود اردبیل و خلخال. تعداد خانوارش تقریباً سه هزار و خرده‌ای و تعداد نفوسش تقریباً ۱۴ هزار نفر و اهالی دو ثلث زارع برنجکار، یک ثلث دارای اغنام و احشام و گندمکار می‌باشند. به واسطه بدی هوا و زیادی پشه، عموم اهالی بیلاق و قشلاق می‌کنند. مردمانش اکثر به زبان تالشی و اقلیتی به ترکی و خیلی قلیل هم به فارسی تکلم می‌نمایند.

در صد - ۹۳ نفر بی سوادند. عادات و اخلاقشان نسبت به اهالی خلخال و اردبیل و سایر بلاد گیلان، تماماً و قاطباً مهمان‌نواز و فقیر و مطیع هستند. از ۱۵۰ سال قبل همیشه یک نفر حاکم مقتدر داشته که نفوذ خود را کامل دیده تدریجاً تعدیات را به درجه‌ای رسانده که مردم از ظلم آنها به تنگ آمده، متفقاً شوریده و خانواده حاکم ظالم را نابود کرده که آثار خانواده‌ها در سه نقطه کرگانرود هنوز باقی است. اول خانواده شجاع‌الدین خان، در قریه (لومر)، دوم خانواده امیر اصلان خان...<sup>۳</sup>، در کنار رودخانه کرگانرود و اخیراً خانواده نصرت‌الله خان سردار امجد.

چون بخواهیم به شرح مفصل عملیات و تعدیات هریک از این خانواده‌ها بپردازیم، خیلی مفصل می‌شود، فقط از تعدیات امیر اصلان خان سه چیز را برای نمونه می‌نویسم: امیر اصلان خان دروازه‌ای داشته که هر وقت یک نفر مقصری را می‌خواست مجازات کند، شقه می‌کرد و در این طرف و آن طرف دروازه، شقه مرده را آویزان می‌نمود. هم

۳ - (مهربان لو) خوانده شد.

چنانچه وقتی می‌خواست طرز دیگر یک مقصر را مجازات دهد، امر می‌کرد که این مقصر را ببرید و (لب خندان) کنید. لب خندان عبارت از این بوده که دماغ و گوش و لبهای مقصر را می‌بریدند و همان حال به حضور خان می‌آوردند و نیز طور دیگری می‌خواست مقصر را مجازات کند، امر می‌کرد که این مقصر را ببرید (بیگ) درست کنید. بیگ درست کردن عبارت از این بوده که دو پهلوی مقصر را می‌شکافتند، میچ دستهای او را به شکاف فرو می‌کردند و با همان حال به حضور خان می‌آوردند.

در نتیجه این ظلمها، دست طبیعت خانواده [امیراصلان] خان را محو کرده و اولادخان به گدایی افتادند و هنوز هم از نسل آنها با حال پریشانی در قریه میهران که از قراء اردبیل است و اصلاً اهل آنجا بوده‌اند، زندگانی می‌کنند.

لازم است بدو تاریخچه خانواده نصرت‌الله خان سردار امجد را شرح داده و در ضمن تاریخ زندگانی خودمان را هم بیان نمایم.

پس از انقراض خانواده امیراصلان خان، اجداد سردار امجد از طرف میرحسن خان لنکرانی که طوالتش در جزو حکمرانی او بوده است، رسمیت پیدا نموده به کرگانرود می‌آید، [اجداد سردار امجد] اصلاً (علم بر آغوشی) که یکی از قراء توابع...\* است، بوده‌اند و...\*\* میرحسن خان را داشتند، در اندک زمانی حاجی علی بیگ که سوم جد سردار امجد می‌باشد، به حکومت کرگانرود منصوب شد و چند سال حکومت را ادامه داده و دارفانی را وداع می‌نماید. پسرش بالاخان نام در جای او به حکومت منصوب می‌شود. پس از مدتی به اقتدارات خود می‌افزاید و دست تعدی نسبت به اهالی و نوامیس می‌گشاید، اهالی از ظلم او به ستوه آمده عیال او را محرک می‌شوند که با یک نفر نوکر شب در جای خواب، متکا را به دهان خان گذاشته و خنجر به شکمش فرو می‌کنند.

\* - یک کلمه (استخدام) خوانده شد.

\*\* - یک کلمه (تیرز) خوانده شد.

خان مزبور برای استحکام نفوذ خود از چندین خانواده معظم کرگانرود زن گرفته بود و اولاد متعددی داشت. پسرهای خان به مقام خون‌خواهی برآمده، عده‌ای از اهالی را مقتول و تاراج نموده و فرج‌الله خان پسر بزرگ بالاخان، حکومت کرگانرود را اشغال می‌کند. در اواسط سلطنت ناصرالدین‌شاه، یک عده تفتنگدار چریک به عنوان سرحد داری انزلی به دولت می‌دهد و از طرف دلت به منصب سرتیپی می‌رسد و چند دفعه به تهران مسافرت می‌کند و در تهران خواهر ۵۳ ساله و پیر میرزا حسین خان سپهسالار معروف را به عقد خود درمی‌آورد. ملازمانش به خان می‌گویند: شما از ازدواج با یک زن پیر چه استفاده‌ای خواهید برد؟ خان می‌گوید: من از نام او استفاده می‌کنم. مقصود خان فقط این بوده که با سپهسالار اول شخص مملکت وصلت کرده، پشت بند خود را محکم نماید تا مقاصد ظالمانه خود را در محل انجام دهد. همین طور هم می‌شود. وقتی به کرگانرود مراجعت می‌کند، دست تعدی به جان و مال و ناموس مردم دراز کرده و مردم چندین دفعه به دربار شاهی شکایت نموده و چندین صد نفر در کلیسای مسیحی و در خواهر امام رشت متحصن شدند، اما عرایضشان پیشرفت نکرده و بالاخره به خان تسلیم می‌شوند.

چون که ظلم خان نسبت به اهالی و با اخوان خودش قابل تحمل نبوده، یک عده از اهالی با اخوان خان و یک عده شاهسون فولادلوی اردبیل که با کرگانرود همجوار هستند، متحد شده در بیلاق آق‌اولر سرریز نموده، منزل خان را محاصره و خود خان را با یک پسرش (عزیزالله خان) و با دو مهمانش که خوانین اسالم و همدست با خان بودند، گرفته تکه تکه می‌کنند. به طوری که قبر خان مزبور را هنوز کسی پیدا نکرده.

نصرت‌الله خان سردار امجد و حبیب‌الله خان برادر بزرگش و امیراصلان خان و

عیسی خان برادران کوچکش ...\* در آن زمان که حبیب‌الله شانزده ساله و سه برادر دیگر ۱۳ و ۹ و ۷ ساله بودند با مساعدت چند نفر اهالی شبانه فرار کرده با مادرشان به خلخال رفتند و از آنجا راهی تهران شدند به منزل خانم پیر، خواهر سپهسالار، که آنجا بود رفته و شرح تظلم خود را به خانم عرضه داشتند و خانم...\*\* دست اینها را گرفته به اتاق برادرش می‌برد و لچک سرخود را به پای برادرش می‌اندازد و از برادرش قول می‌گیرد که مرتکبین را مجازات دهد.

آقای سپهسالار به دربار رفته با یک لحن رقت آوری ناصرالدین‌شاه را متغیر می‌کند و امر ملوکانه صادر می‌شود که اردویی برای سرکوبی و مجازات مرتکبین به طرف گیلان حرکت نماید. قاسم خان والی با یک اردوی کامل از قراولان حرکت نموده به گیلان وارد و آنجا هم قوای گیلان را جمع آوری و تمام مصلحان\*\*\* ماسال و شاندرمن و طالشدولاب و اسالم را برداشته وارد کرگانرود می‌شود. چند نفر از برادران فرج‌الله خان و عده‌ای از اهالی وحشت کرده به طرف کوه‌ها رفته متواری می‌شوند که در رأس آنها اسدالله خان برادر فرج‌الله خان بوده وحشت زده به طرف کوه‌ها متواری و در (لشکه ژبه) که مرتفع‌ترین کوه‌های جنگلی کرگانرود است تجمع شدند و به دفاع می‌پردازند قاسم خان والی از دستگیری آنها عاجز مانده، در نتیجه شور با سران سپاه قرار می‌دهند و این شعر را می‌خوانند:

شغال بیشه مازندران را      نگیرد جز سگ مازندرانی

امر می‌کند که سی نفر از بزرگان و صاحبان قبیله کرگانرود را که در واقعه قتل خان بی‌طرف بودند، دستگیر می‌نمایند و حکم می‌کند که هرگاه شما در جلوی اردو نیفتید،

\*\*\*- یک کلمه ناخوانا.

\*- یک کلمه ناخوانا.

\*\*\*- مسلحان؟

اشخاص متواری را نگیرید» (دو صفحه خاطرات مفقود شده است). گم شدن این دو صفحه رشته گفتار انوشیروان خان را قطع نموده است، آنهم در جایی که در آن چگونگی ماجرای خونخواهی فرج‌الله خان و به حکومت رسیدن سردار امجد، شرح داده شده بوده.

باری... اکنون اگر هنگام گوش نهادن به دیوار تاریخ، از میان صداهای رسای دوره مشروطیت، صدایی هم از مردم ساده دل و بی‌خبر از دنیای سیاست تالش آن دوره می‌شنویم، بیش از هر چیز باید توجهمان را به اصطکاک و تقابل ظلم با اتحاد بین رعایای مظلوم و عصیان زده و گروه نسبتاً اندکی از عناصر روشنفکر و عدالتخواه مانند ملاعزیز شریعتمدار، سید اشرف کرگانرودی، مهدی آقاچان بیک، حاجی ملاعلی، انوشیروان بیک (انوش خان)، شیخ سعید، حافظ افندی، شهاب علی و غیره معطوف نماییم. که البته در جبهه ظلم نیز سردار امجد و وابستگان و حامیان درباری و روسی او قرار داشتند.

ناصرالدین شاه در سال ۱۳۱۳ ق به وسیله میرزا رضا کرمانی به قتل می‌رسد و مظفرالدین میرزا به جای او به تخت می‌نشیند. این پادشاه در نخستین اقدامات خود تکلیف بسیاری از اشخاص پیرامون خویش را روشن می‌کند. از جمله تکلیف نصرت‌الله خان عمیدالسلطنه را که یکی از سیاه‌نامه‌ترین رجال وابسته به دربار به شمار می‌آمد. از این رو «مظفرالدین شاه تصمیم گرفت او را دم توپ بگذارد [۱۲۷۷ ق] لیکن با پرداخت پنجهزار تومان به محمدعلی میرزای ولیعهد، او را طوری دم توپ قرار دادند که تیر توپ آزاری به وی نرسانید.<sup>(۱)</sup>»

دستور به توپ بستن عمیدالسلطنه اگرچه به اجرا درنیامد ولی برای مردم تالش واقعه شورانگیزی بود و آنها را به پیامد مطلوب مبارزاتشان امیدوارتر نمود. مخالفان پنهان و

آشکار خاندان عمیدالسلطنه و مجاهدان مشروطه خواه تالش را دلیرتر و صفوفشان را انبوه تر و مستحکم تر ساخت. این رویداد مصادف بود با زمانی که جنبش عدالتخواهی و ضد فئودالی مردم تالش به تدریج از انزوا بیرون می آمد و با نهضت ملی مشروطیت که به سرعت اوج می گرفت، پیوند می خورد و از اتحاد آنها با مردم انزلی و رشت مثلث انقلابی نیرومندی شکل می گرفت که توانست گیلان را به یکی از کانونهای اصلی نهضت مشروطیت تبدیل نماید.

پس از صدور فرمان مشروطیت و تشکیل انجمن ایالتی گیلان و طوالش، مردم به پا خاسته بلوک پنجگانه تالش به پیشاهنگی مجاهدانی مانند سیداشرف و ملاعزیز شریعتمدار، در همه افت و خیزهای انقلابی این دیار و در همه مبارزات و پایداریها، جای ویژه خود را داشتند. پیش از آن اگر وجود سربازان دلیر تالشی در خدمت حکام و پادشاهان، مایه نگرانی و وحشت مردم در گوشه و کنار استان گیلان بود اکنون حضور آنها که به دستور انجمن ایالتی گیلان و توالش وارد میدان شده بودند، مایه قوت انقلاب و دلگرمی توده مردم شده بود. آنها در شهرهای رشت و انزلی که مرکز تاخت و تاز قوای روسیه تزاری در گیلان گشته بود، عهده دار برقراری نظم و امنیت و قوه مقابل سالداتهای روسی بودند. «به قدر چهل نفر از تالش به اینجا [رشت] سوار آمده بود. سیداشرف و شریعتمدار کرگانرودی رشت آمده بودند و اینها گفته بودند که ما شهر را محافظت می نمایم. قزاق روسی که اینجا بودند هرروز به قدر پنجاه نفر سوار شده از بازار می گذشتند و می خواندند ... سواره تالش هم مثل آنها در بازار و اطراف شهر گردش نموده، شعر می خواندند»<sup>(۱)</sup> و یا:

این خبر رسید که در انزلی این مقدمه اتفاق افتاده، قدری امنیت شهر



رفت و همه در واهمه بودند. بیست و هشتم ذیحجه روسها سوار شده از طرف بازار می آیند. تالش هم سوار اسب شده از پیش می آمدند. اینها میان قزاقهای روس می روند. اسب یکی از آنها رم می کند، با قمچی اسب تالش را می زند و تالش هم با قمچی سالدات را می زند، رد می شود<sup>(۱)</sup>»

متأسفانه شرح همه این گونه رخدادها و نقش نیروهای رزمی تالش در انقلاب استان گیلان، چنانچه باید در جایی ثبت نشده است و ما از آنچه که در سالهای آخر حکومت ناصرالدین شاه تا خلع محمدعلی شاه در زمینه مذکور رخ داده است اطلاعات اندک و پراکنده ای داریم که در مجموع گویای آن است که با روشتر شدن افق آزادیها و پیشرفت نهضت مشروطیت و کوتاه بودن دست نصرت الله خان از زمام امور تالش، جنبش عدالتخواهی و ضد فئودالی مردم آن دیار قوام و گسترش می یافت و برای جان و مال و نوامیس رعایا امنیتی فراهم می شد. یکی از اتفاقات نامیمونی که ظاهراً در ابتدای سلطنت محمد علی شاه رخ داده است، اهداء لقب (سردار امجد) به نصرت الله خان و بازگشت او از دم توپ به تالش و تکیه زدن مجدد براریکه حکمرانی (خمسه توالش) است. اگر چه اوضاع و احوال کشور و به ویژه استان گیلان در آن زمان ایجاب می نمود که این خان دست به عمل ناسنجیده ای نزنند و در روبرو شدن با آنچه که در نبودن وی در تالش صورت گرفته بوده و همچنین در انتقامجویی از مخالفان به مقتضای شرایط وقت عمل کند، اما بازگشت پیروزمندانه این شخص به تالش نمی توانست برای مردم و آزادیخواهان آن دیار قابل قبول باشد. از این رو در حالیکه نیات خصمانه شاه جدید نسبت به نهضت مشروطیت هر روز آشکارتر می گردید و عمال استبداد به پشتیبانی استعمار روس، جهت بازگرداندن اوضاع به حالت سابق، نیروهای خود را سامان داده و

تجهیز می نمودند. از سوی دیگر جناح انقلاب با هوشیاری خود را برای دفاع از نهضت و برانداختن دستگاه استبداد آماده می کرد در تالش نیز نشانه های ناآرامی گسترده تر می گردید.

سفارت روسیه در گزارش تاریخ ۷ فوریه ۱۹۰۸ راجع به وقایع تالش می نویسد:  
«در تالش بی نظمی و اغتشاش ادامه دارد. مردم اموالی را که از امین السلطنه به غارت رفته است، می فروشند. در اسالم و کرگانرود دهقانان خان تالش برنج او را می فروشند. مواردی مشاهده می شود که ایرانیها اموال متعلق به اتباع روس را خودسرانه تصاحب می کنند. روحیه و برخورد توالشی ها نسبت به خانهای موروثی خودشان همچنان خصمانه است. با این وصف حاکم [گیلان] امیدوار است امین السلطنه را در تالش مستقر کند.

... پرونده مربوط به جبران خسارت اتباع روس که در جریان اغتشاشات لطمه دیده و متضرر شده اند، را کد مانده است.<sup>(۱)</sup>»

در اردیبهشت ماه سال ۱۲۸۵ ش محمد علی شاه اعلام می کند که «دیگر چیزی امضاء نخواهم کرد و دستورالعمل انجمنها دیگر امضاء نخواهد شد» و امین السلطان قشون مورد اعتماد خود را جهت سرکوب مخالفان و به مهار کشیدن اوضاع و بنا به تعبیری، جهت برکندن اساس مشروطیت، آماده می کند. با انتشار این خبرها هیجان عمومی رو به افزایش می گذارد. بازارها در بیشتر شهرهای بزرگ بسته می شود. مجاهدان تالش نیز جهت پیوستن به سپاه انقلاب، راهی رشت می شوند. «از فومن و کسما و اسالم جمعیت زیادی با کفن و تفنگ به رشت برای همراهی با انجمن ورود

۱- کتاب نارنجی، ترجمه حسین قایمیان، به کوشش احمد بشیری، صفحه ۱۱۳.

کردند و جلوی آنها طبل و جمعیتی از علما بود.<sup>(۱)</sup> و مقارن آن درگیری‌هایی بین اهالی کرگانرود و خوانین رخ می‌دهد. «ارفع السلطنه پسر عمیدالسلطنه تالش دهن شش نفر را به جرم سخن گفتن از مشروطیت دوخت و پاهایشان را به چکره بست. وقتی انجمن رشت در این مورد توضیح خواست ارفع السلطنه پاسخ داد این افراد چون برعلیه مشروطه حرف می‌زدند [آنها را] تنبیه کردم.»<sup>(۲)</sup> اما این عمل و اعمال مشابه آن که از خوانین سر می‌زد موجب تحریک مردم گردید و از این رو درصدد برآمدند که خانها را از کرگانرود بیرون کنند. خوانین هم که از حمایت نگراسف کنسول یکه تاز روسیه در گیلان بهرمنند بودند و از حرکت‌های شاه و دولت امین‌السلطان دلگرمیها داشتند، به مقابله با مردم و مجاهدان برخاستند. در خرداد ماه همان سال، هنگامی که ارفع السلطنه به اتفاق گروهی از سواران خود قصد ورود به قصبه کرگانرود را داشت با ممانعت مردم روبرو می‌شود. این نخستین رویارویی مستقیم قهرآمیز رعایای کرگانرود با خان حاکم بود که تا آستانه کودتای صغیر گزارش شده است و ظاهراً در این رویارویی چیرگی نصیب مردم گردید. دامنه شورش سراسر کرگانرود را دربر گرفت و انبوه رعایا اعم از برنجکاران جلگه‌نشین و عشایر دامدار به صفوف مبارزه روی آوردند و کشاکشی سخت روی می‌دهد. سرانجام در اواخر ژوئن ۱۹۰۶ کاخ مجلل سردار امجد و ضمایم آن مانند قراول خانه و اصطبل، در بیلاق آق‌اولر و کاخ قشلاقی او در قصبه کرگانرود - هشتپر کنونی - به وسیله رعایا به آتش کشیده می‌شود. دارایی این شخص به تاراج می‌رود. املاکش به صاحبان اصلی آن باز گردانده می‌شود. خان و خانواده‌اش از منطقه می‌گریزند و در خانه‌ای واقع در چمارسرای رشت اسکان می‌یابند. توده مردم خشمگین ضمن این

۱- مشروطه گیلان، ه. ال. رابینو، به کوشش دکتر محمد روشن، ص ۲۰.

۲- مشروطه گیلان، ص ۲۶.

خیزش به مظاهر استعمار روس و عمال آن نیز هجوم می‌برند. صیدگاه‌های متعلق به لیانازوف در سواحل تالش را ویران می‌کنند. رایینو که هنگام وقوع این اتفاقات در رشت بود در یادداشتهای روزانه خود می‌نویسد:

«اهالی کرگانرود خانه‌های ارفع السلطنه را غارت کرده آتش زدند. می‌گویند ارفع السلطنه مردمانی را که می‌خواستند به رشت بیایند و از او شکایت کنند به چوب بسته است و چون سابق متصل مردم را سیاست می‌کرد خانه‌های بعضی مسلمانهای تبعه روس را هم غارت کردند. چون می‌گویند آنها از ارفع السلطنه طرفداری می‌کردند. از طرف مجلس و حاکم و قونسول آدم برای تحقیق به تالش فرستاده شد.<sup>(۱)</sup>»

شورش همچنان با قوت ادامه می‌یابد. عمید السلطنه که تحت حمایت روسها در رشت به سر می‌برد «به وزیر اکرم تلگراف کرد که اگر نمی‌توانید تالش را منظم کنید از خدمت دولت خارج می‌شوم و خودم می‌روم آنجا را منظم می‌کنم.<sup>(۲)</sup>» پسر او ارفع السلطنه که شدیداً در معرض خشم رعایای انقلابی بود به اردبیل می‌گریزد و در آنجا تحت حمایت یکی از اقوام خود - اقبال الممالک - دست به تحریکاتی می‌زند و دسته‌هایی از ایل شاهسون را که همیشه آماده غارت و چپاول بودند و با عشایر کرگانرود دشمنی و اختلاف دیرینه داشتند، با خود همراه نموده در نواحی ییلاقی به اطرافگاههای عشایر کرگانرود هجوم می‌آورد و دست به غارت و کشتار می‌زند. به این ترتیب رعایا و مجاهدان کرگانرود در نواحی کوهستانی با دسته‌های مهاجم شاهسون به رهبری ارفع السلطنه و در نواحی جلگه‌ای با نیروهای دولتی و روسی و مستبدین محلی درگیر جنگ می‌شوند. هر روز عده‌ای از طرفین کشته می‌شود. اخبار این وقایع در همه جا

می‌پیچد و سایه نگرانی محافل ارتجاعی می‌شود و عده‌ای آشکارا به دفاع از عمیدالسلطنه برمی‌خیزند. روزنامه حبل‌المتین ضمن مقاله‌ای که در این باره منتشر کرد، نوشت:

«بلاشک هیچکس را نمی‌رسد که امروز کسی را از حقوق مشروع و خویش باز دارد و حقوق مالکیت و علاقه کسی را از وی مسلوب کند. توالش در حکم خانه شخصی سردار امجد است و البته باید به خانه خود عودت نموده و حفظ منافع شخصی را بنماید.»<sup>(۱)</sup>

برعکس نظر نویسنده این مطلب که سراسر خسته تالش خانه شخصی سردار امجد دانسته رعایای تالشی برای خود از این خانه سهمی قایل بودند و مجدانه به پا خاسته بودند تا ثابت نمایند که سردار امجد و امثال او نیز عضوی از این خانواده‌اند که سالها به جبر و عنف و خون‌ریزی حقوق دیگر اعضا را زیر پا نهاده و به جان و مال ناموس آنها چنگ انداخته‌اند. اگرچه از پیش معلوم بود که منطقه کوچک کرگانرود و حتی کل تالش با جاهایی مانند تبریز و تهران و رشت تفاوت‌های زیادی دارد و کسب پیروزی در این جزیره کوچک بهای کلانی می‌طلبد. اما مردمی که تیغ ستم را بر استخوان خود احساس می‌کردند، در عزم خود استوارتر از آن بودند که در تصور مستبدین می‌گذشت.

در مهرماه سال ۱۲۸۵ ش بر اثر شکایات سردار امجد و گزارش‌های حکومت گیلان و کنسولگری روسیه، در مورد شورش رعایای تالش، هیئتی مرکب از نمایندگان سید محمد طباطبایی و صدراعظم وقت با چهل نفر قزاق سوار وارد رشت شدند و از آنجا به اتفاق نماینده انجمن ایالتی گیلان و توالش، عازم کرگانرود شدند و نمایندگان اهالی کرگانرود و لیسار و اسالم با قبول ترک مخاصمه به ارفع السلطنه و دیگر خوانین مخاصم،

اجازه ورود به کرگانرود را دادند تا در محکمه هیئت رسیدگی به شکایات حضور یابند. مراحل رسیدگی با وجود همه اعمال نفوذهای مستبدین از هر لحاظ به سود مردم پیش رفت و در نتیجه تمام ادعاهای خوانین مردود اعلام شد و هیئت اعزامی از تهران که در نظر داشت با توجه به همه جوانب اوضاع نظم و امنیت را در تالش برقرار نماید، مقرر نمود سردار امجد از حکمرانی توالش استعفا دهد و پسرش ارفع السلطنه مشروط بر این که رفتار گذشته خود را ترک نموده و متعدی زندگی دیگران نگردد، جانشین پدر خود بشود. رایینو در این مورد نوشته است:

«مأمورین در کرگانرود [تحقیق نمودند و] بدانها معلوم شد صدماتی که به عمیدالسلطنه وارد شده سببش تعدیات قدیمه او بوده است. سه ربع اهالی آنجا با ارفع السلطنه التیام کردند. بعد از این که قول داد دیگر تعدی نسبت به آنها نکنند، مشهدی محمدعلی قبول نمی کند که ارفع السلطنه حاکم شود.»<sup>(۱)</sup>

مخالفت مشهدی محمدعلی که از مجاهدان بنام تالش بود، با انتصاب ارفع السلطنه به حکومت تالش موجب درگرفتن بحثی طولانی در بین حاضرین می گردد. عده ای نرمش نشان می دهند اما عده ای بیشتر از اهالی و سران آنها از موضع مشهدی محمدعلی طرفداری می کنند. این موضوع حکایت از دوراهی سرنوشت سازی دارد که آن هنگام در برابر مردم تالش قرار داشت. آنهایی که به پیروزی جنبش ضدفتووالی و پیروزی نهضت مشروطیت و استقرار حکومت قانون امیدوار بودند، سازش با عمیدالسلطنه و خاندان او را نمی پذیرفتند. اما آنهایی که نظر به آینده ای مبهم داشتند، قطع مبارزه و قبول ارفع السلطنه توبه کار را به حکومت، راهی مناسب تر جهت مصون ماندن از انتقامجویی

این خان قهار می‌دانستند، علی‌رغم تصمیم عده اول که در آن آثار دلیری و ایمان به درستی آرمان مشهود است، تصمیم عده دوم گویای ساده‌لوحی و بیم از آینده بود. به هر حال نظر عده اول غالب گردید. هیئت رسیدگی بدون رسیدن به نتیجه‌ای مطلوب به تهران بازگشت.

پس از بازگشت هیئت مذکور، اوضاع تالش در شرایطی به حال خود رها می‌شود که در نتیجه تحریکات محمدعلی شاه از یک سو و مبارزات آزادی‌خواهان رادیکال از سوی دیگر، اوضاع کشور به شدت بحرانی شده بود. دولتها یکی پس از دیگری می‌آمدند و سقوط می‌کردند. امین‌السلطان هنوز از گرد راه نرسیده ترور می‌شود. اخبار ناآرامی و شورش از گوشه و کنار کشور به گوش می‌رسید. تبریز همچنان راه خود را می‌رفت. با بیرون کردن حاجی میرزا حسن مجتهد از تبریز - چنانکه کسروی نوشته است - اسباب شورش دامنه‌داری فراهم شده بود. ارائه قانونی بزرگتر از قانون اساسی مشروطه با عنوان «متمم قانون اساسی» جهت نظرخواهی به علمای طرازاول تهران، یعنی طباطبائی و بهبهانی و نوری و بروز اختلاف نظر شدید در بین آنها، از جمله عواملی بودند که دست به دست هم داده تا زمینه برای کودتای جمادی‌الثانی ۱۳۲۶ ق آماده شود.

در گیلان محتشم‌الملک و سردار همایون از نایب‌الحکومگی استعفا می‌دهند و ظهیرالدوله به عنوان حکمران جدید روز شانزدهم مارس ۱۹۰۷ م وارد رشت می‌شود و در نخستین دیدار با اعضاء (انجمن ایالتی گیلان و تالش) به آنها تذکر می‌دهد که «شما مثل سایرین مطیع قانون هستید» به ظهیرالدوله که یکی از وظایف مهم حکمرانی‌اش فرونشاندن جنبش ضدفقودالی تالش بود، اطلاع داده می‌شود که هشت ماه است تالش فاقد حکمران است و مردم آنجا از پرداخت مالیات خودداری می‌کنند. اما ظهیرالدوله

قادر به اتخاذ تصمیم عملی مؤثری در این مورد نمی‌شود و پس از چندی تأمل و بررسی اوضاع، شخصاً عازم تالش می‌شود. ولی هنوز به مقصد نرسیده به بیهودگی و حتی خطرناک بودن سفر خود پی برده و دوباره به رشت باز می‌گردد. در کتاب نارنجی راجع به این سفر آمده است:

«پس از آمدن ظهیرالدوله به رشت شهر را آرامشی نسبی فراگرفت. حاکم با استفاده از آن به فکر بهبود وضع بهداشتی رشت و ارزیابی کردن قیمت نان افتاد. سفری که وی به تالش در نظر گرفته بود انجام نشد. پس از مدتی اقامت در انزلی ظهیرالدوله به رشت بازگشت. این عدم موفقیت پرستیژ و اعتبار وی را بهم زد و انجمن مانند گذشته شروع به دخالت در کارهای حاکم کرده و اجرای خواسته‌های خود را طلب می‌کند»<sup>(۱)</sup>

ترور ناموفق محمدعلی شاه در محرم ۱۳۲۶ ق اوضاع را بحرانی‌تر می‌کند. این واقعه بهانه مناسبی هم برای دولت روسیه می‌شود تا دخالت‌های خود را بیشتر و علنی‌تر کند. زیرا آن دولت خیلی پیشتر و دقیقاً در روز ترور اتابک (امین‌السلطان)، پیمان تجزیه ایران را با انگلستان امضاء کرده بود و اکنون بخش شمالی این کشور را جزو مستعمرات خود می‌دانست. از این رو نهضت مشروطیت و خیزش‌های انقلابی پرتوانی که در گوشه و کنار ایران جریان داشت، برای دولت روسیه که با جنبش نیرومند مشابهی در داخل کشور خود مواجه بود و روابط نزدیک انقلابیون این دو کشور را نیز مشاهده می‌کرد، قابل تحمل نبود و پیوسته مترصد آن بود که با تمسک به بهانه‌ای حرکت‌های مغایر با منافع استعماری و مصالح دولت خود را در ایران خصوصاً گیلان و آذربایجان، سرکوب نماید. چنانکه می‌دانیم جهت دستیابی به چنین اهدافی از سالها پیش کودک قسی‌القلبی مانند



محمدعلی میرزا را در دامن خود و تحت تعلیمات مربی کارآموده‌ای مانند (شاپشال)، پرورش داده بود. هنگامی هم که این شخص جهت نشستن بر تخت سلطنت از تبریز راهی تهران گردید، او را به کسانی مانند (لیاخوف) و (اتابک) سپردند. تا این که سرانجام ترور ناموفق وی مزید بر عوامل دیگر، فرصت مناسبی فراهم آورد که روسیه را بر آن داشت که جهت رسیدن به اهداف خود طرح دیگری را به اجرا درآورد. هنوز چند ماهی از واقعه ترور شاه نگذشته بود که به لیاخوف دستور داده شد با به توپ بستن مجلس کودتایی خونین علیه ملت ایران را تحقق بخشد این کودتا نیز همانند ترور محمدعلی شاه ناموفق ماند ولی موقتاً فرصتی فراهم آورد که اردوی استبداد مانور تازه‌ای را آغاز کنند. شاه که تا حدودی بر اثر آن کودتا از بابت اوضاع تهران آسوده خاطر شد، متوجه دو کانون دیگر انقلاب یعنی تبریز و رشت گردید. عین‌الدوله و سپهدار را به آذربایجان فرستاد و سردار افخم و سردار امجد را به گیلان. روسها نیز در آنجا رحیم‌خان و صمدخان را به حرکت درآوردند و در اینجا نگراسف و فتح‌الله خان ارفع‌السلطنه را. سردار امجد با دریافت فرمان حکمرانی تالش، سرفراز و کینخواه راهی آن دیار گردید در این زمان وقایع تالش هنوز همه مسایل گیلان را تحت الشعاع خود داشت. هر حرکت نظامی مهمی که انجام می‌گرفت، مردم آن را به اوضاع تالش ارتباط می‌دادند.

پس از بازگشت ارفع‌السلطنه به تالش آتش جنگ در آن دیار شعله‌ورتر گردید و افکار عمومی را بار دیگر متوجه خود ساخت. رایینو در یادداشت‌های روزانه خود در آن زمان از وقایع تالش چنین می‌گوید:

«سردار افخم وارد رشت شد. به ترتیب استبدادی بازارها بسته شدند و اهالی تا دوشنبه بازار [سنگر] پیشباز رفتند. همراه او سردار امجد بود با

دو توپ اطریشی ته پُر، چهارصد سرباز و سی و پنج توپچی و سیصد سوار بود. سربازها می‌گویند ما را به امید غارت در اینجا آورده‌اند نه به امید جنگ در تالش.<sup>(۱)</sup>

و چند روز پس از آن به تاریخ اوایل سپتامبر ۱۹۰۷ می‌نویسد:

«در توالش هنوز اغتشاش است. چون خبر رسید نایب‌الحکومه جدید تالشدولاب را از آنجا اخراج کرده‌اند و [او] اسباب خود را آنجا گذاشته با سی نفر سوار به انزلی فرار کرده است. سردار افخم فوراً روانه انزلی شد و مظنه خیال دارد به اتفاق سردار امجد به تالش رفته و حکومت آنجا را امن کند.<sup>(۲)</sup>»

خبر عزیمت سردار افخم و سردار امجد با آنهمه دبدبه و کبکبه به تالش تزلزلی در عزم و اراده مجاهدان آن دیار ایجاد نمی‌کند. آنها مبارزه خود را با شدتی روز افزون با نیروهای متحد روسی و دولتی و ارفع‌السلطنه ادامه می‌دهند. و این خان نیز جهت سرکوب مخالفان و استقرار سلطه استبداد از هیچ جنایت و عمل شرم‌آوری خودداری نمی‌نماید. جنگ او با مخالفان بیشتر قتل و غارت و تجاوز به نوامیس و سوزاندن خانه و کاشانه مردم بود تا مبارزه رویارو به شیوه متعارف اما این اعمال که به قصد ایجاد رعب و وحشت و در نتیجه تسلیم نمودن مردم بود، بیشتر موجب شعله‌ورتر شدن آتش خشم و کینه مردم زیر ستم تالش می‌گردید و سرانجام همین آتش بساط دولت مستعجل ارفع‌السلطنه را به کام خود کشید و این شخص پس از تحمل شکستی فاحش در جنگ (هره دشت) و از دست دادن نیروهای خود، دوباره به اردبیل گریخت. مجاهدان تالش و در رأس آنها ملاعزیز شریعتمدار لیساری و سیداشرف کرگانرودی

که فراتر از مسایل محلی به واسطه مجاهدتهایشان در راه مشروطیت و آرمان ملی عدالت خواهی، نام و آوازه‌ای بلند داشتند، پس از ارفع السلطنه با امیدواری بیشتر دست اندرکار تقویت نیروهای خود جهت مقابله با تهاجم قریب‌الوقوع سردار افخم و سردار امجد شدند.

ارفع السلطنه چند روز پس از شکست و فرار با عده زیادی از تفنگداران شاهسون از اردبیل باز می‌گردد و از راه گیلان و ماسوله به رشت می‌رود و در آنجا به نیروهای سردار افخم و پدر خود سردار امجد می‌پیوندد. سرانجام این ارتش تشنه غارت و انتقامجویی به فرماندهی دو سردار، در اوایل آبانماه ۱۲۸۶ ش راهی تالش می‌شود.

«سردار افخم با سردار امجد و تخمیناً یکهزار سواره و پیاده و دو توپ کوهستانی عازم تالش شدند. در نواحی سفارودگیر بارندگی افتادند و در ۲۸ سپتامبر گفتند که آذوقه آنها به قلت افتاده خیلی از سربازهای آنها فرار کردند. کرگانرودیها می‌گویند ماها با دولت دعوایی نداریم ولی سردار امجد را به حکومت قبول نداریم...»

سردار افخم با سردار امجد که مکرر به آنها اشاره شده بود به تالش نروند، گوش ندادند. ثلث آخر سپتامبر عازم تالش شدند. سربازها بازار آلالان را غارت کرده سوزانیدند و بعضی از اسبابهای رعایای روس هم در جزو آنها سوخته شده بود. بعد از مدتی توقف در آلالان عازم کرگانرود شدند. دیروز کرگانرودیها بی‌خبر سر آنها ریخته یک توپ ایشان را گرفتند و سربازها فوراً به کپورچال که پنج فرسخ مسافت داشت فرار کردند روز دیگر به انزلی آمدند. از زمان حرکت سردارین شش هفته طول کشید تا آنجا [کرگانرود] رسیدند ولی دو روزه مراجعت کردند. سربازها خیلی

غارت کردند و در زمان فرار اردو، شهر و بازار انزلی را از دست سواران شاهسون که همراه سردارین بودند به تنگ آمده بودند. از ابتدای امر معلوم بود که این اردو کشیدن بی ثمر خواهد بود چون اهالی ترک و عجم از برای جنگ در بیشه گیلان به درد نمی خوردند و آزموده نیستند و همچنین یکی از فراریان می گفت ما کس را نمی دیدیم ولی یکصد گلوله به سر ما ریخته می شد.<sup>(۱)</sup>»

پیروزی مردم کرگانرود بر قوای دولتی و مستبدین محلی از وقایع شورانگیز و تکان دهنده ای بود که آوازه اش به سرعت در همه جا پیچید و مایه شور و امید همه آنهایی گردید که آرزوی دفع قوای استبداد و استقرار مشروطیت و حکومت قانون را داشتند. در تالش حماسه ای رخ داده بود که می بایست مورد تأسی قرار گیرد.

مردمی از لحاظ تعداد اندک، در عرصه جغرافیائی محدود، بدون دیدن تعلیمات نظامی، بی بهره از سلاح و مهمات کافی و بالاخره فرسوده از کشاکش سالها مبارزه و جنگ نابرابر، توانسته بودند درفش آرمان خود را همچنان برافراشته نگهدارند و بار دیگر بارشادت و اتحاد در برابر یورش سهمگین دشمن پایداری نموده و پیروزی بزرگی به دست آرند. در این جنگ که علاوه بر دارایی خوانین مخاصم، بخشی از مالیات گیلان نیز صرف آن شده بود و بیش از هزار قزاق و سرباز چریک مجهز به توپ و تفنگ و تحت فرماندهی دو سردار در آن شرکت داشتند، نیروی مهاجم در نخستین برخورد شکست می خورد و سرداران آن ارتش، یال و کوبال شکسته، جان از مهلکه به در می برند و قوای شکست خورده شان که پیشاپیش هم از جنگ در تالش واهمه داشتند، به هنگام گریز از عرصه نبرد، راه «شش هفته» را دو روزه طی می کنند.

سردار امجد پس از این شکست مفتضحانه باردیگر به جمع‌آوری نیرو می‌پردازد و جنگی دیگر را تدارک می‌بیند و ضمن ارسال تلگرافی از محمدعلی شاه تقاضای قشون می‌کند. ولی شاه که ظاهراً از عواقب این ماجرا ترسیده بود از درگیر شدن بیشتر در آن پرهیز می‌نماید و در پاسخ سردار امجد می‌نویسد: «قشون ما حاضر لیکن پنجهزار تومان مخارج لازم است.»<sup>(۱)</sup> سردار امجد که سرمایه خود را در لشکرکشی‌های بی‌ثمر به تالش از دست داده بود، درصدد برآمد که از تجار تبعه روسیه در انزلی وام بگیرد ولی کسی حاضر نشد در آن شرایط سرمایه خود را به خطر بیندازد. از این رو سرداره سرخورده تمام امید خود را معطوف می‌دارد به کمک دوستان روسی و برخی مستبدین محلی از جمله حسینقلی خان پونلی برادر سردار مقتدر معروف که البته اینان هم نمی‌توانند گرهی از کارش بگشایند.

شکست در جنگ تالش برای سردار افخم نیز گران تمام می‌شود. این شخص که به لحاظ ابراز لیاقت در امر سرکوب آزادی خواهان تهران و به نعمت زیرکیهای خاصی که داشت، از افسران طراز اول شاه قاجار به شمار می‌آمد و برای خود کیا و بیایی داشت و ورودش به رشت آغاز تیره‌روزی مشروطه خواهان تعبیر می‌گردید، پس از بازگشت از تالش اشتها و ابهتش به شدت کاهش یافت و ستاره اقبالش رو به افول نهاد و سرانجام در محرم ۱۳۲۷ در واقعه باغ مدیریه رشت به دست آزادی خواهان کشته شد و مقرر حکومتی اش سقوط کرد.

پیروزی کرگانرودبها که در واقع تمام خواسته‌های محلی آنها را تأمین می‌نمود، در دیگر بلوک پنجگانه تالش منشاء آثار ژرفی گردید و خوانین و زورمندان را کاملاً مرعوب نمود. توده رعایا مالیات دولتی و دیگر عوارض و جرایم متداول را نمی‌پرداختند. آنها از

قیود فئودالی تقریباً فراغت یافته و آزادیهای قابل توجهی به دست آورده بودند. اوضاع کرگانرود و لیسار از این حد هم فراتر بود. رعایا - اعم از کشاورزان و عشایر - تمام مظاهر استبداد در آن دیار را درهم می‌کوبیدند. آنها اموال و احشام و اراضی خود را که به وسیله خاندان سردار امجد و دیگر مستبدین محلی به جبر و عنف قصب شده بود، متصرف گردیده و هرکس حق خود را باز می‌گرفت جمعی از آنان به سرکردگی مشهدی آقاجان بیگ و سیداشرف به مقر حکومتی سردار امجد یورش برده و آن را به آتش کشیدند. انجمنی انقلابی در منطقه شکل گرفته و به جای خان و حاکم، زمام امور آنجا را به دست داشت و رهبرانی مردمی به رتق و فتق امور می‌پرداختند. امنیتی بی‌سابقه بر تمام جنبه‌های زندگی اجتماعی آن مردم پرتو افکنده بود. دیگر نه دختر معصومی به جرم امتناع از تسلیم شدن به خان سوزانده می‌شد و نه جوانی به جرم دفاع از آزادی و مشروطیت نقره داغ می‌گردید. به عبارتی می‌توان گفت همه آنچه را که رادیکال‌ترین آزادی‌خواهان از مشروطیت برای ایران می‌خواستند، مردم تالش زودتر از پیروزی آن نهضت و در اوج خفقان استبداد صغیر، همه را در منطقه به دست آورده بودند. اما آیا آن دولت کوچک خودمختار می‌توانست در جزیره خود پابرجا بماند؟ تهدید شاهسونها از ناحیه شمال و غرب، قوامی مستبدین از جنوب، موضع‌گیری خصمانه عمال روسیه، آشفتگی‌ها و اختلاف نظرها و تفرقه‌ها در بین سران نهضت مشروطه در تهران و دیگر جاها، آینده را مبهم و گاه یأس‌انگیز می‌نمود.

حرکت تاریخی و سرنوشت ساز مجاهدان رشت، کشته شدن سردار افخم، افتادن زمام امور ایالت به دست انقلابیون و به دنبال آن ورود سپهدار محمدولی خان تنکابنی به رشت و پیوستن او به اردوی انقلاب، برای آزادی‌خواهان این دیار امیدهای فراوانی به ارمغان آورد و شرایط به سرعت به سود انقلاب رو به تغییر نهاد. اگرچه تهدیدهای

محمدعلی شاه موجب گردیده بود که هنوز تحریکاتی علیه آزادی خواهان و اساس مشروطیت صورت گیرد ولی برای سردار امجد ظاهراً عرصه آنچنان تنگ شده بود که چاره‌ای جز استفاده از آخرین راه نجات، یعنی پناهنده شدن به کنسولگری روسیه در رشت، باقی نمانده بود.

بهار سال ۱۲۸۸ ش هنگامی فرا رسید که رعایای تالش، خصوصاً کرگانرودیها و لیساریها (تالش شمالی) حاکم بر سرنوشت خود بودند. کشاورزان بی دلهره و دغدغه خاطر از بابت خان و مباشر و عمال روسیه، شالیزاران را آب می‌بستند و شخم می‌زدند و نشا می‌کردند. عشایر کوچ موسمی خود از قشلاق به بیلاق را بی قید و بندی آغاز کرده و پیچ و خم کوه‌های جنگلپوش دیار خود را با نجوای آزادی به سوی بلندیهای سرسبز طی می‌کردند در این نخستین بهار آزادی که نسیم دلکشش کم و بیش در همه جای تالش و گیلان وزیدن داشت، علی‌رغم تردیدهای سپهدار، مجاهدان ایالت گیلان به قصد سرنگون ساختن دولت محمدعلی شاه عازم پایتخت شدند. در این اردوکنشی شکوهمند مجاهدان تالش نیز می‌بایست شرکت داشته باشند. از این رو زمام امور آنجا به انجمن ولایتی سپرده شد و جمع کثیری از مجاهدان آن دیار، از جمله سیداشرف، اصلان بیگ، و حاجی بابا به اردوی فتح تهران پیوستند. این گروه در نبردهای قزوین و بادامک و ینگه امام از خود دلیرها نشان می‌دهند و پس از سقوط محمدعلی شاه و تشکیل دولت مشروطه، همچون دیگر سلحشوران با دریافت نشان و لقب در پُستهای فراخور سرگرم انجام وظیفه می‌شوند. هنگام بروز غائله محمدعلی شاه در گرگان و بروز ناامنی در گیلان، گروهی از مجاهدان تالش به فرماندهی الله قلی بیگ (دایی سیداشرف) عازم گرگان می‌شوند و الله قلی در نبرد با قوای شاه مخلوع به شهادت می‌رسد.

سیداشرف نیز که در این زمان لقب (شجاع دیوان) را داشت، با عده‌ای از همزمان

خود مامور حراست از انقلاب گیلان می شود.

بازگشت سید اشرف شجاع دیوان به گیلان مصادف می شود با طغیان رحیم خان و شاهسونها در آذربایجان و اعلام التیماتوم روسیه به ایران. با وجود تاخت و تازها و درنده خوئیهایی که نگراسف در گیلان از خود نشان می داد و تحریکاتی که ارفع السلطنه و همزمش حسینقلی خان در بین شاهسونها و سردار امجد و یارانش در داخل خاک تالش می نمودند، اوضاع این دیار هر روز بحرانی تر می شد و مسئولیت مجاهدان حساس تر. به عبارتی انقلاب تالش و گیلان از ناحیه شمال در معرض تهدیدی جدی قرار می گیرد که می بایست فوراً آن را دفع نمود. در این هنگام اکبر میرزا صارم الدوله پسر سلطان مسعود میرزای ظل السلطان نایب الحکومه آستارا بود. او با کسب اطلاع از این که مجاهدان تالش قصد عزیمت به اردبیل را دارند و همچنین به لحاظ این که وجود گروه هایی جنگجو به سرکردگی حسینعلی و رشیدخان در نقاط بین آستارا تا اربه تپه، مانع از ارتباط بین آستارا و نمین و اردبیل است، پست خود را ترک و به نمین نزد برادرش می رود و سرانجام مجاهدان تالش از جمله حافظ افندی، شهاب علی و آقا جان بیگ همراه نیروی سردار محی جهت دفع شورش شاهسونها و رحیم خان و ایجاد سرزی امن بین گیلان و آذربایجان عازم اردبیل می شوند و پس از تصرف گردنه حیران به پیشروی خود ادامه می دهند.

«در چند فرسخی اردبیل در محلی موسوم به (اربه تپه) جنگ سختی بین آنها و قوای رحیم خان درمی گیرد و قوای ملیون، رحیم خان را عقب می نشانند و نمین را به تصرف درمی آورند. از آنجاییکه بین نمین و اردبیل فاصله زیادی نیست و پیشروی مجاهدین همچنان ادامه داشت، رحیم خان ناچار اردبیل را تخلیه کرده به قریه کلخوران می رود و با تخلیه اردبیل



مجاهدان [گیلان و تالش] وارد شهر می‌شوند. با آنکه روسها متجاوز از پانصد نفر مسلح ظاهراً به عنوان حفظ کنسولگری ولی در حقیقت به منظور حمایت از رحیم خان آورده بودند، معه‌ذا به وجودشان اهمیتی گذارده نشد و مجاهدین بی‌باکانه به همه محلات شهر نفوذ کرده و حسینعلی خان تالش و رشیدخان گالش را دستگیر کردند.<sup>(۱)</sup>

ظاهراً پس از این وقایع، صارم‌السلطنه تالشی که نزد انقلابیون دارای احترامی بود و مانی به نمایندگی از طرف عین‌الدوله جهت میانجیگری نزد ستارخان رفته بود به حکومت «آستارا و تالش تا کرگانرود و نوار مرزی تایله سوار منصوب می‌گردد»<sup>(۲)</sup> در این هنگام سیداشرف شجاع دیوان و ملاعزیز شریعتمدار به اتفاق دوست جاهد تالشی به رشت می‌روند و محافظت ساختمان حکومتی و دیگر نقاط حساس شهر رشت را برعهده می‌گیرند. هنگامیکه مدت التیماتوم روسیه هنوز به پایان نرسیده بود، قوای آن کشور از آذربایجان به سوی تبریز و از گیلان به سوی قزوین به حرکت رمی‌آید. نگراسف در رشت و انزلی دست به کودتا می‌زند - ۳۰ ذیحجه ۱۳۲۹ - وای روسی در نخستین یورش غافلگیرانه خود تقریباً تمام هسته‌های مقاومت در رشت انزلی را درهم می‌کوبد. هر نوع اسلحه را در سطح شهر گردآوری نموده و چاپخانه بروة‌الوثقی را از بین می‌برد. عده‌ای را مقتول و عده زیادی را دستگیر روانه زندان میکند. سیداشرف که با چریک‌های تحت امر خود در ساختمان حکومتی مستقر بود در ن شرایط خاص از دفاع بایسته بازمانده بود و به علت بریده شدن سیم‌های تلگراف مکان اعلام وضعیت به تهران و کسب تکلیف از دولت را نداشت. و سران حکومت و مجاهدان گیلان اغلب دستگیر یا متواری شده بودند. سیداشرف ناگزیر مانده بود که با

وجود داشتن استعداد رزمی قابل توجه جهت دفع کودتای روسها، دست از پایداری بردارد و افراد تحت امر خود را آزاد بگذارد تا از مهلکه بگریزند. در غیر این صورت می‌بایست خودسرانه به نیابت از دولت ایران با روسیه وارد جنگ شود. اما سید اشرف که می‌دانست این بار تاخت و تاز روسها معنی دیگری دارد و هر خطایی ممکن است منجر به فاجعه‌ای برای کشور ایران بشود، در آن لحظات حساس تاریخی هوشمندانه درست‌ترین راه را برگزید و پس از برخوردی کوتاه جهت شکستن حلقه محاصره که منجر به کشته شدن چند مجاهد و قزاق روسی گردید به نیروهای خود دستور آتش بس و عقب نشینی داد و -

«خود به قصد تحصن به شهرداری عثمانی می‌رود. شهندر از پذیرفتن او امتناع کرده و می‌گوید: چاره‌ای جز تسلیم شدن به روسها نیست و من ناچارم خود به این کار اقدام کنم. در این موقع سید اشرف با کشیدن تپانچه به روی شهندر، او را سرزنش و هم تهدید می‌کند و سپس با وجود سنگینی هیکلش از پنجره شهرداری به خارج پریده و فرار می‌کند.<sup>(۱)</sup>»

در این هنگام شهر رشت کاملاً در کنترل قوای روسی بود و هیچ جایی امن نبود. سید اشرف که می‌خواست خود را به تالش برساند، نبودن وسیله نقلیه و ناامن بودن راه - به ویژه جاده رشت به انزلی - مانع حرکت او بود. سرانجام به یاری یکی از همزمان خود بنام (جبار) که به راههای فومن و گسکرات آشنایی داشت، شبانه از شهر رشت خارج شد و پیاده از راه کسما و ضیابز و هفت دغنان خود را به الله بخش محله رضوانشهر می‌رساند و در آنجا به خانه دایی همسر خود (حاج احمد جلیلی) می‌رود و پس از مدت کوتاهی اقامت در آنجا و بررسی وضعیت سیاسی منطقه، تصمیم می‌گیرد

که از اختفا درآمده و نیروهای خود را گرد آورد و به مقابله با روسها و مستبدین بپردازد. سیداشرف پس از این ملاقات راهی کرگانرود می شود و درصدد تدارک نیرو برمی آید. مردم تالش در آن هنگام سوگوار یکی از نامدارترین فرزندان خود یعنی ملاعزیز شریعتمدار لیساری بودند. فاجعه شهادت این روحانی مبارز به این صورت رخ میدهد که پس از کودتای نگراسف در رشت و انزلی -

«ملاعزیز در خانه سیدسقط فروشی که با او ارتباط بازرگانی داشت می زیست. سید به اعتبار آشنایی اش با شریعت زاده رفیع (قائم مقام الملک) نزدش رفته از او خواهش کرد نزد نگراسف از ملاعزیز شفاعت کند که معترضش نشوند. قائم مقام همت و غیرت سقط فروش را در تلاشی که برای حفظ و حمایت از رفیقش مبذول می دارد ستود و با اظهار مسرت و خوشبختی وعده کمال مساعدت و همراهی داد. وقتی سید سقط فروش ماجرا را برای شریعتمدار نقل کرد رنگ از صورت ملاعزیز پریده گفت: «حول ولا قوت الله بالله. دیگر با این عمل تو کارم ساخته است زیرا اگر فرار کنم تو گرفتار می شوی و این کمال نامردی است و من خود را به چنین ننگی آلوده نمی کنم و اگر بمانم خود از بین خواهم رفت زیرا آن ملعونی که تو با او گفتگو کرده ای ذاتاً خبیث و موذی است. قطع دارم از خونم نخواهد گذشت و مرا نخواهد بخشید. حدس او درست بود چه طولی نکشید که چند قزاق مسلح روس همراه یحیی خان پیشخدمت قونسولگری سر رسیدند و شریعتمدار را با کتک و شلاق به قونسولخانه بردند.»<sup>(۱)</sup>

به این ترتیب ملاعزیز به جمع گروه دیگری از سران انقلاب گیلان و تالش پیوست که در اسارت روسها بودند. بدواً بنا براین بود که ضمن تشکیل دادگاهی صالحه دستگیرشدگان محاکمه شدند ولی نگراسف با تشکیل دادگاهی فرمایشی یک دسته از آن زندانیان را اعدام نمود و اجسادشان را در محل بیمارستان پورسینای کنونی دفن کردند و کارگزار حکومت گیلان شرح واقعه مذکور را به وزارت خارجه چنین گزارش داد:

«۱۴ صفر ۱۳۳۰ - دیروز یک ساعت قبل از ظهر شریعتمدار کرگانرودی و یوسف خان سرتیپ معاون سابق نظمی و کاظم خان کمیسر سابق و صالح خان رسدباشی سابق ژاندارم را به ترتیب ذیل در میدان مشهور به ناصریه به دار کشیدند. آنها را با دو عراده از قونسولگری به محل مذکور آورده یک نفر صاحب منصب تقصیرنامه آنها را می خواند و محمد آقا کسمایی مستشار قونسولگری خطاب به مقصرین ترجمه فارسی می نماید که خلاصه آن این است: به شهادت دوازده نفر که قبل از وقت شهادت قسم یاد کرده اند اشخاص مذکور را دیده اند که به طرف قشون روس تیرخالی کرده و چهار نفر قزاق کشته اند. آقای عبدالوهاب را به طور یقین و دو نفر دیگر را هم افواهاً دیروز رها کرده اند و شنیده شد که دو نفر دیگر را به انزلی برده اند که در آنجا مجازات بدهند.<sup>(۱)</sup>»

نحوه به مسلخ رفتن ملاعزیز شریعتمدار شاید در نظر برخی کسان چندان منطقی نباشد و بگویند که او می توانست از مهلکه بگریزد و سالهایی دیگر به مبارزات خود ادامه دهد و سید سقط فروش هم می توانست با توجیهاتی از خود رفع اتهام نماید. اما

این احتمالی است که همیشه پس از وقوع حادثه، ما در ذهن می‌پروریم و این تلاشی است جهت تغییر شرایطی که تغییر نیندیشیده آن فرصت نگرش عمیق‌تر و احاطه بر آن را فراهم کرده است. از این روست که نباید فراموش کرد که مبارز صادقی مانند ملاعزیز در شرایط خاصی که با آن روبرو بود بدواً به جان خود نمی‌اندیشید. در نظر او آنچه که محتمل جلوه می‌کرد فدا شدن ناحق جان و هستی میزبان ساده‌دلی بود که به او پناه داده بود. پس ملاعزیز می‌بایست راهی را برگزیند که در حله نخست از وقوع چنان حادثه‌ای جلوگیری شود که چنان هم کرد. اگرچه آنجا در ادامه راهی که پیشتر برگزیده بود جان خود را از دست داد. شگفت این‌که این شخص همانگونه که مظلومانه و در عین حال شجاعانه به قربانگاه رفت در طومار تاریخ نیز وضعیتی مظلومانه یافته است. اکنون نه تنها در نوشته‌ها جز کتاب (گیلان در جنبش مشروطیت) یادی شایسته از او نشده است بلکه حتی در زادگاهش لیسار نیز کمتر کسی می‌توان یافت که بتواند ما را با گوشه‌هایی از زندگی او آشنا نماید و حتی فرزندش (حاج محمد درودیان) نیز که در کهنوت سن به سر می‌برد خاطرات غبارگرفته و نامنسجمی از او بیاد دارد.

مرحوم فخرایی که به قول فرزند سید اشرف شجاع دیوان، مدارک قابل توجهی مربوط به زندگی و مبارزات آن مجاهد و دیگر همزمانش در اختیار داشت در معرفی ملاعزیز نوشته است:

«ملاعزیز شریعتمدار که لقب شریعتمداری‌اش را با فرمان دولتی به دست آورده بود در اعداد رؤسای مجاهدین تالش و از روحانیان غیوری بود که در جنبش مشروطه گیلان فعالیت‌های جدی و صمیمانه داشت. سپهدار تنکابنی به پاس خدمات صادقانه‌اش یک طاقه شال کشمیری برای او فرستاد و همو بود که به درخواست سپهدار با دوستان نفر سوار تالش

همه جا همگام آزادی خواهان رشت بود و در پیکار با مستبدین شرکت می‌کرد.<sup>(۱)</sup>

یکی از نکات قابل توجهی که ضمن مطالعه تاریخ مشروطه تالش به چشم می‌خورد این است که در حالیکه مجاهدان تالش همه وقت و در همه جا، از رشت تا تهران و از اردبیل و خلخال تا گرگان، در صف مقدم مبارزه علیه استبداد و استعمار و تحقق اهداف مشروطیت قرار داشتند ولی در مبارزات داخلی خود در عرصه بلوک توالش که از مراکز مهم جنبشهای مردمی در آن عصر بود، تنها بودند. ما در هیچ جا نشانی حاکی از یاری رساندن آزادی خواهان دیگر نواحی به برپادارندگان قیام تالش نمی‌بینیم.

چگونگی وقایع نشان می‌دهد که مجاهدان و مردم ظلم ستیز تالش، به طور اخص کرگانرود و لیسار، بارها در شرایطی قرار گرفته‌اند که اگر متحدان آرمانی شان از جاهای دیگر به یاری آنان می‌شتافتند، بسی پیروزها را آسان‌تر به دست می‌آوردند و یا مزه برخی از ناکامیها را نمی‌چشیدند. از جمله در شرایط پس از کودتای خونین روسها در رشت و انزلی که سیداشرف به تشویق ستارخان دوباره به اتفاق هم‌زمان خود جهت دفاع از نهضت و آزادیهای به دست آمده مبارزه را از سر می‌گیرد ولی این بار نیز خود می‌ماند و گروه مجاهدان تالش. پاسخ گفتن به چراهایی که در این باره مطرح می‌باشد اگرچه دشوار است ولی غیرممکن نیست. به هر حال چهارچوب این نوشته اجازه پرداختن به آن را نمی‌دهد. از این رو برمی‌گردیم به اصل موضوع و شرح وقایع تالش را از مقطع زمانی اواخر سال ۱۳۲۹ ق پی می‌گیریم. در این زمان هیچکس نمی‌دانست که سرانجام اوضاع ایران چه خواهد شد. آشفته‌گی در ارکان دولت مرکزی، بروز شورشها و ناامنی در گوشه و کنار کشور، تاخت و تاز روسها در گیلان و آذربایجان، قتل، غارت،

بازداشت و پراکندگی آزادی خواهان کشور و فروردن آهنگ پرصلابت انقلاب گیلان موجب شده بود که سایه‌ای از یأس و عدم اطمینان به آینده بر روحیه توده مردم حکمفرما شود. از این رو خیزش دوباره مجاهدان تالش از همان آغاز با مشکلات شدیدی دست به گریبان بود از این رو مستبدین آن دیار دلگرمی یافته و بار دیگر جهت تغییر اوضاع به حالت گذشته و انتقام گرفتن از مخالفان، قوای خود را گردآورده و به پشتیبانی روسها وارد میدان شدند. گرفتاری دیگری که در آن بحیوچه دامنگیر تالشان شده بود اوج گیری همان تهدیدهایی بود که پیوسته از جانب شاهسونها صورت می گرفت و این بار مهاجرت عده زیادی از عشایر خلخال و اردبیل بر اثر هجوم روسها به کرگانرود نیز مسئله‌ای دیگر آفریده بود.

«ناصر خلوت نایب‌الحکومه کرگانرود در همین اوقات گزارش داد که عده‌ای از افراد مسلحه روس به طرف فولادلو حرکت نموده و باعث وحشت شده‌اند. افرادی از ایل مزبور کوچیده و به کرگانرود آمده‌اند چنانچه این کار ادامه یابد بعید نیست کلیه افراد ایل مزبور خانه و آشیانه‌شان را ترک کرده با اهل و عیال به کرگانرود سرازیر شوند.»<sup>(۱)</sup>

از طرفی در حالیکه خطر هجوم سردار مجد و روسها به تالش هر روز نزدیکتر می شد، مجاهدان این دیار ناچار می شوند بخشی از نیروهای خود را به نقاط مرزی بین تالش و آذربایجان جهت جلوگیری از شاهسونها که به سرکردگی محسن خان رشیدالسلطان وارد خاک تالش شده بودند، گسیل نماید.

«در این باب حکومت گیلان گزارشی به وزارت کشور می فرستد مبنی بر این که شاهسونها تا قره سو آمده‌اند و قصدشان معلوم نیست.

کرگانرودیه‌ها در مقابلشان سنگر بسته آماده دفاعند. شاهسونها می‌خواسته‌اند در محل چله بند دو نفر تالش را که به نظرشان مقصر بوده‌اند دستگیر کنند ولی کرگانرودیه‌ها جلوگیری می‌کنند. در نتیجه زد و خوردی روی می‌دهد و چهار نفر از شاهسونها به قتل رسیده و یک نفرشان دستگیر می‌شود. حکومت رشت بعد از این گزارش از مقام وزارت کشور دستور می‌خواهد. در گزارش دیگر حکمران گیلان توضیح [داده] می‌شود که رشیدالسلطان با اخذ مبلغی وجه از روسها مصمم است از راه کرگانرود به انزلی و رشت بتازد و اقبال‌الممالک را که از اقوام سردار امجد است در کرگانرود مستقر سازد. تعیین شدن اقبال‌الممالک به کرگانرودیه‌ها ابلاغ شده است.<sup>(۱)</sup>»

پایداری و ابراز شجاعت کرگانرودیه‌ها پیشروی رشیدالسلطان را سد نموده و او را مجبور می‌کنند با دادن تلفاتی سنگین به آن سوی کوهستانهای تالش عقب نشینی نماید. پیروزی مجاهدان تالش بر شاهسونها، آنهم در شرایطی که رشت و انزلی آماده ورود آنها می‌شد، مایه دلگرمی و شور و شعف فراوان مردم گردید و مستبدین را در سنجش میزان توانایی رزمی مجاهدان تالش، پس از آنهمه صدماتی که به آنها وارد شده بود، به تأمل واداشت. بدین لحاظ از آن تاریخ به بعد از سوی مستبدین تهاجم منظم و آشکاری صورت نگرفت. آنها به این نتیجه رسیده بودند که از راه نظامی قادر به درهم شکستن پایداری مردم تالش نیستند. روسها نیز به این فکر افتاده بودند که از جنگ با تالشان هیچگونه سودی عایدشان نمی‌شود در حالیکه سازش و کنار آمدن با آنها می‌توانست در آن دیار استراتژیک مرزی و ثروتمند، منافی برای روسیه تأمین نماید.



این فکر که گویا از تاجری گرجی به نام (خشتاریا) به نگراسف انتقال یافته بود بعدها سبب مناقشات تازه‌ای گردید که شرح آن در ادامه این گفتار خواهد آمد.

چنانکه پیشتر اشاره شد، سردار امجد پس از شکست در لشکرکشی مشترک خود با سردار افخم به تالش و تحصن گزیدن در کنسولگری روسیه، امید بازگرداندن اوضاع تالش از راه مذاکره و حيله و دسيسه املاک و اموال مصادره شده‌اش را دوباره به دست آورد.

یادداشت‌های رایینو در دسامبر ۱۹۰۹ گویای آن است که سردار امجد تا آن زمان مانند یک زندانی تمام عیار در پناه کنسولگری روسیه روزگار می‌گذراند. سردار معتمد حاکم وقت گیلان به او تکلیف می‌کند که از تحصن خارج شده و به خانه خود بازگردد. در همان زمان لوالالملک که بیست قزاق سوار او را همراهی می‌کردند، جهت مذاکره با انجمن کرگانرود به تالش می‌رود و در نتیجه گفتگوهایی که با سران منطقه انجام می‌دهد، کرگانرودها به منظور اثبات فرمان‌برداری خود از دولت مشروطه، می‌پذیرند که حاکمی غیر از سردار امجد و وابستگان او برای تالش تعیین شود. اما در مورد ادعاهای حقوقی و ملکی سردار امجد با لوالالملک به توافق نمی‌رسند. آنها اعلام می‌کنند املاکی که از دست خان مذکور خارج شده است و به تصرف صاحبان اصلی‌اش درآمده محال است که مسترد گردد. ولی آنچه که بطور موروثی و حقاً به سردار امجد تعلق دارد، کسی معترضش نیست.

کرگانرودها و لیساریها با این‌که می‌پذیرند مالیات رسمی و قانونی را به دولت بپردازند ولی خود را رعیت سردار امجد ندانسته و حاضر نشدند مثل گذشته به او حق مالکانه پرداخت نمایند.

سردار امجد که همچنان با توسل به هر وسیله و استفاده از هر مفری جهت دستیابی

به خواسته‌های خود تلاش می‌کرد گاه به عملیات نظامی، گاه به فعالیتهای کنسولی روس و گاه به همت دوستان قدیم نظر می‌دوخت، در این مورد یکبار هم به ولی خان اشجع الدوله متوسل گردید و او را روانه کرگانرود نمود. ورود این شخص و همراهانش به کرگانرود منشأ وقایع مهمی گردید که چکیده آن به شرحی که در کتاب (گیلان در جنبش مشروطیت) آمده است در اینجا نقل می‌گردد.

«سردار امجد به ولی خان اشجع الدوله متوسل گردید و او را همراه انتخاب الملک (یکی از بستگانش) به تالش گسیل داشت. لیکن بر اثر کشته شدن یک نفر اسالمی به دست ولی خان و آشفته شدن محل اوضاع و احوال برای موفقیت سردار امجد نامساعد گردید و او سلاحش را در این دید که املاکش را به علی اف تاجرباشی اجاره دهد.

شهبازیاس ارمنی که از دوستانش بود حکمی از مبصرالملک، معاون حکومت گیلان گرفت و همراه محمد آقا قونسولی (کسمایی) و ابتهاج السلطان با یک عده قزاق ایرانی به کرگانرود رفت و کسمایی پس از احضار کدخدایان، در محلی موسوم به (سیاچال) شروع به صحبت کرده و چنین گفت: ما شماها را همگی رعیت سردار می‌شناسیم و سردار و اشجع الدوله هر دو رعیت روسند و شما باید به مقتضای رعیتی خود رفتار کنید و بهره‌اربابی را به مالک خود بدهید و اگر غیر از این کنید سروکارتان با قزاقان روسی ست که خواهیم گفت بیایند و تکلیفتان را به زور اسلحه روشن کنند.

سیداشرف کرگانرودی که یکی از حاضرین در جلسه بود، برخاست و گفت: با این فرمایشات شما تالش جزء خاک روسیه نخواهد شد. بین

سردار و اهالی کرگانرود اختلافات ملکی مطرح است که باید حل شود و شما به عوض رسیدگی دارید ما را از قزاق روس می ترسانید؟ آنچه ملک موروثی سردار است ما حرفی نداریم و آنها را که می فرمایید اکتسابی است باید مدرک نشان دهند و بگویند چه وقت و از چه اشخاصی خریده اند. مسیون اعزامی که دفاع مستدل سید اشرف را می شنوند متحیر می مانند که چه بگویند. فکر می کنند اعمال خشونت ممکن است کار را به جاهای باریک بکشاند و آنها با چند نفر قزاق نخواهند توانست به اهالی کرگانرود که همه شان دلاور و جنگ دیده اند استیلا یابند. این بود که در مقام توطئه برمی آیند و بعد از ختم جلسه و شور و تبادل نظر تصمیم می گیرند نایب الحکومه اسالم به عنوان نداشتن تأمین محل مأموریت خود را ترک کند. زارعین محبوس که به علت عدم پرداخت مال الاجاره در زندان به سر می بردند به عنوان این که در اثر قدرت نمایی سید اشرف آزاد شده اند، مرخص شوند و شهبازیاس به مقامات دولت گزارش دهد که سید اشرف شجاع دیوان دست به اسلحه برده و یاغی شده است. خبر یاغی شدن سید اشرف را محمد کسمایی به قونسول [روسیه] در رشت و مکرم الدوله به تهران اطلاع دهد... مکرم الدوله نایب الحکومه تالش از رشت قوای مسلح طلبد و تلگرافاتش به تهران همه در پیرامون یاغیگری سید اشرف دور می زد و در دنباله این امر، سردار بیک برادر عیال سردار امجد به کشتن (میرزا آقا جان) از معاریف تالش مبادرت ورزید. این قتل را هم به سید اشرف منتسب کرده و نام برده را متهم ساختند.

سید اشرف به فرمانده قزاق ایرانی پیام فرستاد و گفت: من یک تن از

آحاد این مملکت و به خانه و خانواده‌ام علاقمندم. دلیلی ندارد یاغی دولت باشم و علی‌رغم تبلیغات دشمنانم، حاضرم هرجا و هر وقت بخواهید کمر به خدمت دولت و ملت ببندم و وظایف مرجوعه را در نهایت صمیمیت و حسن نیت به انجام برسانم. فرمانده قزاق با ملاحظه نامه سید اشرف و تسلیم و انقیاد او متعجب می‌شود و در این خصوص از مکرم الدوله استیضاح می‌کند و جواب می‌شود که او مردی محیل و زیرک و دروغ‌گوست و می‌خواهد بدین وسیله شما را اغفال کند. بنویسید چنانچه راست می‌گوید و مطیع دولت است تنها بیاید نزد شما و اگر شکایتی دارد مطرح کند. سید اشرف به اطمینان فرماندهی قزاق یک تنه به سفارود می‌رود و به مجرد ورود دستگیر و زندانی می‌شود. به صورتش گل می‌مالند و انواع اهانت به وی روا می‌دارند.<sup>(۱)</sup>

آری. انقلاب فرزندان خود را می‌بلعد! برای سید اشرف تقریباً همان اتفاقی رخ می‌دهد که چیزی همانند آن در تهران برای سردار بزرگ مشروطیت، ستارخان پیش آمد. به راستی ستارخان چگونه می‌توانست تصور کند که پس از آنهمه مرارت و جان فشانیها، هنوز از گرد راه نرسیده و دم برنکشیده آماج گلوله‌های ناجوانمردانه عمال همان دولتی بشود که ریشه‌های حیاتش را خود آبیاری کرده بود.

باری... قزاقهای ایرانی تحت فرماندهی نمایندگان دولت مشروطه پس از بازداشت سید اشرف به اتفاق نیروهای سردار امجد و تنی چند از قزاق روسی، غفلتاً به کرگانرود می‌تازند و مجاهدان آنجا با سراسیمگی و ناباوری به دفاع برمی‌خیزند. آتش جنگی کابوس وار زندگی اهالی کرگانرود را به کام خود می‌گیرد. دو فرزند سید اشرف به نامهای

امیر و عبادالله، به معرفی محمدحسین خان سالار اسعد، پدر هلاکو رامبد نماینده دوره‌های مختلف تالش در مجلس شورای ملی، در نبرد بازار (پشته) جوکندان به قتل می‌رسند. خانه سید اشرف به آتش کشیده می‌شود، اموالش به غارت می‌رود و همسر و دیگر فرزندان آواره می‌شوند. قوای مهاجم که در اصل نه مزدور سردار امجد بودند، نه شاهسون و نه قزاق محمدعلی شاه و غیره بلکه بخشی از سپاه دولت مشروطه به شمار می‌آمدند، وحشیانه دست به قتل و غارت می‌زنند و سراسر منطقه لیسار و کرگانرود و اسالم را به خون و آتش می‌کشند.

در این تهاجم غافلگیرانه، بسیاری از مجاهدان بنام تالش جان و مال و کاشانه خود را از دست دادند:

«اموال کسان و یاران [سیداشرف از جمله] شیخ الاسلام، بهمن بیگ، فرج‌الله بیگ، خداورن، نصرالله بیگ و غیره را نیز غارت کرده به یغما می‌برند. تعدادی از خانه‌ها را آتش زده با خاک یکسان می‌کنند. کرم‌نام کدخدا را بعد از بریدن خصیتین به قتل می‌رسانند و شیرخان و ددبیگ و اقاللی و شاهرخ بیگ و الله قلی و طهماسب بیگ و چند تین دیگر از اتباع سیداشرف از محبس با تهران تماس می‌گیرند و از ماجرای که بر آنها گذشته بود شکایت می‌کند و نتیجه‌ای که از مراجعات مکررش دریافت می‌دارد پاسخ زیر است: خدمات سیداشرف منظور است به ایشان ابلاغ کنید که به مراجع اولیاء دولت امیدوار باشد»<sup>(۱)</sup>

اما پس از مدت‌ها انتظار، مراجع اولیاء دولت همین اندازه شامل حال سیداشرف گردید که او را از محبس آزاد کردند و عاملین همه مصائبی که بر او و یارانش گذشته بود

نیز بر اثر مراحم اولیاء همان دولت نه پاداشی دیدند و نه پادافره‌ای.

سید اشرف شجاع دیوان پس از رهایی از زندان بر اثر مصائبی که در عهد استقرار دولت مشروطه بر او و یاران و مردم کرگانرود گذشته بود، دل شکسته و سوگوار، ترک دیار می‌کند و به نزد اقوام خود در کردستان می‌رود و پس از مدتی اقامت در آنجا به تالش بازمی‌گردد و در خانه خود واقع در طول گیلان کرگانرود چندسالی در انزوا زندگی می‌کند و سرانجام در تاریخ بین سالهای ۱۳۳۴ تا ۱۳۳۶ ش به مرگ طبیعی درمی‌گذرد.

در بحبوحه درگیری با شاهسونها از یک سو و نیروهای مستبدین و بعد هم قزاقهای دولت مشروطه از سوی دیگر، مسئله دیگری که مردم و مجاهدان تالش با آن روبرو بودند، دست اندازیهای سیاسی و اقتصادی روسها در تالش بود. راجع به این موضوع در کتاب خاطرات ب. نیکیتین آمده است:

«نظر به سرکشی و طغیان اهالی تالش، عمال روس به این فکر افتادند که در آنجا نفوذی داشته باشند و به واسطه همجواری با قفقاز چنین صلاح دیدند که نظم و آرامشی در آنجا برقرار سازند و در این عمل یک نفع سیاسی هم در نظر داشتند و روی همین اصل بود که M . N [مسیونگراسف] برای خشتاریا تالش را انتخاب کرد و امتیازاتی گرفت اما گرفتن این امتیازات خالی از اشکال نبود و معترضین به تهران شکایاتی کردند.<sup>(۱)</sup>»

امتیازاتی که نگراسف برای خشتاریا در تالش گرفت عبارت بود از بهره‌برداری از جنگل کشت و زرع و حمل و نقل، خشتاریا پس از گرفتن امتیاز و اجاره فعالیت به سرعت سرگرم ایجاد تأسیساتی در تالش و انزلی گردید ولی در رابطه با دو مورد از امتیازات خود

۱- خاطرات و سفرنامه نیکیتین، ترجمه فره‌وشی، صفحه ۱۰۳.

یعنی بهره‌برداری از جنگل و کشت و زرع با مخالفت مردم روبرو شد زیرا جنگلهایی که بنا بود خشتاریا درختان آن، به ویژه انواع پرارزشی مانند شمشاد و بلوط را قطع نماید، اغلب در تملک مردم قرار داشت. همچنین زمینهایی که می‌بایست جهت کشاورزی در اختیار خشتاریا قرار گیرد، همانی بود که سردار امجد ادعای مالکیت آن را داشت ولی توده مردم پس از مجاهدتهای قهرمانانه‌ای آن را به تصرف خود درآورده بودند. از این رو امتیاز خشتاریا در مورد اخیر عملاً باطل مانده بود و بهره‌برداری از جنگل نیز در سطح محدودی با مشکلات فراوان صورت می‌گرفت و تلاش مردم جهت لغو این امتیازات و ساقط کردن فعالیتهای خشتاریا با جدیت ادامه داشت لذا:

«چون اختیارات خشتاریا در تالش صورت خوشی نداشت، یک اسکادران قزاق برای حفظ امتیازات او به کرگانرود فرستاده شد که در آنجا چند ماهی اقامت داشت و بعد با اصرار پی‌درپی کلنل R که فرمانده قشون روس مقیم قزوین بود و در طول راه شوسه انزلی به تهران تصرفات نظامی می‌کرد، احضار گردید. این نیروی مسلح کرگانرود را قنسول رسماً به بهانه دکاکین تبعه روس و احتمال شورش از فرمانده کل نظامی درخواست کرده و به آنجا فرستاده بود اما استقرار قزاقان در این ناحیه با عمل خشتاریا هیچ مناسبتی نداشت و موجب تفسیرات و تعبیراتی شد و سفارت روس را در تهران به تشویش و اضطراب انداخت. بخصوص در این موقع سفارت روس در تهران نسبت به اعمال و حرکات M. N توجه خاصی داشت و عملیات او را نمی‌پسندید. خلاصه عاقبت قزاقها از تالش رفتند و قنسول به خشتاریا اجازه داد که خودش برای حفظ امتیازات پلیسی تشکیل دهد. او هم یک دسته سی نفری مسلح گرجی را به آنجا

فرستاد که حاضر به فرمان باشند اما این معالجه از مرض خطرناکتر بود زیرا بجای یک واحد نظامی منظم، اشخاص مسلّحی را به آنجا فرستادند که به هیچ نوع نظمی آشنا نبوده و تضمینی هم در کار نبود. خلاصه تمام این سیاست بازیها و گرفتن امتیازات و کارهای دیگر که در نظر M. N می‌بایستی موجب استحکام نفوذ روسیه در شمال و ایران بشود، برعکس با شکل مسخره‌آمیزی به وضع غیرمترقبه‌ای برگشت.

نه تنها صدها گرجی مانند سیل به تالش و گیلان روی آوردند بلکه رفتار پُر سر و صدا و وضع جنگ جوینانه آنها ایجاد مخاطرات می‌کرد. در اطراف خشتاریا هم اغلب گرجیان باهوشی بودند که به نفوذ روس اعتنایی نداشتند و در معاشرتهای صمیمانه بین خودشان بطوریکه بعدها به من گزارش داده شد، گیلاسهای مشروب خود را برای استقلال و ترقی گرجستان نوینی بلند می‌کردند که باید از کوهستانهای تالش شروع شده و رو به توسعه برود.<sup>(۱)</sup>

تردید نیست که در آن زمان این گونه دست اندازیهای استعماری در هر کجای ایران صورت می‌گرفت، اگر آنجا دارای اوضاع و احوالی غیر از آن بود که در تالش بر اثر خیزش انقلابی مردم به وجود آمده بود، نماینده دولت پرزوری مثل روسیه مجبور نمی‌شد در یک فعالیت اقتصادی که با کسب اجازه از دولت ایران انجام می‌گرفت، آنهمه سرمایه‌گذاری برای تأمین امنیت نماید و سرانجام نیز موفق به تحقق خواسته خود نشود. خشتاریا بدو با کم اهمیت تلقی کردن مخالفت مردم تالش، به منظور اجرای یک طرح بهره‌برداری بلند مدت از جنگل و انجام فعالیتهای کشاورزی در تالش سرمایه خود را به



کار انداخته بود که احداث جاده‌های فرعی، دفتر کار، استراحتگاه برای نیروی مسلح، انبارهای بزرگ جهت انباشتن غله و همچنین احداث کارخانه چوب‌بری بزرگی در نزدیکی هشتپر که با توربین کار می‌کرد، از آن جمله بود. اما به تدریج بر اثر مخالفت‌های مردمی که در اشکال مختلف مبارزاتی تظاهر می‌یافت، خشتاریا عملاً از ادامه فعالیت سیاسی - اقتصادی خود مأیوس و ناتوان گردید و با آغاز جنگ دوم اروپائیان و تغییر اجباری سیاست روسها در ایران مجبور شد در برابر اراده مردم تالش سر تسلیم فرود آورد و تمام تأسیسات خود را وارهاند و بگریزد.

می‌گویند بر اثر واپسین هجوم قزاقهای ایرانی و قوای مستبدین محلی به تالش شمالی و به زندان افتادن سید اشرف و کشته شدن فرزندان و جمعی از یاران او، با این‌که جنبش انقلابی تالش تقریباً سرکوب گردید ولی اوضاع سیاسی و اجتماعی آنجا هرگز به سردار امجد اجازه بازگشت به کرگانرود را نداد و این شخص با خانواده‌اش چندسالی در خانه خود واقع در چمارسرای رشت زندگی کرد و در همانجا فوت نمود. گویا جسدش را در محوطه کنسولگری روسیه در رشت دفن نموده‌اند.



رساله چهارم

## نامه‌ها و اشعار تاجماه

تاجماه آفاق الدوله

۱۳۱۵ خورشیدی

رسالت برات خورشید نورانی گویا در دهان بزمی است  
 بیخ و بنه در آتش در حق بیخ و بنه گدایان کفایت و بیخ و بنه در دهان  
 استخرق و شقیق است در باطن نور خورشید از نورش انبساط یافته است باز  
 در صبح حضوریت... آواز استعجاب است بموضع عزت و زینت مالک است در اول امر  
 زینت و صفت است در صبح اولوم آواز غفلی و نواز آوازی در زبان از طبع است  
 که باقیه و در اول امر خورشید نور و دریا است سر آتش و در زمین و در صبح است  
 بیخ و بنه است کار از صفت و غنچه است در باطن نور خورشید است که باطن نور است  
 در زینت از صفت است صفت در اوقات است در زمانه است که ما را نیز در بزم  
 است از بزم است در شب است شب است کار از نور خورشید است در صبح حضوریت لای  
 غایت است منقار در وقت صفت با هم است کار در کمال است با کار  
 که راه خورشید است در صبح است در اول امر است در کمال است در اول امر  
 نور است خورشید است در کمال است در کمال است در کمال است در کمال است  
 از اول امر است در کمال است در کمال است در کمال است در کمال است  
 در کمال است در کمال است در کمال است در کمال است در کمال است

جواب عرض نمود که لا ادر ادر چه سلام کرد و حرفه و حرفه نمودند  
 آت در آن صیرل در آن روز خبر خبر ترا به دانه از دست است  
 آنحضرت در جبهه عزت و صفت است در آن  
 ۱۳۲۴  
 تا یک عمر است که در آن روز است که در آن روز است که در آن روز است  
 مقام خود است صفت از اول امر است که در آن روز است که در آن روز است  
 بسته های بی در راه است که در آن روز است که در آن روز است که در آن روز است  
 تو در اول امر است که در آن روز است که در آن روز است که در آن روز است  
 چشم بر زبان است که در آن روز است که در آن روز است که در آن روز است  
 سینه صفت است که در آن روز است که در آن روز است که در آن روز است  
 کار در زبان است که در آن روز است که در آن روز است که در آن روز است  
 بیخ و بنه است که در آن روز است که در آن روز است که در آن روز است  
 به هم است که در آن روز است که در آن روز است که در آن روز است  
 در آن روز است که در آن روز است که در آن روز است که در آن روز است  
 در آن روز است که در آن روز است که در آن روز است که در آن روز است

به جهت سرکار علیه خانم بهجت الدوله، عمه‌ی فرزند محترم  
ارفع السلطنه نوشته‌ام<sup>۱</sup>

قربانت گردم!

چنان قحط سالی شد اندر دمشق - که یاران فراموش کردند عشق،  
اگر چه با آن عوالم آنس و الفتِ چندین ساله، در راهای صفا قدمی نزدی، بر لوح وفا  
رقمی نزدی، اما من هیچ وقت حضرتت را از خاطر نبرده و فقط دل خود را به  
احوالپرسیهایی در مراسلات آقایان عظام، خوش کرده‌ام. البته در خاطر دارید که  
مادر والا گهر شما، مرحومه خانم بزرگ طاب تراها، در آخرین نفس و آخرین وداع به  
حضرت آقا خطاب فرمودند که فتح‌الله<sup>۲</sup> !

<sup>۱</sup>- ارفع السلطنه لقب فتح‌الله خان، پسر سردار امجد تالش، شوهر نویسنده این نامه (تاجماه) بوده.  
<sup>۲</sup>- مقصود فتح‌الله خان ارفع السلطنه است.

اگر میهمانهای من از تو نارضا بروند من از تو راضی نیستم و یقین است از خاطر شریف محو نشده. میهمانها، آن زمان برادرهای مرحوم مغفور طاب ثراها، همانا بنده و مقصودشان سفارش بنده بود که مباد اخوان بنده در گله باز و قطع وصلت آغاز کنند.

باری... در خاتمه این وصیت، بلافاصله لب بر بست و به رحمت ایزدی پیوست. با این نقطه نظریه بعد از ورود [به] کرگانرود، همه شب و روز می شمردم و بار فراق و شکیب را به زحمت می بردم که آیا کی و چه وقت قدم رنجه می کنی و شکنجه فراق را خاتمه می دهی. اما غافل از این نکته بودم که این سخت دلی و سست مهری که آن سلسله جلیله را در ضمیر مضمهر است، وصیت و نصیحت سفارش و نگارش بی اثر [شد] همچنین مولی و آقای بنده و شما، مرحوم نصرت الله خان سردار امجد<sup>۱</sup> طاب ثراه، این بنده ذلیل را به تمام خواتین فامیل ترجیح می دادند. از فرط ملاطفت، یکهزار و ششصد و پنجاه تومان بقیه ی مهریه بنده را به ذمت رسمی خود گرفته اند که عندالمطالبه کارسازی فرمایند. بعد از آن مرحوم، به ملاحظاتی چند از جانب اینجانبه اظهار نشد، اکنون که بحمدالله رفع موانع شده، در ماه صیام و تصدیق نامه و شهادت حجت الاسلام مجتهد محل را توسط سرکار آقای نصرالله خان به خدمت فرستادم که ادای دین موروثی خود را واجب شمارید، پدر و ولی نعمت با همت خود را بیش از پانزده سال مدیون نگذارید. چون بعد از رمضان هیچ اقدامی از آن مقام نشد، به جهت یادآوری مصدع گردید.<sup>۲</sup>

انشاء بنده

مقام محترم حضرت مستطاب... اجل، دام اقباله العالی

۱- نصرت الله خان سردار امجد، پدر شوهر نویسنده این نامه.

۲- با عنایت به اینکه سردار امجد در سال ۱۲۹۲ فوت کرده، این نامه باید در ماه رمضان ۱۳۴۷ هـ ق نوشته شده باشد.

اینکه با وعده‌مرحمت حضرتت از مقام منیع حضرت مستطاب اشرف.... ریاست وزراء عظام تا حال مرحمتی نشده. یقین است تأخیر مسئله از کثرت مشغله بوده والا قطع فیض از مبدأ فیاض، محال است. از همت آن برادر بزرگوار مستظهر و امیدوارم به تکلیف مروت و آقایی خود توجهی فرموده عرایض کمینه را خاطر نشان مقام منیعشان بفرمایید.

مهرش<sup>۱</sup> ضیاءالدین ابن محمد رحیم

این انشاء از بنده نیست. از نایب الصدر است که برای....<sup>۲</sup> نوشته بود. به عرض عالی می‌رساند بعد از مراجعت از تهران با اشتیاقی که به وصول مرقومات محترمه داشتم، به هیچ وجه ابراز لطفی نفرموده اید، احقر هم به واسطه فرط گرفتاری نتوانسته اهداء ارادت نماید. در خدمت ذی رفعت عالی، نهایت درجه انفعال را داشته و از این که موقع حرکت هم نتوانستم به شرف ملاقات جناب مستطاب عالی حضرت آقای سردار انتظام نایل شوم، فوق العاده متأسف [و] در صدد بودم که هر وقت موقعی به دست آوردم، این قصور خود را جبران نمایم. فعلاً موقعی به دست آورده و اختصاراً زحمت افزا می‌شود. امیدوارم مزاج شرافت امتزاج، مقرون به سلامت بوده و کسالتی متصور نیست احقر هم بحمدالله تعالی نعمت سلامتی راداشته و اغلب به یاد عهد مودت عمر گذرانیده و متذکر اوقاتی هستم [که] از فیض خدمت با سعادت، کسب فیوضات می‌کردم. اگرچه منظورم تجدید خلوص عقیدت بود. ضمناً مزاحمت می‌دهم.

- منظور مهر این نامه (ضیاءالدین ابن محمد رحیم) است.

- یک کلمه (امنع) خوانده شد.

به جهت میرزا تقی خان، پسر صفراالسلطان مرحوم نوشته‌ام.

جناب اخوی، معلم محترم! انشاءالله اعیاد گذشته به شما و آن فامیل محترم سعید باد. سعید باد به رب العباد. چون در این خاک غمناک، با [وجود] مرسومات جدید، دید و بازدید عید از بین رفته. اینجانبه هم گله این مسئله را ناگفته قرار داده، موقع وعده و عید در رسید تقسیم نامه املاک مرحوم مغفور سردار امجد طاب ثراه، به جهت املاک فرزندی ضرور در ابرام این پیغام خدمت حضرت علیه عالمه خانم بهجت الدوله، معذورم به اضافه اشتیاقات قلبی و دعای خالصانه بنده [را] به خدمتشان تبلیغ نماید.

به جهت سید روح الله خان کرگانرود نوشتم

سرکار سلاله الانجاب، عمده الاطیاب آقای سید روح الله خان، زیده عزه انشاءالله در آق اولر، آن هوای روچرور و فضای معطر، سلامت و مسرور هستید. هنگام رفتن از خداحافظ گفتن به مضایقه و کیفیت اجاره و استجاره جزئی املاک به مسامحه گذشت اگر گله کنم مرا رسد.

پسر گنجعلی اسدالله که نسبت به این جانبه عاصی و مردود [است] و وساطت درباره او محدود بود، در اولین اظهار شما بخشیده و از یکصد تومان چشم پوشیدم، سزاوار بود مفاد آیه شریفه (جزاء الاحسان إلا احسان) را نگاه دارید و مقام همیت و کمک را اندک نپندارید...

باری، شما که همیشه خود را نسبت به حضرت سردار امجد از صدیقین و صالحین می‌شمارید، اکنون که امر انتخاب در بوته اجمال مانده، وقت است که موجبات اجراء این مسئله را به جهت فرزندی فراهم ساخته، نتیجه دعوی خود را تکمیل نماید.



امضاء: آفاق الدوله

زن رئیس گمرک کرگانرود<sup>۱</sup> به بنده نوشته بود. چه خوش انشاء بود، در این جنگ شعری خود ثبت نمودم که به یادگار بماند.

حضور سرکار علیہ عالیہ حضرت آفاق الدوله دامت اقبالہا. مرقومہ محترمه کہ سراپا اظهار لطف و مرحمت نسبت بہ این بنده بود واصل و از بذل عطوفت و مکرمت کہ من غیر استحقاق مبذول رفته بود، نہایت تشکر و افتخار حاصل گشت. اولاً کہ تاکنون موفق بہ انجام خدمتی دربارہ آن حضرت نشدہ ام و در صورتی ہم کہ بتوانم خدمتی بنمایم، ادای وظیفہ نمودہ ام و از تأخیر عرض جواب، معذرت خواستہ. چون آقای نصرالله خان از گرفتاریہای حقیر مسبوقند، تصدیق می فرمایند کہ در آن وقت دو مرقومہ محترمه رسید. قسمی گرفتار بودم کہ مجال عرض جواب نشد. یقین است کہ معذورم خواهید فرمود.

برہ مرحمتی رسید و باعث مزید تشکر گردید. ولی ناچارم کہ این نکته را عرض نمایم عوالم یگانہ و مودت محتاج بہ رسومات متداولہ و شئون ظاہرہ نبودہ و نخواہد بود. باری، تبریک این عید سعید را صمیمانہ عرض و از حق می طلبم کہ این سال جدید بہ آن حضرت و جمیع متعلقان میمون و باسعادت و اقبال باشد.

انشاء بنده است

بہ معاون حکومت خمسہ طوالش<sup>۲</sup> کہ با حضرت سردار خویشی دارد  
نوشته ام

۱- کرگانرود نام یکی از بلوکات پنجگانه تالش و منطقہ اصلی حکمرانی سردار امجد.  
۲- خمسہ طوالش شامل بلوکات: کرگانرود، اسالم، تالشدولا، شاندرمن و ماسال بودہ.

خدمت جناب جلالت مآب ... آقای قهرمان خان. انشاءالله قیام و قعود و سلام و سجود ایام صیام آن اخوی گرام، مقبول حضرت باد. به رب العباد. اما اینجانبه را نه عبادت قبول است و نه مطالبات وصول. من که این هر دو ندارم، عدمم به زوجود، از اوان ورود به کرگانرود حیران و سرگردانم به اضافه شیطنت نیابت حکومت اداره مالیه [که] بقایای سنواتی املاک محکوم ...<sup>۱</sup> را که از آقای دذبیگ قبول نموده‌ام، به مناسبت اینکه سابقاً ملک حضرت سردار بوده را جداً از اینجانبه مطالبه می‌نماید و به مالیات هَذَا السنه بنده می‌افزاید. در صورتی که در سنه توشقان ماضیه متجاوز از هشتاد تومان، بقایای سه ساله حضرات را تکمیل نموده‌ام. اکنون چنانکه مراسله مالیه تذکر می‌دهد، یا باید قبولی کتبی حضرت سردار را به مالیه تحویل یا از محصول هَذَا السنه لوئی ایل، مالیات سه سال دیگر را کفیل شوم. هر آینه سرکار را با حضرت سردار ملاقات میسر است، از جانب این جانب عرض نمایم در این جا معاون امینی لازم است که با حکم حکومت برود املاک بنده را بازدید و معلوم کند آن حدود را کدام کس محدود نموده از روی قباله‌های معتبره موجود تعیین نمایند. زیاد خوشوقت خواهم بود که محبت نموده حبیب آقا را برای این خدمت مأموریت دهند، به اینجا فرستند. چون امین معین ندارم این زحمت را به ذمت شما می‌گذارم. همینقدر بدانید در این خاک ناپاک، همه کس حتی نزدیکان از عشیره و اشرار از همدیگر ملاحظه‌ها دارند و از صداقت و از آیه شریفه (لاتکتُمواالشهادة)...<sup>۲</sup> و این جانبه غاصبین املاک خود را نمی‌شناسم.

انشاء بنده

خدمت جناب جلالت مآب اخوی معظم محترم

۱- یک کلمه (بهی) خوانده شد.

۲- یک کلمه (نهرانند) خوانده شد.

جنابعالی را عدم فرصت، رخصت تشریف فرمایی نمی‌دهد و منزل سرکار در بازار واقع [است و] آمدن بنده نیز ممکن نمی‌شود. مستدعی‌ام از مسئله معامله وراثت هر اطلاعی دارید اینجانبه را بی‌خبر نگذارید.

در خصوص حواله حضرت سردار پیغامی توسط اندرونی سرکار داده بودم، البته رسانیده‌اند. هرگاه باز هم سرکار را کثرت مشغله مانع است، کتباً از مسئله مسبوقم فرمایید والا منزل محقر، متعلق به جنابعالی است.

مدتی که در بازار منزل داشته، در کرگانرود، به رضاخان پسر مرحوم کلبعلی خان نوشته‌ام.<sup>۱</sup>

سرکار عمده‌الامرا در مدت اقامت من در بازار، تمام مردم از اعلی و ادنا و پیر و برنا، به دیدن آمدند مگر آقای عنایت‌الله خان که از عیادت مضایقت نمود و رعایت رسومات قرابت نفرمود. با آن همه یگانگی و مردانگی که والده ماجده‌شان نسبت به اینجانبه داشتند و قعی نهاد، کلامی نگفت، پیامی نفرستاد، هرگاه در صدد تلافی باشند اکنون موقع مقتضی است که با همراهی فرزندی که آنهم از خود ایشان است، تلافی مافات نمایند.

توضیح: حضرت آقای قائم مقام الملک به موجب تلگرافی که فرموده، وکالت طولش را قبول ننموده. جناب فاضل الملک را هم اهالی نمی‌خواهند و قانوناً هم حق دارند. زیرا یکی از شرایط این است که باید وکیل از اهالی آن محل تعیین شود. وکیل ناشناس را قانون اجازه نمی‌دهد. محتمل است...مثل

رشت مدتی است امر وکالت کرگانرود معوق و محتاج به مشاوره ثانوی شود. همین که کار به اینجا کشید، می‌توانند فرزند ارفع السلطنه حفظ‌الله را به وکالت قبول

کلبعلی خان، پسرعموی سردار امجد، فرزند عبادالله خان بن امیرگونه خان تالش.

و از دولت تقاضا نمایند که بلکه سه نفر از رؤسای مجلس انتخاب کرگانرود برای تقاضا این مسئله حاضرند. آقای عنایت الله خان<sup>۱</sup> هم در موقع این تقاضا با اصحاب ما که اولی الباب کرگانرود هستند، همراه شوند. لازم نیست محسنات این اقدام را شرح دهم. توهم ناگفته می دانی و هم ننوشته می خوانی. بلکه آقا دَدَبیگ<sup>۲</sup> مشیر را هم بتوانید با خودتان همراه کنید. می خواستم از آقا دَدَبیگ شکایت کنم. عجالتاً دست نگهداشته‌ام. اگر همراهی نمود فیها والا.. من و گرز و میدان و افراسیاب.  
امضاء تاجماه آفاق الدوله

به عیال رئیس الوزراء نوشته‌ام

قربان وجودت کردم انشاء الله همیشه در مسند عزت و جلالت، شادکام و...<sup>۳</sup> المرام باشید. به جهت عرض محرمانه، اجازه شرفیابی می خواهم متمنی است فردا صبح یا عصر، تا حضرت اشرف در اندرون تشریف دارند و فرصت است، رخصت دهند یکساعت شرفیابی حاصل شود. از لطف آن بزرگوار مستظهر و امیدوارم که اجازت دهند و بر این دوستار منت نهند والا هر وقت را صلاح می دانند، اطاعت خواهد شد.

۱۰. ایضاً به شکوه عظمی

تصدقت شوم بقای وجود مبارکه را با عزت و صحت از درگاه خداوندی مسئلت می نماید. اگرچه از همت و اصالت حضرتت مستظهرم، که دست توسل این بنده را از

۱- عنایت الله خان فرزند محمد قلی خان انتخاب السلطنه، پسر عموی سردار امجد.  
۲- آقا دَدَبیگ ملقب به رشید همایون، فرزند آقا جان بیگ لیساری.  
۳- یک کلمه (مقضی) خوانده شد. احتمالاً (مقتضی) یا (مرضی).

دامن همت خود کوتاه نمی‌فرمایید ولی چون موقع مقتضی است، جواب عریضه معروضه آقای سردار امجد را مذکور خاطر شریف نموده و نکته آفات در تأخیر را یادآور آن ضمیر منیر می‌نماید والا بر ذمت همت آن حضرت است که جواب عریض را صواب دانند.

زمانی که مجلس شورا تعطیل بود به جهت معاضد السلطنه، در زمانی که معاون ریاست وزراء بود، نوشتم

مقام محترم حضرت مستطاب اشرف دام اقباله العالی  
از اظهار لطف و در خاطر داشتن استدعای آقای سردار امجد، حق آقایی و توانایی  
[را] بجا آورده، قرین تشکر و امتنانم فرمودند. تعجیل و ابرام بنده را ضیق وقت و نکته  
آفات در تأخیر، امیدوارم عذرم بپذیرند و بر این بنده خرده نگیرند. امروز که تغییر و  
تبدیل آسان تر و زمام در دست سیصد نفر نیست.  
اگر تصدیع در تکرار کنم و حضرت اشرف را آسوده نگذارم، مرا رسد و گر در بذل  
مرحمت تعجیل نفرمایید جاهای معروض هم...<sup>۱</sup> از میان می‌رود، مستدعیم جواب  
عریضم را کتباً مرحمت فرمایید تا حضرت سرار امجد به اطمینان بیفزاید و وعده  
بنده را زودتر تهیه نماید تا انشاءالله بعد از صدور ابلاغیه، در حضور حضرت اجل  
خجل نشوم.

انشاء بنده

قربانت شوم اینکه با وعده مرحمت سرکاران عالیات... هر دو خانمها، دامت

شوکت‌هما، از مقام حضرت مستطاب اشرف آقای امیراکرم دام اقباله العالی، تا حال اقدام و مرحمتی نشده، یقین است تأخیر مسئله از کثرت مشغله بوده والا قطع فیض از مبداء فیاض، محال است. از همت آن عالیات متعالیان تقاضا میشود استدعای این بنده را به آستان مبارک والا حضرت ولیعهد گردون مهد روحی له الفداء، همه روزه خاطر نشان حضرت مستطاب اشرف آقای امیر اکرم دام اقباله العالی، نموده عرض کنید به ذمت همیشان فرض است در همراهی عارضین کوتاهی نفرمایند.

انشاء بنده

مقام محترم حضرت مستطاب اجل،... دام اقباله العالی

گمان نفرماید که بعد زمان آن مکرمت و احسان حضرتت را از خاطر این بنده صمیمی و خواهر قدیمی محو نموده. چون این مدت حوادث متواتره، مسافرتم را مبدل به اقامت فرموده. حوائج و تلافی آن مراحم کامله به عهده تأخیر افتاد اکنون به مناسبت عزم مسافرت، با هزاران خجالت، باز چشم توکل به مرحمتت باز و دست توسل به دامن همتت دراز است. اجازه می‌خواهم که یک نفر زن در اندرون به خدمت رسد و مطالب را مفصلاً به عرض رساند.

بعضی اشعار از گفته‌های این بی‌مقدار، از غارت کرگانه‌رود باقی مانده بود. چند بیت را منتخب نموده، حسب الفرموده به حضور شریف ارسال شد. مستدعی ست سهو و غلطش را مرقوم فرمایید.

(نامه نادری) و (صحت مظفری) که از وطن دوستی و ملت پرستی بنده کنایتی حکایت می‌کنند، به حضور محترم ارسال داشته [ام] انشاءالله به قبول آن قرین امتنانم می‌فرمایید.

هیچ یادگاری بهتر از زبان که در هر ثانیه آن ملت را به تاریخ قدیم آن متذکر می‌سازد

نیست. شاهی برای این مدعا نزدیکتر از حال ارمنستان چیست که در طول زمان با حال بد و سخت پریشان در مکالمه و تحصیل زبان کهنه ملی خود کوتاهی نکرده و ترک نگفتند تا بالاخره از نو استقلال جسته و بلندی گرفتند.

معلوم است که حفظ ملیت هر قوم بسته به زبان آن است و بزرگان هر طایفه هر وقت خیال اضمحلال ملتی کرده [اند] اول زبان آنان را از بین برده‌اند. فتح ایران به وسیله‌ی ..... و انیران و سوزانیدن آنهمه کتاب و تواریخ قدیم ایران الوالباب را خاطر نشان است. و نیز پس از آنکه اتراک به این خاک پاک استیلا یافتند، اول حله به ترویج زبان خود شتافتند. این سان زبان فارسی به کلی از میان رفته و میرود. قسمت اعظمش زبان عربی و بقیه آن مخلوط به ترکی و فرانسه نوشته و گفته می‌شود. از آنجایی که به توسط رمان مطالب عام المنفعه را بهتر می‌توان فهمانید، با موافقت این نظریه این بنده فقیر با قلم حقیر خود چند لغتی از زبان اجدادی پدری خود در نامه نادر ی به سمع هموطنان رسانید که آنان نیز متذکر شوند که ایرانیان هم قومیتی داشته و دارای زبان مستقلی بوده و امروز در کنج بی‌خبری غنوده‌اند، این بی‌مقدار امیدوار است جزئی خدمتم را هموطنان قبول نموده، سهو و غلطش را با قلم اغماض مرمت کنند و بر بنده منت نهند. نامه نادر به نزد خبره ایران، تحفه مور است به پیشگاه سلیمان.

انشاء بنده

از قول شخصی به شخصی نوشته شد.

قربانت شوم از لطف ارمغان گیلان قرین تشکر و رهین امتنانم. یادم کردی به خلعت زنگاری - من بنده تو چنانکه از زنگ آری.

اما عزیزم! چون آن سلیمان زمان، از قبول تحفه این مور ناتوان، مضایقت فرمودند، به مفاد (الناس علی الدین ملوکهم) مرا رسد که از قبول خلعت آن حضرت نکول کنم، عین انصاف است که حق به جانب بنده دهد و درعالم اتحاد مکدر نشوید.

ایضاً انشاء بنده:

به سرکار شوکت الدوله نوشتم در زمانی که به خواهرش اشرف السلطنه هم منزل بودند.

عاشقم بر لطف و بر قهرت به جد - ای عجب من عاشق این هر دو ضد. قربانت گردم این که بعد از اطلاع تشریف فرمایی سرکار علیه به تهران، تشرف حاصل نشد خود معلوم بود که مشغله مهمی مشعله افروخته که دوستان صادق، چشم از صحبت یاران موافق دوخته‌اند. مجدداً از طرف حضرتت لطفی، قهری، اشارتی و پیغامی مقتضی بود.

اینک عرض می‌شود، عصر منتظر قدم شریف سرکار عالیه و خواتین عالیات هستم اگر عنایت شود، لطف است و عطا و اگر اجابت نشود، عدل است و جزا.

انشاء بنده

به جهت حضرت سردار امجد بعد از اغتشاش رشت نوشتم:

(إِنَّ اصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا<sup>۱</sup>) از عدم اطلاع صحت وجود حضرتت، من و فرزندم روز از شب نغب از طرب نمی‌دانستیم. نه روز بلکه ساعت می‌شمردیم و بار صبر و انتظار را به زحمتی می‌بردیم که به وصف در نمی‌آید. هر وقت از حال جنابت مقامی پرسیدیم، از هر رشتی سرگذشتی شنیدیم. (و يقولون<sup>۱</sup> خمسة سادسهم کلهم رجماً بالغیب و يقولون سبعة و ثامنهم کلهم<sup>۲</sup>) پس از صدور

۱- سوره مبارکه الکهف، آیه ۸.

۲- سوره مبارکه الکهف، آیه ۲۱.



رقیمه به حضرت سالار، معلوم است تا چه اندازه مسرور و شکرگذار<sup>۱</sup> شدیم. آن روز را سعید گفتیم و عید گرفتیم. از حال آدمهای شخصی پرسیدم، معلوم شد چیزی مرقوم نرفته، نمی‌دانم آن غریب‌ها را که راه فرار نداشتند، آن بزرگوار همراه برداشتند یا در آن گیر و دار تنها گذاشتند. اگر زنده مانده اند با بارهای بنده روانه فرمایند، کمال تشکر را خواهم داشت.

انشاء بنده

به جهت ملکه ایران دختر ناصرالدین شاه نورهم مضجع، که عیال ظهیرالدوله است، نوشتم:

عدم مساعدت...<sup>۲</sup>، در این مدت متمادی، کمینه را از فیض بوسی محروم داشت و آمال این بی‌مقدار را معدوم گذاشت. انشاءالله امروز بر آستان مقدسم رخصت می‌دهند و بر این بنده صمیمی منت می‌نهند.

در زمانی که آقای سردار امجد و پدر بنده زاده را، نگراسف قونسول روس حبس کرده بودند، بنده توسط جناب میرزا سید امین خان از وزارت داخله حکم صادر می‌نمودم و عریضه می‌دادم، چون از اجزاء آن وزارتخانه بود، زودتر از سایرین حکم صادر می‌نمود. عیال او از قول آقای شوهرش به من نوشته بود که از رشت به وزارت داخله، از حال محبوس نوشته‌اند که می‌خواهند ایشان را مرخص کنند. احکام صادره از رئیس الوزراء و وزارت داخله و وزارت خارجه و وزیر مختار روس اثر بخشیده باید شما مطلب را بدانید و اقدامات لازمه را بنمایید. بنده این جواب را به عیال میرزاسید امین خان نوشتم:

سرکار همشیره معظمه. رقیمه شریفه‌ات که مشعر بر پیغام آن پدر روحانی بود، چون آیت آسمانی شرف نزول ارزانی فرمود. اگرچه ذکر بی‌وجد نبود ولی بر فکرم افزود و ندانستم تقصیر چه بود. خوب است آن پدر بزرگوار خودشان تقصیر مرا مرقوم و مطلب را معلوم فرمایند تا هر جور که بهتر و هر وقت که خوشتر است با سرکار عالیّه تجدید ملاقات [نمایم] بلکه تلافی مافات و از روی بصیرت اقدام شود....<sup>۱</sup> سلامتی وجودت را طالبیم.

#### پاسخ یک نامه

ای که گفתי هیچ مشکلی چون فراق یار نیست - گرامید وصل باشد همچنان<sup>۲</sup> دشوار نیست. جان و دلم تصدق رشحات اقلامت<sup>۳</sup> باد. عبارات دلپذیر و کنایات شیرگیت از پیشدستی، قدم قلمم سست فرمود و سخت گردن گیرم نمود که راه گله و دشمنی نبودیم و جز رضای دوست نجویم و نگویم.

راستی [که] نعل می‌ریزد در این وادی براق. از خاموشی و فراموشی ام مقالی گفته‌ای [که] اگر عرض کنم، قسم به چین زلفت به خطا رفته و آن خیالت [را] پایه بر آب است، عین صواب است.

چنان ....<sup>۴</sup> به یاد دوست در رگ و پوست

که جان من همه یار است و یاد من همه اوست.

پس از زمان حضور، این غفلت و قصور از آن بود که سلب مرحمت ظاهر طاهر سرکار...<sup>۵</sup> قوه باطنی دوستدار را جلب نمود و همواره با خود می‌سرود که اگر نه

۱- یک کلمه ناخوانا.

۲- قلم، یا قلمه‌بایت.

۳- یک کلمه ناخوانا.

۴- آنچنان.

۵- یک کلمه ناخوانا.

غیبت را غنیمت شمردی. چرا زمان مرخصی از درگاہت از بذل یک کلمه (خدا به همراهت) که مختصرترین رسم وداع بود مضایقت کردی و حال که از سنگ ناله خیزد.... آن لفظ مصیبت زدگان که مرقوم شده بود [را] ندانستم که برای سجع و قافیه یا خدای نخواستہ وضع حالیہ بود.

ایضاً انشاء بنده کہ بہ خانم آصف نوشته‌ام.

قربان انجمن حضورت بروم بعد از مدت متمادی، امروز کہ اسباب شرف‌یابی از هر بابی فراهم بود، دوستان صادق جمع و یاران موافق چون پروانہ گرد شمع بودند بہ مفاد (کل حریص محروم) دو کار فوتی در پیش داشتم و این را از نامساعدت بخت خویش پنداشتم. جناب آقای میرزاتقی خان ہم از این مسئلہ مسبوق بودند. یحتمل خدمت سرکار عرض نمودند.

در هر صورت این‌ها بازیچہ آسمانی بود کہ مرا از درک وصال محروم نمود، والا محبت مہجورہ نسبت بہ آن معظمہ از بدیہیات، و لازم بہ اظهار نیست. می‌توان از دل خود پرسید.

ایضاً انشاء بنده کہ بہ ایشان نوشته‌ام:

قربان وصال بی‌مثالت کردم. دیروز عصر می‌خواستم خدمتت برسم [و] مصدع اوقات شوم و تلافی مافات کنم. صبح کہ در حمام بودم خبر تشریف آوردن شوکت الدولہ رسید. سلطان خانم خانہ نبودن، بنده را بہ فرستادہ اطلاع دادہ بود [کہ] عصر مجدداً فرستادم [و] انتظار امروز خود را اظهار داشتم. جواب رسید کہ فردا تشریف

خواهند آورد. از شب تا صبح، با دل شوریده، برای دعوت مشورت کردم، و بر ایام گذشته معذرت خواسته و تأسف خوردم. قوه باطنی به مزده وصل شادم می نمود و به اظهار مسئله ترغیب می فرمود.

دوست صمیمی بی ریا، یعنی مستاجر جدید شما آفاق مشتاق مصدع میشود. اینکه در این مدت هیچ اظهار مؤدب از طرف دوستدار نشده، چون حسب المعمول رقیمه ای بعد از حرکت از رشت، از سرکار به عنوان دوستدار نرسیده این جنبه نیز مساعدت (مساعدت) نورزید، ولی همیشه استفسار از سلامتی وجود شریف نموده، و از استیثار صحت مزاج عزیزت، با خبر بوده ام. شکایتها از سردی هوای تهران نموده اید، اما از حکایتهای رشت و گیلان بی خبر بودید که چه بادهای آتش افروز وزید و چهار شبانه روز لاینقطع برف بارید. روزی هشت تومان مزد برف رویی بود. با وجود این، خانه اغنیاء و فقرا را خراب نمود. صدای ویران شدن خانه ها، و فریاد خداخدای پیر و برنا به ثریا می رسید. البته شنیده اید که در عمارات فوقانی شما، به جز دو، سه صندوق از ما چیزی نیست، و همه وقت خالی است. در منازل تحتانی ساکن هستیم، و تا سه روز از اتاق وسطی تا به لب چاه، راه نبود. بیشتر خانمها از سد راه چاه، برای احتیاج، برف را به آتش می گذاختند و آب می ساختند.

اهل رشت مثل اصحاب کهف...<sup>۱</sup> در اتاقها مقیم بودند. درخت هاهر کدام که در برف تا فرق غرق بود، بیش از بلندی یک ذرع، سلامت نمانده، و آنچه در برف نبوده، سرمای بعید برف آنها را خشک کرده و سوزانده. نیمه شب دوم بارندگی، دیوار ایوان منزل سردار<sup>۲</sup> سرکار فروریخت، مادر محمد ولی، با آن همه پردلی، جامه می درید و فریاد می کشید. همراهان خود را گفتم، در همراهی گشادند، رخساره را با اطفال و گاهواره به منزل بالا صعود دادند سخن نُقَصَ عَلَیْکَ بِنَاءَ هَمَّ بِالْحَقِّ أَنَّهُمْ فِئْتِئَةً أَمْنُو بَرِّهِمْ وَزَدْنَاهُمْ هُدًى. از قراری که مستاجر شخصی تهران این جنبه اطلاع داده بود، تهران هم مثل گیلان باریده، خسارات بسیار به صاحبان عمارات رسیده و یک دیوار

خانه معموره مهجوره هم خوابیده تعمیر دیوار را بر تغییر اجاره دار مقدم شمردم و هیچ افسوس نخوردم، اما برخلاف همسایه‌ی (چومه‌سرا)<sup>۱</sup>، که برای افتادن چند دانه سفال سرتیغه حیاط غوغا برپا می‌کنند و به جهت ریختن نصف تخته دیوار شش خواره<sup>۲</sup> که متعلق به حسینی بیچاره، و متصل است به ایوان منزل رخساره هر دامنه‌ای نزد خود هنگامه‌ای تصور می‌کند و به عمّامه شیخ حسینی قسم می‌خورد که به حضرت مستطاب..... آقای مشیرالممالک خواهم نگاشت و این مستأجر را راحت نخواهم گذاشت....

اول وحله که آن برادر بزرگوار به سرادار، نگارش در سفارش نهال فرمود مهجور چنان نمود، که شاید روی فرمایش به ماست، زیرا روزیکه دولت منزل را به ما گذاشتند، به جز ده بیست نارنج، درخت‌ها میوه و گل نداشتند که اطفال بکنند و به نهال صدمه بزنند. دفعه ثانوی که حضرت مستطاب اجل... برادر معنوی به رخساره، حراست خانه را توصیه فرمودند، توتیه جواب را صواب ندانستم ولی کمر همت برای شهادت بستم، که شاید از این بابت شما، هدف ملامت و طرف مذمت نشوید. افسوس که حوادث آسمانی اجازت نفرمود و خجالتم نمود.

به آقای میرزا...<sup>۳</sup> اله خان، شوهر زرین تاج خانم دامت عصمتها نوشتم:

عرض می‌شود. امروز که نور چشم علیه... زرین تاج خانم دامت بقائها، آفاق این ساحت را منور کرد، از مشرف شدن همشیره‌های عالیات خود، به حضرت عبدالعظیم (ع) ولی همصحبت...<sup>۴</sup>

چمار سرا، اسم محله ای است در رشت.

بر وزن (یکباره)، (دلداده) بزبان گیلک‌ها و دیلمانی‌ها به ایوان جلوی اطاقها می‌گویند.

۴- یک کلمه ناخوانا.

یک کلمه ناخوانا.

چون به غروب مانده، بنده هم عازم زیارت آن آستانم. خیلی شایق و خواهانم [که] نور چشم معظم الیها هم در این فیض عظمی مستفیض باشند. اگر اجازت دهند فصل (قصد) است و عطا، و گر مصلحت ندانند عدل است و جزا.

به جهت صبیۀ آقای سید ابوطالب مرحوم طاب ثراه نوشته‌ام:

قربانت گردم قلم دردست و من عاجزم. چه نگارم که بکارم آید. خواستم از دل و جان، شکر و سپاس و مکرمت و مرحمت بی‌بایانت کنم. چون قلم و زبان را قوهٔ تحریر و تقریر نبود، به سلام مشتاقانه اکتفا نموده. امسال خیال داشتید... و...<sup>۱</sup> را بطور قهوه میل فرمائید. بنده در جعبه دوا قدری... و...<sup>۲</sup> اعلی داشتم، نصف آن رابه جهت سرکار، و نصفی برای خود گذاشتم. انشاءاله مفید افتد. سلام خالصانهٔ خود را، خدمت حضرت عمه خانم دامت عزتها تقدیم می‌دارد. ...<sup>۳</sup> قربانت پنجاه و نه مثقال...<sup>۴</sup> و چهل و هشت مثقال...<sup>۵</sup>.

از رشت به خانم آصف السلطان... نوشتم.

قربان مرحمت‌های بی‌اندازه‌ات گردم. زبان و بیان را قوهٔ تقریر و تحریر آن لطفها و

۱- دو کلمه ناخوانا که باید اسم دم کرده گیاهی باشند.

۲- ناخوانا بود نام همان دو گیاه.

۳- یک کلمه ناخوانا.

۴- نام دو گیاه که ناخوانا است.

۵- نام دو گیاه که ناخوانا است.

یگانگی‌ها نیست. انشاءالله عید سعیدین گذشته، با جمیع متعلقین و متعلقات، سعید و سعادت مزید باد، به رب العباد. از زبان محرومی از وصال، بیشتر اوقات بدین ابیات متذکرم:

منم که قدر وصال ترا ندانستم      فراق هرچه به من می‌کند سزاوارم  
فدای تو!

باز تلخی مراققت، دو اسبه بر سرم تاخت، و مرا به وادی ناکامی انداخت. خوب است تجدید مرحمت کنید، آفاق مشتاق را، باین زودی از خاطر نبرید. مطلبی را که حضرت مستطاب اجل... آقای سردار، خدمت حضرت مستطاب اجل... آقای آصف السلطان دام اقباله العالی، اظهار نموده‌اند، تعقیب و ترغیب فرمائید. شاید این فراق سرآید. بعد از تقدیم سلام خواهرانه صمیمانه‌ام، خدمت حضرتشان عرض کنید، چون به وعدهٔ مراحم و تَلَفَّات مخصوص آن برادر بزرگوار، مستظهر و امیدوار بودم، مطلب را خدمت حضرت سردار اظهار نمودم. بعد از نوشتن مراسله خدمت حضرتت، جناب آقای میرزا تقی خان دام اقباله را، وادار به عرض ثانوی و تجدید مطلب فرمودند، که تا تأخیر جواب محض، بی‌اطلاعی حضرت علیه است. زیرا ارادت قلبی من گواهی می‌دهد، هرگاه آن خواهر علیه، مسبوق به مسئله بودند، بیشتر و بهتر از خود بنده، تعجیل و یادآوری خدمت حضرتشان می‌نمودند و تا حال جواب رسیده بود.

اینک محض اطلاع خاطر شریف اظهار می‌دارد، سرکار علیه نعم البدل مهجوره هستند، من بعد ترغیب و تحریک آن بزرگوار، بسته به مرحمت سرکار است، که انشاءاله جواب زودتر لطف فرمائید.

انشاء دیگر برای حرمت الشریعه:

قربانت گردم، تصدقت بشوم. خبرت هست که عمریست ز تو بی خبرم. ای که لطف با مهجوره، بیش از پیش و محسود بیگانه و خویش بود. اگرچه در این مدت، بر لوح وفا رقمی نزدی، من هیچوقت حضرت علیه، و سرکار عالیه خانمها را فراموش نکرده‌ام و دل خود را فقط به احوالپرسی‌های ماهی دو دفعه از سرکار علیه... خانم اشرف خوش داشته، و قناعت کرده‌ام، و خاطر خود را شاد داشتم، که از یاد شریف نرفته‌ام. ای که گفتمی هیچ مشکل چون فراق یار نیست

گرامید و صل باشد همچنان دشوار نیست

از قول همشیره علیه... شازده آغا به شوکت الدوله نوشته‌ام:

قربانت شوم چندی قبل محض ظهور محبت قلبی، خیال تشریف فرمایی و تجدید ملاقات داشتید. چون آن اوقات به جهت امر همشیره، این مهجوره از آن فیض عظمی محروم مانده، از آن روز به بعد همه روزه مترصد بودم، که کی و چه وقت، یاد این دوست صمیمی خود خواهید فرمود. انتظار از حد گذشت. مسئله معهود را به انضمام الانتظار اشد من الموت، مذکور خاطر شریف می‌نماید، هرگاه مرحمت کردید روز سه‌شنبه، چهار به غروب تشریف بیاورید، قرین تشکر خواهم بود، و اگر آن روز را وقت نداشته باشند، هر روزی را که برای شریف اقتضاء کند معین فرموده، مهجوره را ممنون فرمائید...<sup>۱</sup>

این انشاء را از کتابی برداشته‌ام که حاجی شاهزاده خانم به من داده



تصدقت می‌روم من بی مایه که باشم... فراموشی‌ات نمک پاش دل ریش. بی‌وفایی‌ات دامن زن آتش قلب پرتشویش. مدتی پرده حقیقت دوستی را پاره کرده، و حقوق دوستان حقیقی را بر طاقچه نسیان گذاشته، خرمن هستی سوختگان را آتش نزدی، شاید دو دلی برشود...<sup>۱</sup>، یا تیر آمالی بر هدف کارگر، و قرچ بعد از شدت حاصل گردد. مگر نبود که روی ماهت را در غره سعادت و سلخ مفارقت گفتم. در غره تاریکی چرا، و در بدری باریکی از چه رو.

### تصدقت برم

باید قدر عاشق را شناخت و قافیه را در حال تنگی نباخت. نمی‌خواهم که باب کلمه باز و شکایت آغاز کنم. همه را از عدم طالع خود دانسته‌ام، والا قطع فیض از مبدأ فیاض محال است. چه کنم فلک کج و دهر غدار است هرگز نتواند دیدم بلبل با گل راز و نیاز گوید و پروانه را مهلت ندهد به آسایش، دور شمع گردد. چون فرمودید می‌خواستم قهر کنم. بلی ابواب ظلم که ۲۰۰۰۰۰ وجود مبارک است گشودی، و درهای رحم و مرحمت، مدتی فروبستی و حق داشتید با تقصیری که می‌دانید در عالم محبت تا حال کرده‌اید، بایستی قهر می‌کردید. چرا؟! زیرا که طلای خالص از محک روی در نمی‌کشد، لیکن سیم ناسره، به گناه سیاه رویی، محک را از خود دور می‌خواهد. لیکن از ساحت مقدّست تمنا و خواهش، عجز و لابه و پوزش می‌کنم که قدغن فرمائید که دیگر...<sup>۲</sup> به سنگ جفا بال بلبل نشکنند و راه نسیم سحری در دامن گلی نبندند، آخر هزار سال که خزان نمی‌شود با این همه جور و تند خوئی... علی‌المجاله به اشعاری که تقدیمت کرده‌ام، معذرت از اشعار سابق خودم با کمال تو-

- یک کلمه افتاده.

۲- یک کلمه که (تخمیر) خوانده شد.

- یک کلمه افتاده.

قیرات لازمه، وافره می‌خواهم العذر عند کرام الود مقبول تصدقت شوم.

### انشاء کتاب است

از طرفین خواهش دارم این مسئله را مسکوت عنه مطلق قرار داده، ابدأ پیرامون این مطلب در آتیه نگردند.

(به تطمیع در اهم معدود محرک بوده‌اند.)

بزرگان را به عیش و نوش، با ساده و با ده، وادار و سرگرم به قمار می‌کند. اگرچه لزوم این مسئله را کالشمس را بعنه‌النهار می‌بیند و احتیاج به اظهار و دلیل و برهانی ندارد.

### انشاء بنده است.

(این مدت از کمی سعادت نوبه‌های متواتره دوستدار را از فیض ملاقات سرکار محروم داشت و آمال مهجوره را معدوم گذاشت) (همت بلند خود را شامل حال بندگان فرموده.)

به حضرت...<sup>۱</sup> سید محمود مجتهد رشتی نوشتم.

حضور مبارک حضرت حجه‌الاسلام آیه‌الله... دامت برکاته از تشکرات مراحم کامله آن بزرگوار، زبان و بنان این بی‌مقدار، از تقریر و تحریر عاجزند. الحق داد آقایی و مولایی داده، و برعالم عدالت و مروت منت نهاده‌اند. بنده حقیر، لایق این احسان و مکرمت نبود اصالت موروثی و نجابت فطری، آن بزرگوار را وادار به این عنایت فرمود. اینکه از عرض تشکرتأخیر شده، منتظر بودم که شاید از

رشت نتیجه‌ای گرفته، جواب را با مژده ظفر خود و حق الزحمه شخصی که از عدلیه صورت گرفته، گفته باشم. متأسفانه هنوز نتیجه معلوم نیست. اختتام مسئله آقا دده<sup>۱</sup> بدست همین جناب مستطاب مشروع الاحکام ... آقای شیخ ابوالقاسم خورکامی حوالت شده. حضرت معظم الیه، قریب دو ماه قبل در مراسله حضرت آیت‌اله ... آقای حاج شریعت مدار، دام اقباله‌العالی، مرقوم نموده بودند حکم عدلیه را فرستاده‌اند آقا دده کرگانه‌ودی رؤیت بنویسد. هنوز مرقومه‌ای از ایشان نرسیده. با احکام صادره از اولیاء امور و مراسلات بنده، که متواتر خدمتشان ارسال شده، هنوز معلوم نفرمودند که محکوم، رؤیت نوشته، حقی برای او در محکمه باقی مانده یا نه، حکم قطعی شده یانه.

از آنجا که بنده در رشت بی کس واقع شده، در تحقیق از عدلیه عاجز، و تا حال به حال خجالت از حضرتت، و حال انتظار که اشد من الموت است ...<sup>۲</sup> . هاتف عینی و ارادت قلبی، به گوش هوشم نداد و داد، و برای حل این مشکل برق امیدی جستن کرد. (دارای کمال اهمیت است.) موجبات اجراء این مقصود را فراهم سازد. نتیجه زحمات ما را تکمیل نمایند امید است که به نتیجه مطلوبه منجر گردد. می‌خواهم تذکر دهم از طرف مقامات مربوطه در بوته اجمال می‌ماند از تهاجم دشمن نجات دهند. تجربیات گذشته درس عبرت آینده است که باید افراد بشر از گذشته، آینده خود را تعیین کنند. در خاتمه این نکته رانیز تذکر می‌دهم. و سایر مدارکی که دال بر غارتگری مشاء‌الیه است. شیادان اجتماعی در کمین اند به عناوین مختلفه با یک شکوه بی‌پایان، همراهی‌های نزاکت مندانه و مساعدت‌های دوستانه که در مدت چند ماه مسافرتم در کرگانه‌ود، مبذول فرمودید مادام الحیوات ... مادام الحیات، فراموشم نخواهد شد.

باکمال احترام، خاطر عالی را مستحضر می‌دارد روح حقیقت و حق گوئی، گواه است

۱- فرزند آقا جان بیگ مجاهد معروف نهضت مشروطه در تالش، ملقب به رشید همایون.

۲- ناخوانا یک کلمه.

که قصدی جز تشویش نداشتم.

برای تکمیل خدمات پُر بهای اولیه خود عرض اندام کرده، با عزم متین و قیافه جدی انشاء بنده است اینکه بدون تقاضا و اظهار این بی مقدار، آن پدر بزرگوار، بذل عنایت فرموده، از عرض تشکر، عاجزم نمود. همین قدر عرض می‌کنم، با امجد...<sup>۱</sup> تبادل پیام شد که انشاءاله تا عصر...<sup>۲</sup> وجه ابصال و رفع مایقال شود. همه وقت در لوح دل خود این نکته را برجسته ثبت می‌نمایم.

### مقام محترم حکومت جلیله گیلان و طوالش دام اقباله العالی

در نتیجه صدور امر اکید اعلیحضرت اقدس همایونی، و احکامات مقامات عالیات، به اتفاق آقای میرزا علی خان هر وی، مأمور حکومت جلیله کرگانرود، ورود نمودیم از عدم نایب الحکومه، انوش بیک کرگانرودی<sup>۳</sup> با همراهی چند نفر در اسباب چینی کوتاهی ننمودند. حاصل تمهدی از ده جریب و نیم ملک حضرت ... سردار امجد، در سه سال قبل به آقا دَده بخشیده بودند، که در مقابل بقیه محکوم به خود، به بنده بدهد، باقی را هم نقد پردازد.

با احکام عدیده که از مقام وزارت عدلیه اعظم، در خصوص فروش ملکی که آقا دَده در مقابل محکوم به میداد و تأدیة هشتصد تومان وجه نقد به بنده صادر شده بود، شیاطین کرگانرود، جناب مأمور را به تطمیع دراهم معدود، باطناً با خود همراه نموده

۱- یک کلمه ناخوانا.

۲- یک کلمه ناخوانا.

۳- انوشیروان خان کرگانرودی، آزادبخواه معروف تالش و از مجاهدان نهضت جنگل.

و به بنده اظهار داشتند باید از ملک معروض، یک جریب به آقای دَدَه گذشت کنی. نتیجه رد خواهش آقا دَدَه و رنجش مأمور از بنده این شد که عین املاک مزبور را که بیش از ششصد و بیست الی پنجاه تومان ارزش نداشت در مقابل هشتصد تومان جبراً به بنده قبولانیدند و در اواخر تحریک و آتتریک انوش بیگ جمعی از بدهکاران، را به کوه و دشت متواری و برخی را در تلگرافخانه به آه و زاری فرستاد.

جناب مأمور در کمال استادی با بعضی غایبانه ساخت و به تصفیه امور نپرداخت هنگام برگشت به رشت تقریباً نصف بیشتر از وصول حاصل و محاسبات حقه ناتمام گذاشت.

از وصول حاصل و عین املاک بنده را [که] ارفع السلطنه سابق، به انواع وسایل متشبث می شوند. باید خسارات وارده را جبران نمایند.

آنچه به صحه ملوکانه موشح شده است مغروق شدند یعنی غرق شد عقد منفسخ می شود مراسله خود را مکتوم داشته یعنی کتمان کرده پنهان کرده اگر تعریفی دارد مدح شود و اگر تنقیدی دارد قدح گیرد حرفهای ساده خود را ادامه می دهد معمولاً عقیده مند هستید باین وظیفه ملی وقعی نمی گذارند و از انجام آن خودداری می کنند. از نقطه نظر خوبی خلق و مرغوبی خلق می توان ترا یگانه عهد دانست.

مدت مسافرتم انجام یافته و عنقریب به وطن خویش معاودت خواهم کرد و مقدرات الهی وسایل و اسباب مراجعت مرا به وطنم فراهم آورده است.

از قرار اطلاعات واصله مطابق قوانین جاریه حقوقی که راجع به صلاحیت محاضر شرع است، مردم به فتق معاش گرفتارند، به دل توجهی بفرمائید.

هرکس بیرق هدایت قومی را به کف خود گرفت، کسی که زمام اخلاق و اصلاحات جامعه را از جانب حق و وجدان به او سپرده شد، به هیچ مانعی اهمیت نمی دهد. مَنْ لَمْ يَشْكُرِ النَّاسَ كَمَنْ لَمْ يَشْكُرِ اللَّهَ. به عهده تعویق انداخته.

البته تصدیق می فرمائید این قضیه نهایت لزوم را دارد. (مکرر تذکر داده ام، کماکان برقرار ماند.)

انزلی ۱۳۴۷

پنجشنبه دهم جمادی الاول مطابق ۲ عقرب به وکیل خود جناب آقای مدنی مدیر روزنامه پرورش که مجتهدزاده و سید است از انزلی به رشت نوشتم. ترغیب و تحدید اسم دو روزنامه است و ترغیب با پرورش هم چشمی دارند.

حضور محترم جناب مستطاب اجل... آقای مدنی دام اقبال العالی. فردای ورود که ۲۰ مهرماه بود، به وسیله رسیله جواب مسئله معهود را خواسته محل صدور جواب را مُعین نمود، تاکنون آن جناب به صدور جواب، قرین مسرتّم نفرمود. هرگاه از حال این بی مقدار و ماقوع دریا و کنار را استفسار فرمائید، یک ساعت از شب دوشنبه رفته هوا مثل دل لثیمان گرفته، ابر مانند دست کریمان، یا روزنامه پرورش، در ریزش و بخشش خود داری نمی نماید و هر ساعت به بارش خود می افزاید. و از طرفی باد بنیان کن، در وزیدن و ربودن طاقت مرد و زن، بیداد و غرش می کند، گویی با باران سر همسری دارد و با ترغیب و تجدید، نمایش می دهد.

درختهایی که یک ذرع بلندی آنها است، تا فرق در آب غرقند.

هرگاه از بازار چیزی لازم شود، ملازم در حیاط و کوچه تا کمر غوطه ور می گردد. در حیاطهای اطراف بنده، منازل تحتانی را آب گرفته، به منازل فوقانی رفته اند.

کسانی که عمارات فوقانی ندارند فریاد می کشند و جامه می درند. صبر و آرام پیرو برنا، به یغما می برند. همسایه ما که یکی از اهل دعا و ذاکر و خامس آل عبا است، به بلدیّه متوسل شد که شاید به آسانی حل مشکل کند. جویی به جهت در زو آب بکند که بیش از این باران خانه ها را ویران نکند. متأسفانه، اجزاء چون اصحاب کهف و رقیه در مسکن خود مقیم بودند، به دادش نرسیدند و فریادش را نشنیدند. مگر ندای یا اَرْضُ اَبْلَغی مائگ در رسد و خلق را اَقْلعی یا سماء نجات دهد نَحْنُ نَقْصُ علیکِ بِنَاهم بِالْحَقِّ. (یعنی با قصد می کنیم خبر ایشانرا براستی.)

ایضاً به جناب مدنی نوشته‌ام.

دوشنبه...<sup>۱</sup>) حضور محترم جناب مستطاب اجل آقای مدنی دام اقباله العالی (مطابق هفتم آبان ۱۳۰۷ شمسی) رقیمة کریمه سیم و پنجم آبان، از طرف حضرت برادر مهربان، شرف نزول بخشید و مزید تشکر گردید. صورت نوشته‌ای را که به آقای دده بیک کرگانرودی داده بودم، در نظر نداشتم، و نمی‌دانستم در کجا گذاشتم. امروز که هیچ انتظار دیدارش نداشتم، در میان احکام پیدا شد،...<sup>۲</sup> از لحاظ محترم می‌گذرد. هرگاه بعد از سپردن این نوشته حق ادعای خسارات بنده نگذشته، شروع و اطلاع دهید.

سواد تحویل عشریّه، به میرزا علی خان پیشخدمت، در خدمت حضرتت موجود، البته ملاحظه می‌فرمایند. اما...<sup>۳</sup> بنده و مسیو آقاییانس، روز ورود مکان خود را به مسیو معلوم، و احوالات را مرقوم داشتم.

تا حال مرقوماتم را جواب نداده، و ملاقاتم را در بندر، صواب ندید. در صورتی که دادن وجه نقد و تعیین منزل سفارود، به عهده مشارالیه معهود بود.

می‌داند در آنجا با کسی آشنا نیستم، تاکنون بنده را در انزلی منزوی نمود. هرگاه از هوای اینجا بخواهند، بعد از عرض این مراسله، در دو ساعت فاصله، خسرو قادر، با رنگ نیم‌رنگ ساخت، بندر قشنگ را منور کرد، ساعتی نگذشت کم‌کم در پس پرده مشبک ابر خزید، و هوا نم‌نم بارید. از پنجشنبه، دهم الی یکشنبه سیزدهم، آفتاب گاهی جهاتتاب، گاهی در حجاب سحاب، مستتر بود. چو دخت دوشیزه‌ای که زیر

۲- یک کلمه خوانا نیست.

- یک کلمه ناخوانا است.

- یک کلمه ناخوانا است.

چادر خزد، ولی بادی که از رَیحا صُرِعراً فی یوم به نَحسِ مستمر حکایت می نمود. مأموریت آن، تا ششم آبان خاتمه یافت. صبح آن روز رفع زحمت فرموده، انشاءاله منتظر جوابم نمی گذارند. اگر صلاح بدانید حُکمی از کفیل مالیه کل گیلان به عهده کفیل مالیه خمس طوالش صادر فرمائید، گویا زودتر وصول شود. از مسیو، امید قراری نمی بینم. البته در نظر دارند، بقیه محصول بنده که مالیه برده، دو خروار و سی و شش من است.

### انشائی دیگر

برادر عزیزم جناب عالی در آن فضای بیلاق دلگشا، با عشایر و احبا، اوقات شریف را به خوشوقتی مصروف می دارید. هرگاه از حال این غریب شکسته بال استفسار نمائید سرشب تا به سحر دست به ملک بدنم. پشه، سرناجی، کنک (کک) رفاص. من چنگ زنم همه دم. برای نجات از صدمات حشرات، به درگاه قاضی الحاجات، در مناجات و به قرائت قل اعوذ برب الناس، ملک الناس، اله الناس، من شرالناس نیز مشغولم. همه بگذار، تازه حکایت دارم، که اگر بشنوی، انگشت تحیر خائی. چند شب قبل که با غلبه عساکر قانون دان بین الیغضه والنوم بودم، دیدم از زمین خروج داده به آسمان می برند. من در یقین و گمان، که مگر ثانی باباطاهر عریان شده، به اعلیٰ عِلّینی عروج می دهند. چشم باز، و لاحول آغاز کردم. متأسفانه گاوهای صاحب خانه که همیشه آزادند و در حیاط می چرند وسط شاخهای خود را می خارند<sup>۱</sup>، به شاخه های تخته های زیر خوابگاه بند شده، مرا با خوابگاه بلند کرده می کشند. در آن کشش کوشش، بنده به جهت استخلاص بجز صدای ناهموار و اداهای ناهنجار، چاره ای در کار نبود. بیچاره گاوها از آن صدا تخته ها را رها و فرار اختیار کردند. به اضافه بلای حشرات، همه شب صبحدم، عملیات گاوها تجدید



می‌شود. چون امتحان شده، دیگر خود را باباطاهر عریان تصور نمی‌کنم و به آسمان نمی‌روم.

.....افاق الدوله<sup>۱</sup>

۲۳ جمادی اول ۱۳۴۸ آقای ساعد السلطنه  
به جهت پسر مرحوم نایب الصدر، آقای ساعد السلطنه که سجل به مجید  
ضیائی و امر در وکیل زنجان است نوشتم.

مقام محترم حضرت مستطاب اجل... دام اقباله العالی  
از وفات مرحوم مغفور جنت و رضوان آرامگاه آقای بزرگ طاب ثراه، نه تنها  
حضرتعالی، بلکه تمام اهالی زنجان و همه دوستان و مسلمانان بی‌پدر شده و به  
تحقیق بنده که پنداشتم آن پدر، مرا مُرد. بمفاد آیه شریفه کُلّ نفس ذائقة الموت غیر  
مسلم و رضا کو چاره‌ای.

انشاءاله با صاحب مسندی که بر او قرار داشتند، همنشین هستید.  
خداوند حضرتعالی را در آن دودمان برقرار و پایدار و بازماندگان آن مرحوم را در  
ضلّ عطوفت حضرت سلامت بدارد. پدر مثل حضرتعالی همیشه زنده است. من  
بعد دلخوشی و امیدواری همه دوستان و اهالی به وجود حضرتعالی است. صباگر  
بُرد برگ نسترن را - بقا بادا سُهی سرو چمن را.

انشاء بنده به جهت مجتهد رشت نوشته‌ام

تعلیقۀ آفتاب، طلّیعه چون آیت آسمانی سَجَعَلَ اللهُ بَعْدَ عُسْرٍ يُسْرًا شرف نزول ارزانی داشت. دیری است که دهر غدار، با این بی‌مقدار، از مساعدت مضایقت می‌کند. رضاً به قضاء الله و تسلیماً لآمره. اگرچه از روز دوشنبه تا حال، به انتظار گذشت.

بنده هرگز راضی به زحمت فوق‌العاده آن حضرت شریعتمدار نبودم. هرگاه قضای روزگار یکشنبه ماضی را به مستقبل قرار دهد، البته باید راضی شد.

### حضور حضرت مستطاب اجل... دام اقباله العالی

همواره صحت و عزّت آن وجود محترم را با آن سلسله جلیله از خداوند، مسئلت می‌نماید. زمان اقامت در زنجان به وسیله رسیده، خود را مذکور خاطر عاطر نموده به جواب آن قرین رحمت نشد. خاطر محترم مستحضر است غرض از ورود به کرگانرود این بود که بعد از مدت متمادی از وصول محصول و محکوم به آقا دَدَه، چیزی به دست آورده که قرضی ادا و دردی دوا شود.

متأسفانه این مدت هرچه از محصول بنده ممکن الوصول بود، حضرت... آقای سردار امجد<sup>۱</sup> به حواله و قبالة، صرف فرموده و بیشتر املاک شخصی واقعه در این خاک ناپاک...<sup>۲</sup> کرگانرود، مفقود و محصول الا وصول با این اهالی بدوی کوشش و بخشش بی‌ثمر و آخر معامله به مجادله منجر شد. چون از این مسافرت نتیجه زحمات بنده تکمیل نشد و با فشار طلبکار، برگشتن به تهران جهت بنده، آسان نیست، مراسله‌ای با این تصدیق عالم عادل وحید حضرت آقای شیخ سعید که...<sup>۳</sup> ملاحظه می‌فرمائید خدمت حضرت علیه... خانم بهجت الدوله دامت عفتها و آقایان

۱- منظور فتح الله خان، سردار امجد دوم، همسر تاجماه می‌باشد که در زمان نوشتن این نامه با ایشان متارکه کرده بود.

۲- یک کلمه خوانده نمی‌شود.

۳- یک کلمه (لفاً) خوانده شد.

عظام... جنابان اخوان دام اقبالها، ارسال و متذکر شد که هرگاه بعد از پانزده سال مفاد این مدرک و عریضه را مُجری بدارید، به اضافه اینکه ادای فریضه نموده، قرین تشکر و رهین امتنانم فرموده‌اید. وراث محترم جواب را صواب ندید، چون حضرت عالی عقیل قوم و...<sup>۱</sup> بر عاقل، لذا به ذمت همت آن حضرت است که از توصیّه به وراث محترم و بذل مساعدت مضایقت نفرمائید... تقدیم دعا و سلام این مشتاق مبتلا به فراق خدمت حضرت مستطاب علیه عالیّه خانم شوکت الدوله و خوانین متعالیات خانم شرافت السلطنه و خانم رفعت السلطنه و سایر خانها دامت شوکتهنّ بسته به مرحمت آن حضرت است.

### انشاء بنده به جهت حاجی...<sup>۲</sup>

جناب اخوی معظّم... والامقاما

انشاءالله قیام و قعود و سلام و سجود ایام صیامت مقبول حضرت معبود و عید جدیدت سعید و سعادتت مزید باد برّ العباد. چون مستحضر هستید، در این مدت از امراض متواتره در چه حال بوده و باصطلاح معروف چشمی نگشوده‌ام، یقین است متهم به غفلت و هدف ملامتم نمی‌نمائید، و قصّه پر غصّه به هدر رفتن یاکات و هباء و نشوراً شدن اوقات را که برای تحریر مکاتبات مبذول داشتید نسیّاً منسیّاً قرار می‌دهید به تخصیص که بعد از مُراجعت همشیره مقامه معظّمه... چند روزی صائم و بیشتر از پیشتر نائم بودم شرح حال را به شهر سُوال گذاشتم. اکنون ایستاده‌ام به غرامت. معلوم است همشیره‌ام که رسو...<sup>۳</sup> و سلام به تمامت

۲- یک کلمه عیسی خوانده شد.

۱- یک کلمه خوانا نیست.

۳- یک کلمه مفهوم نیست.

رسانید. اگر از عالم بخواهید به حمداله تعالی بد نیست. به خواست خداوند مشکلی نیست که آسان نشود. برادر جان دوستی خواهری من نسبت به شما از بدیهیات است. به مفاد القلب یهدی الی القلب، شما را هم در حق خود همین طور می دانم. نسبت به این جانبه مهمی خدمتی داشته باشید هرچه از دستم برآید، به جان دل حاضرم. فرزندى حفظه اله تعالی در ایام احیا، شهر بود، مراسله شریف را مطالعه نمود، از حسن عقیدت و شیوه محبت شما خوشوقت و نوشتن سلام و دعای خدمت را بر ذمت این جانبه حواله نمود، چنانکه من هم پیغام سلام را به همشیره مقامه ام به همت سرکار می گذارم و جز سلامتی ات مطلبی ندارم.

انشاء بنده به حرمت الشریعه نوشته ام

کسی رفته ای ز دل که تمناکم ترا

کسی بوده ای نه هفته که پیدا کنم ترا

قربان مرحمتها و یگانگی هایت، فدای دوستی ها و دل سوزیهای مخصوصت شوم. به جانت قسم، همیشه روحم در نزد تو بوده و درک فیض نموده، گمان نمی کنم گمان فراموشی در من داشته باشند. بعد از ورود به رشت، با داوران و تب نمودن، مانع ارسال مراسلات و شرح حال گشت، که انشاءاله وجد مسعودت مقرون به صحت و خوشوقتی است. اما از من می پرس که غصه دوری بنیادم برآورده و قصه صبوری از یادم برده. به قول مؤلف کتاب تازه، ذائقه من طعم وصلت چشیده، کامی شیرین بخود دیده بود که باز تلخی هجران دو اسبه بر سرم تاخت و مرا به وادی ناکامی انداخت. صورت ظاهر من چندان بد نیست. البته حضرت عالیه این مخلصه صمیمی خود و وعده های مرحمت را فراموش نفرموده اید... قربان بی مهری و کم لطفی عالیه عالیه خانم خانمها می روم.

### عاشقم بر لطف و بر قهرت به جدّ

ای عجب من عاشق این هر دو ضد  
با اینکه روز مهاجرت از مشایعت مطایقت کردید، شاکرم دل خود را و دل خود به این  
نکته که شاید اجازت نداشتید، تسلی می‌دهم و هرگز حمل بر بی‌لطفی نمی‌کنم و  
مراحم آن بدر مُنیر که کرم از دل و ضمیر به در نمی‌رود سعدی گوید: «من کم نمی‌کنم  
سر موئی ز مهر خویش»... تقدیم عرض سلام مخلصانه صمیمانه‌ام به حضور حضرت  
آیت اله بسته به مرحمت سرکار است. خانم جان هنوز یادگار دولت منزل و آن لیلۃ  
القدر که خیر من الف شهر بود، در وجودم موجود است. یعنی جزئی داد کف پا آن  
شب را به خاطر می‌آورد و بسلامّ می‌حتی مطلع الفجر، پشت پا میزند.  
بلی جزای آنکه نگفتم شکر روز وصال شب فراق نخفتم لاجرم زخیال، دست تو سل  
بر دامن آن بزرگوار زخم که اگر عنایت شود فضل است و عطا، و گر مرحمت نشود  
عدل است و جزا. خدمت عالیات متعالیات خواتین، معظّمات خانم حجت الحاجیه و  
خانم افتخار الحاجیه دامت شوکتها، تشکرات صمیمانه خود را با عرض و سلام  
خالصانه تقدیم می‌دارد.

برای امری چون می‌خواستم به اندرون شاه بروم و از شخصی که همه کاره بود کتباً  
سؤال کرده و تکلیف خواستم، جواب مُساعد داد که به اندرون اطلاع داده‌ام لازم  
است آنجا بروی. این کاغذ را به این مضمون به جهت آن شخص نوشتم.

زمانی که می‌خواستم به اندرون اعلیحضرت بروم، این مراسله را برای  
استخاره به یک نفر عالم نوشته‌ام.

جناب اخوی معظّمها: از رسید رسیده و نوید وسیله شاد و از تحریم آزاد فرمودید.

تشکرات خودم را به خدمت آن کریم تقدیم می‌دارم. اما اینکه توضیح...<sup>۱</sup> داده نشده بود مرددم فرمود.

نمی‌دانم دست تمنا بر آستین معظمه خانم اولین زنم یا پای التجا بر آستان مغززه خانم دومین نهم. با آن کثرت مشغله که حضرتت راست، در کار این دوستدار، توضیح مسئله را خواستار و مجبور به تعجیل و اصرار است. انشاءالله جبران امتنان لاحق بیشتر و بهتر از سابق خواهد شد.

#### انشاء حال بوسه عذراست

برذمت همت خویش فرض نموده و از عهده وصف آن شمایل که جامع حسن اواخر و اوایل است برآئید.

آن نور دیده عشاق و معشوقه انفس و آفاق.

آن جوانمردی و مردانگی که در حق من کردی و آن تکلیف مروّت که بی سابقه انس و الفت بجای آوردی، تخم تشکر و امتنان در مزرع دل و جان من کاشتی و یادگار سرمدی در خزینه خیال من گذاشتی. کاش چون تو برادری می‌داشتم، آن وقت خود را خوشبخت ترین مردم می‌پنداشتم.

از زمان مهاجرتا حال روزخود را از شب و تعب را از طرب ندانسته‌ام. نه روز، بلکه ساعت می‌شمرم و بار صبر و شکیب را به زحمت می‌بردم که به وصف در نمی‌آید. هر آن خیالت مجسم شده، در برابرم بود، و فراق قیامت می‌نمود. بی‌اراده حرکتی می‌کردم که اسباب شرمساری می‌شد و طول مهاجرت باعث فکرخاری می‌گشت و از من این حال عجب نباشد و ترا مُورث<sup>۲</sup> شگفتی نشود، زیرا آن قامت رعنا و حدّ گلگون و حرکات مناسب میمون، و اندام خوش و اعضای دلکش که تراست، هوش

۱- یک کلمه خوانده نمی‌شود.

۲- مفهوم نیست یک کلمه.

از سر فرشته می‌زباید، تا چه رسد به من آشفته و به ترک طاقت و صبوری گفته.  
من ترا در تمام آفاق به دلبری و خوبی یگانه و طاق دیده‌ام.

ایضاً

عرض می‌شود، چون وعده فلانی در ضمیر جنابعالی مضمّن است، دو روز است وقت ما به انتظار گذشت. با این خیال مسافرت ماو تعطیل ایام عاشورا و تأخیر شما، نمی‌دانم چه بنویسم. روزی که از من وکالت صلح خواستید گمان کردم مقصود از این صلح رعایت به حال مدعی است. یعنی خسارتی که از مدعی بی‌موضوع او به من وارد آمده، کمتر حساب خواهند کرد. اکنون از قراری که مسموع می‌شود، می‌خواهند نود تومان هم دستی به او بدهید. اگر اینطور بود سعی من و زحمات شما برای چه لازم بود. جنابعالی همیشه مظلومیت این جانبه را در نظر داشتید و آیه شریفه الشیطان یعدکم الفقر و الفحشاء را از خاطر نمی‌گذاشتید.

ایضاً به امین الشریعه در خصوص گرفتن سهم نوشتم.

میرزا ابراهیم طرف مخاصمه و شیخ جناب شیخ از شیخی پرهیز، از صلح بگریز، در :امن حضرت رئیس آویز، حکم را هرچه زودتر از محکمه بگیرید، چون...<sup>۱</sup> آفات :ر تأخیر است. تلافی مافات کنید، جنابعالی مسلح به سلاح راستی هستید، که در این جنگ از توپ و تفنگ کاری تر است. چه باک از دروغ آن ناپاک دارید، جز گرفتن حکم، جوابی را صواب ندانید.

نشاء بنده به امین الشریعه

مر جناب مستطاب آقای امین الشریعه: من از اول می‌دانستم عطار غدار ناپاکار

است. از آن روز به بعد در انتظارم. از طرف سرکار قدما یا رحما اظهاری نشد. نمی دانم این حال جنابت را مدح یا قبح کنم.

خویست برای گرفتن کاغذها جهد کنید. بنا بر عهدی که بود، حکم بگیرید. اول اوراق قباله و بنجاق را از آن به میثاق اخذ کنید. بعد اگر از من ادعایی دارد، عریضه بدهد برای بهتان او قسم قرآن می خورم. و پاکان را چه پاک یا اگر غیر این صلاح می دانید به مفاد آیه کریمه و شاورهم فی الامر بیائید، بگوئید، بشنوید، اسلم شقوقوا اقدام کنید.

انشاء بنده است برای یکی از رؤسای عدلیه نوشتم که روز قبل به او وعده ده تومان داده، و ده تومان هم در لف پاکت فرستاده بودم

تصدیع امروز برای تقاضای ابراز نفرمودن، راز مکاتبه این جانبه نزد وکیل و غیره است. اگرچه از روز اول، جنابعالی در محاکمه بنده، کمال همراهی را نموده و اینکه به خود بنده قول دادند مستظهرم فرمودند، با آن همت بلند و جوانمردی که دادند البته در همراهی مظلومی کوتاهی نخواهند نمود. در خصوص استرداد اوراق قباله و...<sup>۱</sup> محتاج همراهی بیشتر از پیشتر هستیم.

اگر به مفاد اکرم الضف و لوکان کافراً تقاضای امروز را رد ننمائید و آن دو ورق...<sup>۲</sup> دیروز را قبول فرمائید، فعلی بجاست.

به وکیل خود نوشته ام. محض یادداشت نوشته شد. امین الشریعه حق الوکاله می خواست و کاغذها نوشت که از دکتر سعید خان مستاجر شخصی، پول بگیرم به او بدهم. در این خصوص به او نوشتم:

جناب مستطاب آقای امین الشریعه

۱- یک کلمه خوانا نیست.

۲- یک کلمه خوانده نمی شود.



گفتگو آئین درویشی نبود ورنه با تو ماجراها داشتم  
مراسلات چرب و نرم شما، گرماگرم می‌رسد. در روح، کیفیت شراب و در تن فرح  
نوای زیاب می‌دهد.  
تعطیل جواب اینکه یک نفر از خویشان دور ما، در این نزدیکی مرحوم شده، این  
مدت مشغول تعزیت بودیم.  
دست فرزندم به جناب.... آقای سعید نرسیده تا دیروز که سعادت یاری کرد، در  
صورتی که ماهی پنج تومان از اجاره خانه به جنابشان گذشت نموده و قریب ۲۰۰  
تومان بنایی بی جهت قبول کرده‌ام.  
امروز برای جزیی از اجاره خانه نکؤل می‌کند. اگرچه وجهی دارم که بعد از ده روز  
خواهد رسید. چون شما تعجیل دارید، پیش می‌دهم و تا فردا وجه رامی‌رسانم.

ایضاً به امین الشریعه نوشتم:

جناب مستطاب! در گردش حکم بشتاب. پنجشنبه ماضی، موعود بود. اکنون که  
پنجشنبه مستقبیل در رسید، به چهار پنج روز دیگر وعده می‌دهد. ای شیخ صادق! اگر  
سه روز در کار این شیخی کاذب مواظب باشید، از کارش می‌اندازید. می‌بینید که این  
ابراهیم آتش نمرودی افروخته و هزاران مکر و حیل‌های اندوخته دارد. تأخیر شما  
برای چیست؟ اگر تا روز شنبه حکم نرسید، یکشنبه را هم منتظر خواهیم بود.

انشاء دیگر

دوست عزیزم دوستی شما نمی‌تواند زوال عشق شما را تلافی کند و اسباب تسلی  
خاطر من گردد. معذالک از شما تشکر می‌نمایم که به واسطهٔ مکتت و قوت خود به  
من وعدهٔ امداد می‌دهید.

### این انشاء را دوستی به دوست خود نوشته بود

عرض می شود سلام علیکم سلام روستایی بی طمع نیست. آنکه شیران را کند رو به مزاج احتیاج است احتیاج است احتیاج. احتیاج است که انسان را از شاهراه هدایت به جاده ضلالت می کشاند نیز احتیاج است که انسان را از حضيض مذلت به اوج عزت می رساند این دختران سیمین بر، درهم و دینار، که تَسُوُ الناظرین در حقشان نازل شده است، در این نهان، چون ساق سیمین بران کمتر به دست می افتد، این است که می فرمایند: ای زر توئی آنکه جامع لذاتی محبوب خلایق به همه آفاقی ای زر تو خدا نه ای و لیکن به خدا ستار عیوب و قاضی الحاجاتی. در این موقع انقلاب به هر یک از دوستان اظهار همراهی نموده باب معذرت گشود و مترنم این شد.

مده شان قرض و مستان نیم صبه فَاِنَّ الْقَرْضَ مَقْرَضُ الْمُجْبِه  
ناچار حضور انور فرستاد که اگر ممکن و مقدور است، وجهی حتی الامکان به عنوان قرض هرچه باشد مرحمت فرموده، چون احتمال بعضی خطرات می رود، به مصرف اشیاء لازمه برساند.

### به جهت یکی از رؤسای عدلیه نوشته ام:

با خجلت کثیر، وجه قلیلی بندگی شده، امید است به قبول آن رهین امتانم نمائید. چون امروز بیش از این موجود نبود تقدیم، نصف دیگر را برای بعد از گرفتن قباله و...<sup>۱</sup> گذاشتم. متمنیم این راز نزد کس ابراز نشود چون مظلومیت این جانبه به جنابعالی محقق و معلوم است. با آن همت عالی و فتوت که شما راست، البته در

همراهی کوتاهی نخواهید فرمود.

آفاق الدوله

از بوسه عذراست

انشاء.....<sup>۱</sup>

نگاری که دل‌داده را به نگاهی مفتون نمود - فتنه این دل آفت عقل و جان بود. فرشته‌ای را که عشق نداند فریب می‌داد، خال مشکینی بر چهره گندم‌گونش راه آدم می‌زد و زلف عبرین بر سیمین بناگوشش بند بر پای شیطان می‌نهاد. حذ گلگونش داغ دل لاله احمر، قد موزونش اسباب سرشکستگی سرو و صنوبر، لعل آبدارش، آتش پاره و قلب عشاق را سوزنده‌تر از شراره از شعاع جبینش روز مهر و ماه سیاه، وصفی مژگان بر همزن صد فوج سپاه، ابروی پیوسته‌اش چون قوس و قزح یا کمان، بینی قلمی‌اش سایه [بان]، چشمش جادوی راهزن، دهنش چون انگینی شکرشکن، چاه زرخش زندان دلها، سخنش حل مشکله‌ها، بلورین غبغبش سرچشمه نور و روشنی بخش نزدیک و دور، بیاض گردن و سوادگیسو بال جبرئیل و پر پرستو، سینه‌اش و صاف یاروح لطف و قلب انصاف پیشانی گشاده مختصر داده، صاحت و ملاحظت داده، اگر لب زیرینش به لب بالا میرسید، محاضر است بگوید دسترس کسی را به آب زندگانی نیست، و چون من در این راه تشنه کام بسی است. و با این شمایل و رخسار، اگر آن رشک لعبتان...<sup>۲</sup> اندکی مغرور بود و با عجب و غرور رفتار می‌نمود، همه او را معذور می‌داشتند و باز ناز و تکبرش را به دوش عجز و نیاز می‌گذاشتند، چون زُهره زهرا رب النوع حسن و جمالش می‌خواندند و بر صدرکمالش می‌نشانند. صاحتش به اعلی درجه کمال و در ملاحظت بی‌عدیل و همال لله در من قال بلی فرط شرم و حیا، بلکه غلیان عشق و هوا برای آن محبوب

دلبند و مطلوب بی مثل و مانند نمی گذارند. عاشق است و مشتاق و طاقتش طاق و صبر و شکیبائی از تکالیف مالا یتطاق در عالم خوش او، منحصر به حضور آن آزاده مرد می باشد و بی وجود او در میان جمع تنها و فرد، پشتها هر روز پیش او خم می شود، دستها به اشاره او صاحب طبل و عَلم.

#### انشاء دیگر

کار سخت است و رفع غایله، موکول به همراهی سعادت و بخت، چه بودی اگر او دختر من بودی، و روان من به او، پیوسته فخر و مباهات می نمودی.

#### مطلب دیگر

آری دیدار، شخص را از خود بی خبر می نماید، یا حوروش است که عنان اختیار از کف عاشق می رباید. اما دیگری آفت عقل و هوش است، و دلدادگان رامایه جوش و خروش. هر که او را بیند، فرشته ای پندارد در لباس بشر، و فروزنده ای با فروغ شمس و قمر، آراستگی او به کمال است معشوقه اهل حال.

#### مطلب دیگر

بلی، او دختری ست در نقاب حیا پنهان، و با حجاب شرم مانند اختر درخشان. جمال او را آن حال و کمال است که رهایی از بند عشق او امری محال است. بسته او روی آزادی نبیند و آنی فارغ از جذبات شوق ننشیند. دختری زیبا و جمیله بی همتاست.

#### انشاء دیگر

یقین است که در آن حال از دست رفت. دیگر نه سر است، نه پا، نه نَفَس و نه صدا. سر تا پا شگفتی و شیدایی، بل چون مردم صرعی و سودایی.

#### بوسه عذر است

می خواهم از دل و جان شکر و سپاس آن مرحمت (آن مکرمت) و احسان را به عرض رسانم. تازه، ذائقه من طعم محبت چشیده بود و به حلاوت آن، کامی شیرین به خود دیده که تلخی حرمان و مفارقت دو اسبه بر سرم تاخت و مرا به وادی ناکامی انداخت.

#### انشاء دیگر

گیسوان مشکینش پریشان و بر دوش ریخته، گویی طبله‌های عنبر بر قمر او ریخته صورتش با آنکه گندمگون بود، چون برگ یاسمین می‌درخشید و خط بطلان بر ورق نسرین می‌کشید. پیشانی گشاده او می‌گفت، خیال باریک و عمیق او را تنگ در بردارد و دل رقیقش را به حال خود نمی‌گذارد.

بلی آنها که قدم دروادی عشق و محبت ننهاد، وقعی به این مطلب نمی‌گذارند، اما دلدادگان مشتاق، و گرفتاران بند و دام اشتیاق می‌دانند چه خبر است و داستان مهر و مودت و هم چشمی و رقابت رادر دل‌های سوخته و جگرهای افروخته چه اثر است. طلعه خسرو، سیارگان آفاق را منور ساخت.

با سلطان عشق، هر قومی ضعیف است و هر تدبیر سخیف، عقل قاهر در ماند و فکر حکیم چاره نتواند.

اگر تو را زندگانی غمناکی باشد، المیاذبالله، مرا با عدل بی چون و داد خالق کن فیکون داوری و طبعم بی اختیار در تظلم جزی.

ای شایان مدح و ثنا و ای محبوب بی همتا، ای آسمان حُسن و جمال و جهان لطف و اعتدال.

از آن روز که [خبر] واقعه ات به من رسیده، روز خود را شب و رنج از تعب ندانسته‌ام. بلکه ساعت می‌شمردم و بار صبر و شکیب را بزحمتی می‌بردم که به وصف در نمی‌آید. هرآن خیالت مجسم شده در برابرم بود و فراق، قامت می‌نمود. بی‌اراده حرکتی می‌کردم که اسباب شرمساری می‌شد.

و طول مهاجرت باعث جگرخواری می‌گشت. مکرر گفته و می‌گویم که من ترا در تمام آفاق به دلبری و خوبی یگانه و طاق دیده‌ام. بیچاره آفاق مشتاق که صبر در این فراق از تکالیف مالایطاق اوست.

هوا لطیف و معطر و آستین جو پر از نافه اذفر، شمیم نسیم با مزاج عاشقان سازگار است و مَهیج شوق دیدار.

آن زلف، دام دل‌های مستمند است و عقل هوشمندان را به منزله قید و بند بلای ایمان است و هلاک جان.

آن رخسار، آفتاب را پست نماید و دل از دست دلداران روزگار زیاید. در حسن منظر، بی نظیر و در لطف اعتدال بی عدیل. دلیران قوی بازو در کمند زلفش اسیر و افتاده و دستگیرند.

من هم به حکم حکیم علی الاطلاق و حاکم کُلّ انفس و آفام.

لب میگون شیرینش به تبسم پرداخت و حدیث شکر را از دهان‌ها انداخت.

آیا سزااست که تو به شخصی دل ببندی که او در دام دیگر گرفتار است و از رهگذار دیگر در پای دلش خار، کام ترا روا نمی‌تواند نمود و با تو نتواند بود.

کسی را که تو یار و محبوب خویش خواهی، مه جبینی دیگر گرفتار ساخته، و در بند و دام مهر خود انداخته، با تو نمی‌تواند جلیس شود و انیس باشد.

با غوای خلق سرگرم و به تحریک مفسده مشغول شدند.

از بوسه عذر است

بالا چون همت کریمان دهن چو چشم لثیمان آن مایه ناز سخن آغاز نمود و هوش از اهل خرد ربود. آن مرغ که دیدی از قفس پرید و آن صید دام دیده رمید. دیگر گرفتار نشود و به محبس نرود. با لذت، ترک لذت بساز که این خود بزرگترین لذتی است. آبروی مردان مبر. فریب هوا مخور. صیدی را که قضا بدام تو انداخته مدر. از سویلات نفس درگذر. بیابان است و تابستان، آب سرد و استسقا، یعنی میل مرد آزما سنبل بیند و نچیند، با کام تلخ از شکر پرهیزد. خسرو باشد از شیرین گذرد. علو مقام را، شرط اول پاکی است، بدین جهت آدمی خاکی مسجود، فرشته کشته. بلی، منتها آمال من این است که با چون تویی دوستی کنم و در راه محبت چون تو یاری قدم زنم. دست دوستی و ملاطفت به دستم دهید، و این منت بر سرم نهید. دست دوستی به من ده که از دست رفتم و دست رد بر سینه ام مننه که از پا افتم. با وجود اینکه دست گیری می کرد، خود نیز از دست رفت. و گفت بگیر دستی را که با دل بتو دادم و بدان که، ربقه مهر تو را گردن نهادم...<sup>۱</sup> این پیوند که بینی، ابدالدهر شکستنی نیست و این مرغ از این بند، جستنی نه. در آن وقت مکانی پی...<sup>۲</sup>. افسوس که حالا دیاری در آن نیست. یعنی شهری است بی شهریار، خالی از یار و اغیار. نه صدای چنگی در آن شنیده می شود، نه آهنگ عودی، نه سازی و نه سرودی، نه حریف بذله گویی، نه ظریف تازه رویی، نه گفت و شنیدی، نه ماجرای، خلاصه نه سری و نه صدایی، بهت، آن ساحت با نزهت را فرا گرفته، و تمام حرفها از میان رفته.

۱- ربقه به معنی (رگهای گردن) در حاشیه دستنوشته آمده است.

۲- یک کلمه ناخوانا و بی مفهوم است.

مسوده که قول نور چشم علیّه عالیّه تاجملک خانم خواهش کرد از قول مشار الیها، به شاهزاده والاشان خان آقا دائی، برادرها و خواهرهای ایشان است، مدتی معلم مشارالیها بود. متخلصین به خسروی در جواب مراسله ای که از مازندران نوشته بود، می نوشتند.

### خدمت محترم نواب والاشان برادر مهربانم

رقیمه دوستانه از آن خسرو یگانه، که در شیرینی به شکر خنده ها می فرمود، جان را شور و روان را سرور بخشود. دوستار از خجالت جواب راه، صواب کم کرده، هیچ به خود نمی پوید. غیر این که آفرین بر شست و بازوت باد، سخنی نمی گوید. شیخ فرماید:

سعدیا گفتار شیرین پیش آن نطق و بیان    دُر به دریا می فرستی زر به معدن می بری  
گله از خاموشی و فراموشیم فرموده و خواهش جواب نموده بودند، اما غافل از اینکه  
اگر طوفان، عالم گیر شود، ضمیر خواهر از حضور چون تو برادر خالی نمی شود.  
چنانکه این خواهر گمنام که نه لایق ننگی بود و نه قابل نام.

از انعام تلمّ خاصیت بهره ها بُردم و از خوان علمت نعمتها خوردم، اگر شکر نعمت  
نکنم و سپاس آن همه زحمت ندارم، انعام عام چگونه باقی خواهد بود. این تعلق از  
عدم مساعدت روزگار است نه از تعافل دوستدار. عجالتاً حکایت و روایتی که چنگی  
به دل زند و زنگی از رُخ برد نیست. حیاط و عمارت حضرت خدایگانی... آقا داداشم  
روحي فداه که معیش ما بود، شهریست بی شهریار، خالی از یار و اغیار. سکوت  
بهت آن ساحت با نزهت را فرا گرفته و تمام صحبتهای شیرین از میان رفته حیاط  
حضرت اجل...

خان عمو جانم دام اقباله، به غیر از صدای شیطنت و گریه صغار، خنده و فریاد و  
نصیحت کبار خیری نیست.

حضرت علیّه عمّه خانم دامت شوکتها، آقای محترمشان که ادامه صفا و پرورده وفا



است، امروز گل بی خار و یار بی اغیار را چگونه در منزل شما<sup>۱</sup> اندازد و با ما نرد باطل بیازد. در حیاط ما هم نه صدای چنگی در آن شنیده می شود، نه آهنگ عودی، نه سلامی و نه سرودی.

نه حریف بذله گویی، نه ظریف تازه رویی. در این صورت مُخلصه عرض می کنم حال جناب شما بهتر است از ما، زیرا حق سبحانه و تعالی که در قرآن وعده بهشت داده فرموده جَنّات تجری من تحتها الانهار و الحق، طبرستان است که صفای گلستان دارد و هوای دلستانش در این فصل زمستان روحی تازه و فرّحی بی اندازه می بخشد، تا آنجا که برکند دل مرد مسافر از وطنش.

اما اینکه مزقوم شده بود، از پشت پرده قرمز منقش، قلم و دوات آوردن و بار این همه زحمت بُردن، برای دوستدار کاری بس دشوار است.

اندک زمانی پیش نیست که تشریف برده اید. پرده سفید را گُلی و خواهران را به سخت دلی نسبت می دهند. آه اگر از پی امروز بود فردایی. من هم به جز اینکه بنویسم نهار امروز ما از آن مرغهای زنجانی، چنان که خورده و دانی. الان که این لایحه را می نویسم، رایحه معنبر آن غذا فضا را معطر می کند و حضار را بی اختیار به طرف سفره می کشد. اگر این جا ختم کلام و مکاتبه را تمام کنم، مرا رسد زیرا که مرغ از لای پُلو لاینقطع چشمک می زند و مرا به سوی خود می خواند و به زبان حال می گوید. آیا بود که گوشه چشمی به ما کنند.

انشاء دیگر از قول شخصی به کسی نوشته ام. دو سه کلمه از آن در این جا به جهت یادگار نوشته شد:

آنانکه بی گناهند چه عذری بخواهند. این دست غیبی بود که به شرمساریم کوشید و

پای امتحانم کشید. آری به گوش هوشم فرمود، سر سودایی برهنه شود یا تن به مرگ دهد ولی دویمی را انتخاب می کند.

انشاء چهره نماست او آخرش از بنده است

خراب باد که آب خاکش شرارت خیز و فتنه انگیز است. وطن حيله گران طرّار و مسقط الرأس شیادان مکار است. از دیگر نقاط شریر و بد طینت فریاد دارد. و نادرست و بد افکار فراوان می پرورد، که برادر بد گهر چون دو شیطان مردود که مجسمه شهان و نمروود بودند اینها مال من است از خاک کرگانرود بدر آمده و تقویت کفر و شیطننت را کمر بسته، با درونی آکنده از ملعنت و باطنی مملو از خیانت به اغوا، با برونی آکنده از صداقت و درونی از خیانت.

در وقتی که رعایا و نوکرهای کرگانرودی می خواستند به سر خانه های ما بیزند، ما به خلخال فرار کرده بودیم. حضرت آقای ارفع السلطنه پدر فرزندانم و عزت اله خان حفظ اله دو کاغذ تغییر به دروغ اشجع الدوله به بنده نوشته بود، برای اینکه چرا از خانه اشجع الدوله به خلخال می خواستیم بیائیم. اشجع الدوله به ارفع السلطنه نوشت، فلانکس با بهجت الدوله بد سلوکی می کند. آقای معظم از رشت به خلخال تغییر فرموده بودند، بنده مدتی جواب پاکتشان را نمی نوشتم. بعد فرزندی را واسطه قرار داده، بنده این جواب را نوشتم:

فدایت شوم.

پس از آنکه در کرگانرود ندای قال اهبطوا بعضکم لبعض عدو ولکم فی الارض مستقر و متاع الی حین در رسید و آبشخور ما را به جبال خلخال جنجال کشید. به

وسوسه و بهتان شیاطین، تعلیقه‌ای مرقوم فرمودید که تجدید مذاکره آن مضامین مکروه و اندوهگین است، همانا در اول شب یا آخر شب...<sup>۱</sup> به قول شیخ علیه‌الرحمه سلطان که چشم گرد بر بنده، کان حضرت حکمش رسد، و لیکن حدی بود جفا را، به ملاحظات چند جواب آن را صواب ندیده، مسکوت عند مطلق قرار دادم و نیز آن جواب سعید که شب چهارشنبه آخر سال رسید، مانند زلف معشوقان، پریشان و در هم و چون دل عاشقان آشفته و دژم بود، معلوم فرمود که از بسیاری سکوت و نجابت به ذلت افتاده‌ام. حسب الاصرار گرامی فرزندم که جنابعالی وادار نمودید این چند کلمه را اظهار می‌شود که هرگاه عهد می‌کند در آتیه پیرامون آن نوع مرقومات نگردید و ترجمان گذشته را متحمل شوید فیها و الله بنا به مرقومات خود جنابعالی، پاکتی که چهار روز در اتاق نسیان و زیر قالی بدبختانه بماند و آخر هم جواب ناصواب صادر شد. چه لازم است. خوی خوش به بود از روی خوش ای ترک تبار، ورنه من باک ندارم که به خونم بکشی.

#### انشاء بنده به شوکت‌الدوله از کرگانرود به طهران

##### فدایت شوم

بحمداله تعالی این اوقات از تشریف فرمایی حضرت مستطاب اجل... آقای احتشام السلطنه دام اقباله العالی دلی شاد و خاطری از غم آزاد دارید. بنده چون خود را یکی از همشیره‌های سرکار عالی می‌شمارم، تبریک و تهنیت خود را در کمال مسرت تقدیم می‌دارم. اگر چه بعد از محرومی از فیض دیدار، هیچ اراده و اظهاری از طرف دوستدار نشنیده، و بیش از یک مرتبه حالی از این ارادتمند نپرسیده‌اند، مراسله جوابیه که قرار بود پاکت جناب ارفع السلطنه از لحاظ شریف بگذرد، بعد از یک ماه که فراموش نموده بودند در کاغذجات روی میز جستم. چون برآستی سخن و عهد درستم گواه بود،...<sup>۲</sup> خدمت شد نور چشمی متعالیه رفعت الملوک جانم را از دور

هزار بار می‌بوسم.

### ایضاً به شوکت الدوله نوشته‌ام

دانی ز رفتن تو باقی چه مانده در دل از کاروان چه ماند جز آتشی به منزل در وقتی که از ناخوش شدن نور چشم عالی‌ام رفعت الملوک و اقامت سرکار عالی‌ه در رشت، به حدی پریشان بودم که مافوق آن متصور نیست. رقیمه کریمه چون کتاب آسمانی و آیت رحمانی سینجل اله بعد عُرُیْسراً شرف نزول...<sup>۱</sup> داشت، در حقیقت روحی تازه و فرحی بی اندازه‌ام بخشید، شکرها نمودم. امیدوارم انشاءالله از دیدار اقربا و تغییر آب و هوا، مزاج شریف قرین صحت و مسرت باشد. هرگاه از راه لطف مستفسر حالم باشد، چون مهجوره، مبتلا به فراقهای طولانی بود وجود عزیزت را مغتنم شمرده، دیدار سرکار بر مسرتم می‌افزود. اکنون غصه دوری بنیادم برآورده و قصه‌ی صبوری از یادم برده، با خاطری خسته و دلی شکسته در کنج عزلت نشسته‌ام. شیخ فرماید: به قلم راست نیاید صفت مشتاقی همه آفاق مشتاق فدایت.

### به سالار اسعد نوشته‌ام<sup>۲</sup>

عرض می‌شود انشاءالله مزاج مبارک قرین مسرت و استقامت است. چند روز قبل مراسله‌ای با تلگراف فرزندی حفظ آله تعالی توسط پست شهری انفاذ خدمت شد. از رسید و عدم آن اطلاعی نیست. موعد وعده‌های وعید و مراحم جدید حضرت تعالی سرآمد از حضرت سردار، اظهاری نشد و التفاتی نیامد دویم ذیقعه سسی تومان

۱- یک کلمه خوانا نیست

۲- محمد حسین خان ملقب به سالار اسعد، پدر هلاکورامبد نماینده دوره‌های مختلف مردم تالش در مجلس شورای ملی.

مرحمت فرموده بودند، چهار تومن آنرا خرج راه انداختن تقی نموده، با مابقی در این مدت محض قول حضرتت تحمل شد. در زمان اقامت در طهران همینطورها رعایت فرموده‌اند. در این سال گرانی و قحط نان بیش از این تحمل نمی‌توان اکنون که موعد مرحمت گذشت، از مسافرت به رشت ناگزیرم.

انشاءالله چند روز دیگر خیال حرکت دارم. رسانیدن سلام و صفا و پیام و دعا خدمت حضرت... شوکت... و عالیات... خانم کوچک‌ها، بسته به مرحمت حضرت عالی است.

طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة الملک یدوم بالسیاسة النعمه مجهوله مادامت موجوده (انتقاد) یعنی عیب‌جویی که امروز مردم تنقید می‌گویند.

این که بعد از ورود این بندگان اظهار لطف فرموده متقبل زحمت شده‌اند فوق‌العاده متشکر و فریضه ذمه خود می‌دانیم برای عرض تشکر، درک فیض خدمت هر فرد فرد خواتین معظمتان نموده باشیم و اگر تأخیری در شرفیابی شود، معذرت خواسته و امیدواریم متدرجاً به فیض زیارت خواتین نایل گردیم. (العوام کالانعام بل هم اضل) (قال رسول اله انظر والی ماقال و لا منتشر والی من قال)

در موقع ورود خادمان اظهار لطف و محبت فرموده، در ابراز احساسات صمیمانه و حسن ظن این بنده‌گان را مرهون سپاس‌گزاری فرموده‌اند مشتکریم).

جمعی غناء وزن مغنیه را مباح دانسته‌اند خصوصاً شیخ ابوجعفر طوسی و شیخ مفید به شرطی که مردان نشنوند. اکثر مرثیه امام شهید را جایز دانسته‌اند. چنانچه جناب اسدالله الغالب در (غرر) و (دُرر) بخصوص غنا فرموده‌اند (غرر) و (دُرر) (قصیده‌هایی است که حضرت امیرالمومنین خودشان فرموده‌اند در آن کتاب که اسمش غرر و درر است ثبات النفس بالغذا و ثبات الروح بالغناء.

شخصیکه در مدرسه این تعلیم مهم را عهده‌دار می‌شود

از بزرگترین خدمات و زحمات بشمار می‌رود.

تکلمو الناس علی قدر عقولهم

كان الفقرا ان يكون كفراً (ممکن است فقر انسان را به کفر وادارد)  
قال رسول الله (ص) انظر والی ما قال ولا تنظر والی من قال  
مقام مقدس مجلس شورای ملی شید اله ارکانه اگر به چاره شما جهتی معین شود که  
موجب جمعیت خاطره باشد، به قیمت عمر از عهده شکر آن بدر نتوانم آمد. موقع  
مقدس شورای ملی را پرتاً خاطر محترم را مشخص میدارد ظلم و تعدی اهالی  
کرگانرود بار اقامتم [را] به جنگل و دشت و بندر پهلوی ورشت گشود.

به جمعیت شمس السلطنه دختر شاهزاده موثق وزیر دربار نوشته‌ام.

تصدقت کردم. هر گاه از طرف حضرت مستطاب اقدس ... و الا در خصوص عریضه  
معروضه ... شده به جواب آن قرین تشکر و امتنانم فرمائید و الا مستدعی خاطر نشان  
در حضور مبارکشان از حضرت علیه هستیم معلوم است با وعده مرحمت تاخیر  
مسئله از کثرت متغنه بوده، و الا قطع فیض از مبداء فیاض محال است. باقی بسته به  
همت و بزرگواری حضرت علیه است.

من لم یشکر الناس کمن لم یشکر الله

معلوم شد راضی به امتداد ایام اقامت شما نبوده‌اند. نوشته‌جات مرسوله در ایام  
توقف در آنجا همه رسید بر نکات دقایق مندرجه آنها ملتفت شدم.  
سلطان و زمام دار و پیشوای یک ملت علاوه بر اینکه بایستی وسایل تهذیب اخلاقی  
مردم را فراهم نموده و باعث شوند که جامعه ترقی و رشد کرده و در آتیه خوش  
مملکتش را منظم سازد، امروز مسئول یک چیز دیگر نیز می‌باشند و آن حفظ  
انتظامات و اجراء قانون و جلوگیری از حیف و میل حقوق ملت است.

انشاء بنده به جهت آقای سالار اسعد، عموی بنده زاده نوشته‌ام حضور محترم حضرت مستطاب اجل اکرم دام اقباله العالی مکرراً فرزند ارفع السلطنه از جانب خودش و به نیابت این بی‌مقدار در خدمت آن بزرگوار مشرف شده، هر گاه بازدید را لازم می‌شمارید فردا عصر برای تشریف فرمائی خود منتظرم نگذارید و الا هر موقع که فرصت است، رخصت دهند در دولت منزل تشریف حاصل شود.

قال رسول الله انظر و الی ما قال و لاتنظر و الی من قال امیرالمومنین می‌فرمایند اتقوا من شر من احسنک لک.

هیچ اسم بر نداشت و نیز با صدور امر اکید اعلیحضرت اقدس شهریاری که ضرر خرج مامور به بنده تحمیل نشود و به موجب مرقومه جناب ... محمدخان که یقیناً حسب الامر آن حکومت جلیله می‌دانستم، پیغام نمودم، حاضریم به اضافه خرج برگشتی شما از تاریخ حکم ماموریت به کرکانرود، تا روز حرکت از این حدود، روزی هفت هزار دینار تقدیم کنیم. آن جناب این گفته را صواب ندید. مکرراً آبروی دولت به خاک مذلت ریخت. معلوم است به احکم و فرستنده رقم در مجادله، چه معامله شد. از دو ساعت از شب گذشته تا یک روز رفته نخفته، کاهل با نوای بم و زیر، لحظه‌ای با صدای فریاد و نفیر، خواب از چشم احباب در ربود. مرد و زن این سلسله را پای مال غلغله فرمود. اگر چه در تحقیر این بی‌مقدار ذره‌یی تقصیر نورزید از این خاکسار بی‌تقصیر هیچ جوابی نشنید. گفتمی گفتنی ناسزا را در حق این بینوا به سزا فرض نمود. ان الذین یؤمنون بالمحضات الغافلات المومنات یعنوا فی الدنیا و الاخرة و لهم عذاب عظیم. صبح آن شب آقایان فامیل، در پوزش گشودند، در کمال کرنش عرض نمودند هر قدر می‌فرمائید در مقابل قبض رسید اخذ می‌نمائید. جناب مامور در دادن قبض تصور کرد. لاعلاج به شهادت مجتهد حل محتاج به موجب ورقه‌ای که تلویحاً از لحاظ مبارک می‌گذرد، با حضور حضرت حجه الاسلام مسئله آقای پیروی بمبلغ یکصد و چهل و هشت تومان اختتام یافت.

### بخش دوم - اشعار تاجماه

در سن شانزده ساله بود از اشعار بنده است.

دلا ز چشم نگار آنقدر خراب چرائی  
چوزلف پرشکن او به پیچ و تاب چرائی  
اگر تو سر خط آزادیم به دست نهادی  
بگردن دل من عنبرین طناب چرائی  
نگفتمت که زمزگان صف کشیده حذر کن  
زدی به قلب سپاهش ز خون خضاب چرائی  
نگفتی ای مه من جز تو دل به کس نسپارم  
کنون به بزم خسان مست و بی حجاب چرائی  
نصیحتم نپذیرفتی و شگفت از اینم  
ز آتش غم عشقش کنون کباب چرائی  
اگر بسر هوس بندگی دوست نداری  
چو ذره در پی آن طلعت آفتاب چرائی  
نهان نمودن عشقش به من تو شرط نمودی  
اگر نهان، پس رسوای شیخ و شاب چرائی  
الا دو دیده بگفتم نظر مکن که فکندی  
کنون ز هجر چو دریای پرشتاب چرائی  
الا دو زلف ...<sup>۱</sup> گر دلم ز خویش فکندی  
به رخنه کردن ...<sup>۲</sup> چو مشک ناب چرائی  
اگر تو سر خط آزادی ام به دست نهادی  
به گردن دل من عنبرین طناب چرائی  
نگفتی ای مه من جز تو دل به کس نسپارم  
کنون به بزم خسان مست و بی حجاب چرائی

□□

۱- گویا واژه (صنم) باشد

۲- چندان خوانا نیست یک کلمه



مه جلوه گرم ز وفا سحری    سر بسترم از ره دادگری  
قدمی بنهاد چو کبک دری    گویی که گشود وی از نظری  
در آن دل شب ز بهشت دری  
...<sup>۱</sup> بوالهوسان مه انور من    چو بیدید دو چشم ز خون تر من  
نفسی بنشست به بستر من    گفتا ز چه خفته در آذر من  
همه روزه تو گر نه سمندری  
گفتم به دلم ای پر ز ملال    جان تشنه مده این است زلال  
گفتا من و یار بس امر محال    گر شوق رخس می داد مجال  
می گفتمش ای دل مرده پری

□□

درودم بـدآن زاهد پاک باز    که برداشت قنـداقه ام بر فراز  
چنین گفـت در گوش و نامم نهاد    که ای طفل، الله فتحت دهاد  
جزاک اله ای مـرحبا اوستاد    که ما را همه درس عشق تو داد  
دگر مهربان دایه در مهد زر    نویدم بـوصل تو داد ای پسر  
نبینم به عالم کنون غیر دوست    که عشقش چومغزست و جان همچوپوست  
چه خوش جذبۀ آتـشین داشت عشق    که در دل بجز خویش نگذاشت عشق  
مها عشق دل را تو بازی مـدان    حقیقت است او را مجازی مـخوان  
کمینه چسان دل ستاند ز دوست    که جان و دل و روح و جسمش از اوست

□□

ز لعل و نعل روی و مویت ای جان اولو الابصار را آتش به جان است  
به روی آتشینت هندوی خال اولوالباب را خاطر نشان است

□□

من کلام حقیر سراپا تقصیر تاجماه

گر یک نظر به مردم صاحب نظر کنی دلها به نوک ناوک مزگان سپر کنی  
شیرینی از شکر بری ای خسرو زمان گر نیم خنده زان لب همچون شکر کنی  
دستی که شام سحر به سر دارم از غمت خوش آنکه صبح وصل، تواس در کمر کنی  
مهرت ز سر به در نکنم تا به روز حشر هر چند جور بیشتر از پیشتر کنی  
تو چار حد خانه دل برده ای گرو مختاری ار بسازی و ویران اگر کنی  
در آتش غمش تن خاکی به باد رفت ای دیده اشک بار که آبم ز سر کنی  
دستم نمی دهد که نهم سر به پای تو کبرت نمی نهد که به من یک نظر کنی  
دامان ز دست عاشق صادق مکش بناز پا از سرش مگیر که خونش هدر کنی

□□

در عصر عدل و داد رضا شاه پهلوی مستروک گشت ظلم ولو مختصر کنی  
از شرق تا به غرب جهان صیت عدل تست گر پیروی از این پدر تا جور کنی  
ایران مرده زنده شد از شاه، مر تراست همواره شکر از این شه عیسی سیر کنی  
تجدید گشت عصر کیومرث و اردشیر هشدار تا به مظهر حق، خوش نظر کنی  
شاهها به جان ماه مسافر توجهی تا دستگیری از من بی پا و سر کنی  
ایدل بیاس مرحمت شا چه و شاهپور پیوسته مهر این پدر و آن پسر کنی

□□

ای اشک آفتاب، ز مغرب برآ که خود  
چندان بزی چو نوح که آفاق را به عدل  
مستظهر از وزیری و در ملک پادشاه  
از حد بری جفا و به هُش باش کاین زمان  
قانون شه به مظهر عدلت کشد به عنف  
در داوری محکمه پنجه و چهار  
از منکرانیت نگرانی بدل مباد  
ای صلح خیر می‌دهدت پند دوستی  
ورنه شکایت از تو برم نزد پادشاه  
شاهنشاهای تظلم من بین وجود دوست  
ای آسمان عدل که از ابر انتقام  
نوشیروان که فخر رسل عدل او ستود  
شاهای نظر به خدمت احداث این حقیر

□□

تو آتش زن ز رخ بر خرمن گل  
تو خجلت ده به سرو از ناز رفتار  
لهی از دل زارم گواهی  
رسان دلدار یا دل در بر من  
من از صوت حزین بی‌چاره بلبل  
من آموزم به قمری طرز گفتار  
که جز لطف مرا نه بود پناهی  
من از روز سیه پر پرستو

□□

در زمانیکه عقدم نموده بودند سردار امجد فتح‌الله خان پدر بنده زاده شعری ساخته به جهت من فرستادند بنده اشعار فوق را ساخته به جهت ایشان فرستادم، به همان وزن که ایشان ساخته بودند.

ترا صد چو شیرین و خسرو غلام  
شده روزم از شام زلفت سیاه  
زرشک لب غنچه را خون بدل  
شکر می‌فشانی به گاه کلام  
سیه از تو گردیده روز و شبم  
دل عاشق از حسرتش سوختی  
ز طبعت خجل آب و هم آتش است  
مشیر خبیر سخن آفرین  
کند آتشت آب حیوان خجل  
که دلدار خود بلهوس بشمری  
ز چنگ غم عشق برهانمش  
نهادند مهر ترا در دلم  
که تو ز آن اویی چه نیکو چه زشت  
پس آنگاه مهر تو با شیر داد

الا خسرو شوخ شیرین کلام  
ببالد چو سرو و بعارض چو ماه  
ز شرم قدت سرو را پای گل  
صنوبر خجل می‌کنی از خرام  
فروزنده اختر، مه نخشیم  
به چشمانت بی مهری آموختی  
حدیث عجب نغز و بس دلکش است  
نگارا همه نظم و نثر متین  
تویی ز آتش طبع عیسای دل  
سمند سخن تا به جایی بری  
گسهی از جفایم حکایت کنی  
نه من دادم دل که بستانمش  
سرشتند اندر عدم چون گلم  
به پیشانیم دست قدرت نوشت  
مرا مادر از بهر عشق تو زاد

... برای گل خانم ساخته‌ام. زمانیکه به بیلاق رفته بود. قریه دربند که یکی [از توابع] شمرانات تهران است.

نگار آتشین رخسار سرمست	بیا کز دست هجرت رفتم از دست
درِ دربند من دربند لیکن	بسی فرق است در بند تو و من
تو در دربند شمران با عزیزان	من اندر بند هجر تو به زندان
تو در دربند با عشرت مقابل	من اندر بند غم چون مرغ سجل
تو در دربند با یاران هماغوش	من اندر بند عشق افتاده مدهوش
تو خونریزی و من خون ریزم ای جان	تو از دلها و من از چشم گریان
تو می‌نوش و من می‌نوشم ای یار	تو از تاک و من از آن چشم خمار
بر آنم دیگر از جورَت ننالَم	که خوش در هجر دادی گوشمالم
بیا ای جان، من و تو، بی تو و من	روان گردیم یکدم سوی گلشن

□□

گفتم که به هجر و غم بیاسای	زین پیش مکن تو آه و افغان
باشد که نشسته باشی ایدل	روزی و ز در درآیید آن جسان
اشک تو به آستین کند پاک	بر کوری دیده حسودان
گفتا که نصیحتم مفرمای	نبود دگرم شکیب هجران
من چون نروم که گندم خال	دین می‌برد از کفم چو شیطان
دیدم چو هوای دل دگرگون	ساکن نشود به کند و زندان
افکندم و آمد از پسی تو	زنهار که دیگرش مرنجان
می رو که «کمینه» اینک آمد <sup>۱</sup>	دنبال تو اوفتتان و خیزان

□□

دارم امید که این محنت هجران بسر آید  
زاهد از سبحة بری گردد و تر ساز کلسیا  
عهد کردم که کنم جان گرامی به نثارش  
گفتمش سیر ببینم مگرم سیر شود دل  
آن پری رو که دلم برده نهان شد ز در آید  
گر بتم در حرم و دیر چنین جلوه گر آید  
اگر آن دلبر عیسی نفسم از سفر آید  
بار دوم ز نخستین به نظر نیکتر آید

□□

گفتار بنده

گفتم که بترس از جدایی  
اکنون که فکند و رفتت از بر  
افسوس مخور رفو نگرود  
ایدل سفر نوت مبارک  
مقرون به تو وصل و من ز هجرش  
از طعنه غیر و حرف دشمن  
من دانش و دین ز کف نهادم  
گفتم که کنم سوالی از تو  
در طره یار جز تو دل هست  
گفتم به کجا روانی آخر  
تا خون نفشانیم ز مژگان  
از کرده خود شدی پشیمان  
زخمی که از او گذشت پیکان  
خوش میروی از قفای جانان  
می‌گیریم و میدرم گریبان  
چون زلف مهم مشو پریشان  
کو دشمن و دوست جمله میدان  
برگوبه من ای دل پریشان  
گفتا که بهر خمی هزاران  
گفتا ز قفای ماه کنعان

□□

اشعار گفتار بنده

تو و مجلس مدعیان و طرب من و گوشه محنت و هجر و تعب  
بسپارم جان من اگر ز کرب چه خبر به دل تو که در همه شب

به کنار نگار خجسته بری

□□

مگر نیستم من همان تاجماه      که وصل تو بودی مرا تکیه گاه  
در این چند روز از فراق رخت      تنم گشت کاهیده از غم چو کاه  
مکن، همچو زلفت پریشان دلم      که ترسم برآید از این خسته آه.

ای صبا گر ترا فتاد گذر      به سرکوی آن پری پیکر  
از منش بس دعای دوست بگوی      بعد میگو که گفت آن مضطر  
من گدای لقای چون تو شهم      و انأ السائل فلا تنهر

□□

نام اشخاص و اماکن مربوط به رساله تاجماه

۲۲۰،۲۲۱	انزلی	۲۰۹،۲۱۲،۲۱۳	آصف
۲۱۹	انوش بیگ	۲۱۲	آصف السلطان
۲۲۲،۲۲۳	باباطاهر عریان	۱۹۳،۱۹۹،۲۳۳	آفاق الدوله
۱۹۸،۲۲۴،۲۴۰	بهجت الدوله	۱۹۳،۱۹۹،۲۳۳	آفاق الدوله
۱۹۳،۱۹۵،۲۰۲	تاجماه	۲۰۲	آقاجان بیگ لیساری
۱۹۹	تالشدولا	۲۱۷،۲۱۸،۲۱۹،۲۲۴	آقا دّ
۲۰۵	ترکی	۱۹۸	آق اولر
۱۹۷،۲۰۶،۲۱۰،۲۲۴،۲۵۲	تهران	۲۳۱	آقای سعید
۱۹۷،۲۰۶،۲۱۰	تهران	۲۰۹،۲۱۱،۲۱۳،۲۱۸	آقای میرزا
۲۱۱	چومه سرا	۲۲۹	ابراهیم
۲۱۷	حاج شریعت مدار	۲۴۱	احتشام السلطنه
۲۰۰	حبیب آقا	۲۱۹،۲۴۰،۲۴۱،۲۴۵	ارفع السلطنه
۲۲۷	حجت الحاجیه	۱۹۵،۲۰۱،۲۱۹،۲۴۰	ارفع السلطنه
۲۴۳	حضرت امیرالمؤمنین	۲۰۵	ارمنستان
۲۴۰	خلخال	۱۹۹	اسالم
۲۰۰،۲۰۲	دّ بیگ	۲۴۰	اشجع الدوله
۱۹۵	دمشق	۲۰۶	اشرف السلطنه
بیشتر صفحه ها	رشت	۲۲۷	افتخارالحاجیه
۲۰۲	رشید همایون	۲۰۴	امیر اکرم
۲۰۱	رضا خان	۲۲۹،۲۳۰،۲۳۱	امین الشریعه



۲۰۵	عربی	۲۲۵	رفعت السلطنه
۲۴۰	عزت‌اله خان	۲۴۱، ۲۴۲	رفعت الملوک
۲۰۲	عنایت‌الله خان	۲۱۱	زرین تاج خانم
۲۵۱، ۱۹۵	فتح‌الله	۲۰۳، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۳۹	زنجان
۲۰۵	فرانسه	۲۲۳	ساعد السلطنه
۲۰۰	قهرمان خان	۲۰۷، ۲۴۲	سالار
۱۹۶، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۲	کرگانرود	۲۴۲، ۲۴۵	سالار اسعد
۲۰۱	کلبعلی خان	۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۸، ۱۹۹	سردار امجد
۱۹۸	گنجعلی اسدالله	۱۹۷	سردار انتظام
۲۰۵، ۲۱۰، ۲۱۸، ۲۲۲	گیلان	۲۰۹	سلطان خانم
۱۹۹	ماسال	۲۰۵	سلیمان
۲۲۳	مجید ضیایی	۲۱۱	سید ابوطالب
۲۴۲	محمد حسین خان	۱۹۸	سید روح‌الله خان کرگانرود
۲۴۵	محمد خان	۲۱۶	سید محمود مجتهد رشتی
۲۰۲	محمدقلی خان انتخاب السلطنه	۲۱۴	شازده آغا
۲۲۰، ۲۲۱	مدنی	۱۹۹	شاندردمن
۲۲۱	مسیو آفایانس	۲۴۴	شاهزاده موثق
۲۱۷	مشیرالممالک	۲۲۵	شرافت السلطنه
۲۱۱	مشیرالممالک	۲۲۱	شفارود
۲۰۳	معاوض السلطنه	۲۴۴	شمس السلطنه
۲۲۹	میرزا ابراهیم	۲۰۶، ۲۰۹، ۲۱۴، ۲۲۵، ۲۴۲	شوکت‌الدوله
۱۹۸، ۲۱۳	میرزا تقی خان	۲۱۷	شیخ ابوالقاسم خورکامی
۲۰۷	میرزا سید امین خان	۲۱۱	شیخ حسینی
۲۱۸، ۲۲۱	میرزا علی خان	۲۲۴	شیخ سعید
۲۰۴	نامه نادری	۲۲۴	شیخ سعید
۲۲۳	نایب‌الصدر	۲۰۴	صحت مظفری
۱۹۶، ۱۹۹	نصرالله خان	۱۹۸	صفرالسلطان
۱۹۶	نصرت‌الله خان سردار امجد	۱۹۷	ضیاء‌الدین ابن محمد رحیم
۲۰۷	نگراسف	۱۹۵، ۱۹۶	طاب تراها
۲۳۱	نمرود	۲۱۰، ۲۴۱، ۲۴۳	طهران
۲۴۲	هلاکو رامبد	۲۰۱	عبادالله خان
		۲۱۱	عبدالعظیم

## نام جایها

۲۳،۷۸،۷۹	آرکوان	۱۶	آبشوران
۲۹	ارم	۳۱	آخمز
۱۳۴،۱۳۵	ارویا	۷،۱۲،۱۵،۱۶،۱۷،۲۶،۳۴،۱۶۶	آذربایجان
۷	ارومیه	،۱۶۷،۱۷۴،۱۷۵،۱۷۶	
،۳۳،۳۴،۳۵،۳۶،۹۸،۱۱۰،۱۱۱،۱۱۲	اسالم	۸۰،۸۱،۸۲	آران
،۱۱۳،۱۱۴،۱۱۵،۱۱۶،۱۱۹،۱۲۰،۱۲۲،		در بیشتر صفحه‌ها	آستارا
،۱۲۷،۱۳۷،۱۳۸،۱۳۹،۱۴۰،۱۴۷		۱۴	آستاران
،۱۵۵،۱۵۶،۱۶۳،۱۸۴،۱۸۵،۱۸۷		۱۳۳،۱۳۴	آسیا
،۸۷،۱۱۸،۱۲۰	استرآباد	۱۴۰،۱۴۹،۱۵۵،۱۶۱	آق اولر
۳۷،۸۴	اصفهان	۳۲	آقبلاغ
،۸۹،۹۰،۹۱	اصفهدان	۴۵	آق قوشه
۱۶۸	اطریش	۳۲،۴۵،۴۶	آلار
،۱۱۰،۱۲۷	الکام	،۱۱۲،۱۱۵،۱۳۷،۱۶۹	آلالان
۱۷۶	الله بخش محله	۷،۸۲	اران
،۳۵،۴۰،۵۷،۵۸،۸۵	الوف	۱۷۴	اربه تپه
،۱۲،۶۱،۹۸،۹۹،۱۰۷،۱۰۸،۱۱۰،۱۱۹	انزلی	،۷۲،۷۳،۷۶،۷۷،۷۸	ارچوان
،۱۲۰،۱۲۱،۱۲۲،۱۲۳،۱۲۴،۱۲۶،۱۲۷،۱۴۳		،۷۰،۲۸،۳۱،۳۲،۳۷،۴۸،۵۲،۵۳	اردبیل
،۱۵۵،۱۵۸،۱۶۶،۱۶۸،۱۶۹،۱۷۰،۱۷۱،۱۷۵		،۷۴،۷۶،۷۷،۷۹	
،۱۷۶،۱۷۷،۱۷۸،۱۸۰،۱۸۲،۱۸۸،۱۸۹		،۱۴۳،۱۵۳،۱۵۴،۱۵۵،۱۶۲،۱۶۸	
،۱۰۶،۲۰۹۸	انگلیس	،۱۶۹،۱۷۴،۱۸۰،۱۸۱	
،۱۳،۳۲،۳۳،۳۴،۳۵،۴۲،۴۵،۵۳،۷۹	اوجارود	،۶۰،۳۲،۸۰،۸۱،۸۲	ارس
،۵۲،۷۹،۸۵	اوجتق	،۳۲،۳۷،۴۸	ارشق
،۲۲،۳۳	اورته داغی	۷۸	ارک

۱۳۳،۱۸۷	پشته	۸۲	ارلطان
۱۰۸،۱۷۱	پونل	۱۳،۳۴	ارلوف
۳۲	پیشکین	بیشتر صفحه‌ها	ایران
۸،۳۵،۹۸،۱۰۸،۱۲۷،۱۳۵،۱۳۸	تالش‌دولا	۷۹	ایشتاب
،۱۴۷،۱۴۸		۷۸	ایطالیه
۱۴۸،۱۴۹،۱۶۸	تالش‌دولاب	۳۲،۷۹	باجروان
تالش، طوالش، خمسه طوالش... در بیشتر جاها		۱۷۳	بادامک
۷،۳۶،۴۰،۷۹،۸۳،۱۱۲،۱۱۳	تبریز، تبریزی	۳۴،۴۵،۱۲۴	بادکوبه
،۱۱۸،۱۳۴،۱۶۳،۱۶۵،۱۶۷،۱۷۵، ۱۳۳		۱۷۱	باغ مدیریه
۴۶	ترکستان	۷۸،۱۲،۱۶	باکو
۲۴	ترکیه	۷۸،۱۵۳	بحر خزر
۱۰،۴۹،۶۴،۶۷،۱۲۶	تفلیس	۵۸،۸۵	بدلان
۳۲	تقی دژه	۸،۹،۵۷،۵۸،۶۵،۶۹،۹۱	برادگاه
۳۸،۱۷۲،۱۷۹	تنکابن	۲۸	براز رود
۱۰،۹۹،۱۰۰،۱۳۸	تولم	۸۰،۸۲	برلاس
در بیشتر صفحه‌ها	تهران	۶	بصره
۱۳	جلیل آباد	۶	بلوچستان
۹۹،۱۰۰،۱۲۷	جمعه بازار	۵۵،۷۱	بندر آستارا
۷،۱۵،۱۶،۱۷	جمهوری آذربایجان	۳۷،۵۴،۷۷،۸۰،۹۰	بوته سر
۸۶	جنگمران	۹۱	بیتم
۱۶	جوانشیر	۹۱	بیگزاد محله
۱۸۷	جوکندان	۸۰،۸۱	بیلقان
۴۵	جهودلر	۱۶،۱۷۵	بیله سوار
۲۷،۲۹،۷۴،۷۵،۸۸،۸۹	جیلان، جیلانات	۱۰۲،۱۲۷	پاسکیه
۴۰،۸۵	جیل	۱۰۲	پُردسر
۱۰۸،۱۰۹	چاف رود	۹۹	پسیخان



۱۰۶،۱۰۷،۱۰۸،۱۰۹،۱۱۰،۱۱۱	طالشدولاب	۳۸	سفته کران
۸۸،۸۹	طبرستان	۱۱،۲۷،۱۲۳	سفید رود
در بیشتر صفحه‌ها	طوالش	۸۵	سن پترزبورگ
۱۱۸،۱۱۹،۱۲۷	طهران	۱۰۳	سندج، سنجدی
۵۷	عثمانیه	۱۶	سومگایت
۷۴،۱۲۴	غازیان	۱۸۴	سیاحال
۱۲۶	فرنگ	۳۱،۳۲	سیاهرود
۳۱،۳۵،۹۹،۱۰۰،۱۰۱،۱۰۲،۱۰۸	فومن	۳۲	سیدلر
،۱۶۰،۱۷۶		۳۵،۹۸،۱۰۳،۱۰۴،۱۰۵،۱۰۶،۱۰۷	شاندزمن
۷۰	قاپوچی محله	،۱۰۸،۱۲۷،۱۳۸،۱۵۶	
۲۴	قافقاس	۹۰،۹۱	شاه آقاجی
۶۲،۶۹	قافقاسیه	۳۲	شاه تپه‌سی
۶۰،۱۱۸،۱۱۹،۱۳۹	قاهره	۱۰۹،۱۱۰،۱۲۲،۱۲۷،۱۶۹،۱۸۶	شفارود
۴۸،۵۶،۷۷،۸۰،۸۲	قزلباغ	۳۵،۹۹	شفت
۳۲،۴۸	قزاجه داغ	۷۲	شماخی
۱۸۱	قره‌سو	۷۲	شندان
۸۴	قزلار	۳۲	شورکول
۲۸،۳۳	قزل آخاج	۷،۱۵	شوروی
۳۲	قزل کاروانسرا	۵۱،۵۲	شیخه کران
۳۲	قزوزین	۲۷،۵۲،۸۷	شیراز
۸۷	قشلاق زاویه	۷	شیروان
۵،۷،۲۴،۲۵،۶۶،۱۸۸	قفقاز	۴۸	شیروانات
۲۵،۶۲،۶۷	قفقاس	۸۴	شفاهان
۶۹	قلالین	۱۰۰	صومعه‌سرا
۷۹	قوجه بیگلو	۱۷۶	فیابر
۴۵	قولوبیکن	۲۴،۲۶،۱۱۱	طالش



۷۴، ۱۲۳	لاهیجان	۶۹	تهستان
۱۳، ۱۴، ۱۶	لوریک	۵۴	کاره زاران
۴۰، ۵۰، ۵۸، ۷۸	لکار	۹۹، ۱۲۷	کاسان
۵۵	لمیر	۱۲۳، ۱۶۹	کپورچال
در بیشتر صفحه‌ها	لنکران	در بیشتر صفحه‌ها	کرگانرود
۱۲، ۲۷	لنکرکنان	۱۰۶، ۱۵۷	کرمان
۱۵۳	لومر	۱۰، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۲۷، ۱۳۸، ۱۶۰	کسما
۱۶۳، ۱۷۲، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۷	لیسار	۱۱۹، ۱۷۹	کشمیر
۱۵۶	لیشکه ژیه	۵۲	کلخوران
۳۲	ماراللو	۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶	کلستان
۸۶، ۸۷	مازندران	۸، ۱۱، ۱۴، ۱۷، ۳۱	کورا
۳۵، ۸۷، ۸۹	ماسال	۳۷	کوه باغفر
۱۳، ۱۴، ۱۶	ماساللی	۱۰۱، ۱۲۷	گازرودبار، گازه رودبار
۹۱	ماسوله	۶۲، ۶۷	گاومیشان، گامیشوان
۵۵	ماشیخان	۷، ۴۹، ۶۷، ۸۰، ۸۱، ۱۹۰	گرجستان
۹، ۳۰	مجمع البحرین	۱۲۲، ۱۷۳، ۱۸۰	گرگان
۲۰	مجمودآباد	۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹	گرگانرود
۱۶	مدی	۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲	
۴۰، ۴۴، ۷۳، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۵	مرداب	۷۳	گزنده دشت
۱۰۷، ۱۰۸، ۱۲۳، ۱۲۷		۱۰۳	گسکر
۹۹، ۱۰۷، ۱۰۸	مرداب انزلی	۱۷۶	گسکرات
۱۲۷	مرداب خاله	۱۲	گشتاسفی
۱۶	مسکو	۴۵	گوگ تپه
۷۶	مشهد (MN)	در بیشتر صفحه‌ها	گیلان
۷۵، ۱۲۶	مصر	۸۶	گیلان‌ات
۱۱، ۱۳، ۱۷، ۱۲۰	مغان	۱۰۷	گیل دولاب





۷۱	وا اوده دَرَه	۸۳	مغول
۲۸،۳۸،۷۷	وازرود	۸۲،۸۳	مغولستان
۱۳،۲۸،۳۲،۳۳	ویکلیج	۱۰۲	مناره بازار
۴۳	ویلش	۴۵	مورانکو
۶	هرات	۶۷	موسی کوره
۱۶۸	هره دشت	۲۷،۳۳،۳۴،۳۵،۴۴،۴۵،۴۶،۴۷،۵۷	موغان
۱۱۶،۱۵۰،۱۶۱،۱۹۱	هشت پر	۶۷،۶۸،۷۸،۷۹،۸۰،۸۱	
۱۷۶	هفت دغنان	۸۱	مهیران
۵۲	هلیه کران	۴۰،۴۱،۴۶	میانکوه، میانکوهی
۷	همدان	۱۷	نخجوان
۴۶	هند	۳۸	نطنز
۱۳،۱۴،۱۶	یاردیملی	۸،۳۴،۱۷۴	نمین
۱۷۳	ینگه امام	۱۱۰	نوکننده



## نام کسان

۳۲	اروانه	۵۱	آخوند ملا عبدالله
۸۹	اسپهبد شاپور فیروز	۱۴۲، ۱۴۳	آدمیت
۱۵۶	اسدالله خان	۱۵۰	آفاق الدوله
۵۷	اسدبیک	۵۸	آقا بیک بادکوبه‌ای
۱۷۴	اکبر میرزا صارم الدوله	۱۴۸	آقا رضا رشتی
۱۱۸، ۱۴۴	اسفندیار خان شاطرزاده	۱۵۷، ۱۷۲، ۱۷۴	آقا جان بیگ
۱۸۴	اشجع الدوله	۱۲۳، ۱۲۴	آقا شیخ جواد آبکناری
۱۲	اشرف افغان	۶۰	آقا محمدخان
۱۱۵، ۱۲۶	اشرف امجد	۶۹، ۷۰	آقام نام برادگاهی
۱۱۵، ۱۲۶	اشرف امجدوالا	۵۷	آهو خانم
۸۸	اصفهد خورشید	۱۸۴	ابتهاج السلطان
۸۸	اصفهد شاه	۱۴۱	ابراهیم خان کرگانرودی
۱۷۳	اصلان بیگ	۱۰، ۱۳۸، ۱۳۹	ابونصر میرزا
۱۸۲	اقبال الممالک	۵۵	ابن طالب
۶۶	الخاص بیک	۱۶۶، ۱۶۷	اتابک
۱۶	الخان محمدارف	۱۶۰	احمد بشیری
۱۷۳، ۱۸۷	الله قلی بیک	۸۷	احمد بیگ
۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۳۷، ۱۳۸	اللهیار خان	۳۴، ۷۱، ۱۱۸	احمدخان
۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۳۸	اللهیار خان سرهنگ	۱۷۸	احمد کسروی
۱۲۴	امام الدوله	۱۵۵	اخوان خان
۷۶	امامان اثنی عشر	۱۳۷، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳	ارفع السلطنه
۵۵	امام حسن (ع)	۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۴	



۱۳۷	بهمن میرزا	۱۰۴،۱۰۷،۱۰۸،۱۰۹،۱۱۰	نان‌الله خان
۵۳	بی بی فاطمه	۱۵۳،۱۵۴،۱۵۵	ایرامسلان خان
۹۹،۱۰۰،۱۲۴	بیگلریگی	۵۲	ایرالمؤمنین علی‌التقی
۱۴۵	بیوک خان	۸۲	ایرتیمور
۸۷	پطر	۸۰	ایرتیمور گورگان
۱۲	پطر بزرگ	۸۱	ایرشخ ابراهیم شروانی
۱۷۸	پورسینای	۵۲	ایر عبدالله فارسی
۱۳،۶۳	پولکوتیسکی	۱۳۶	ایرگوته خان
۵۰،۵۵	پیغمبر (ص)	۱۳۹	ابن السلطان
۵۱	تاج‌الدین ابراهیم	۱۶۰	ابن السلطنه
۱۵۰	تاجماه	۱۸۴	انتخاب الملک
۱۷۳	جاجی بابا	۱۵۷	نوش خان
۸۹	جاماسب	۸۹	نوشیروان
۱۴۱	جانم خانم	۱۵۷	نوشیروان خان
۱۶	جعفر اوف	۵۵	نوشیروان (شجاع‌الدین)
۱۳۵	جعفر خماسی زاده	۳۳،۵۵،۸۹	نوشیروان عادل
۱۱۱	جعفر قلی خان	۱۳۷	نوشیروان میرزا
۸۱	جلال‌الدین الاسلام	۱۴۱،۱۴۲	نوسل
۸۴	جمال‌الدین عبدالرزاق	۱۴۹	برج افشار
۸،۹،۵۷	جمال‌الدین میرزا بیگ	۸۳	بلدرم بایزید
۹۰	جمشید	۱۵۴،۱۵۵	لاخان
	جواد آبکناری ۱۲۱،۱۲۳	۷۹	امباش
۱۰۶	جواد خان	۱۶۵	بهانی
۱۰۵	جهانگیر	۸۱	برام
۸۹	جیلانشاه	۱۴۹	بزاد رزاقی
۱۳،۳۵،۳۸،۵۰	چای ایچی	۱۸۷	بن بیگ



۳۳۸۸	خاقان	۹۸	چرچیل
۸۴	خاقانی	۴۶	چنگیزخان
۸۳	خاقانی شروانی	۱۰۳	چهل گوش
۶۶	خداوردی لنکرانی	۱۷۶	حاج احمد جلیلی
۱۸۷	خداورن	۱۴۸	حاجی آقا رضا رشتی
۱۸۳، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱	خشتاریا	۹۰	حاجی بیگ
۸۰	خواجه نصیر	۱۷۹	حاجی محمد درودیان
۱۱۸، ۱۴۵، ۱۴۶	دوستعلی خان	۱۶۵	حاجی میرزا حسن
۶۵، ۱۳۴، ۱۳۵	ذوالفقار بیگ	۳۱	حافظ ابرو
۸، ۱۳۶	رایینو	۱۵۷، ۱۷۴	حافظ افندی
۱۱۱، ۱۶۷، ۱۷۴	رحیم خان	۱۵۵، ۱۵۶	حبیب الله خان
۷۴	رستم بیگ	۱۰	حسام السلطنه
۵۰	رسول (ص)	۶۷، ۱۴۹	حسب الحکم
۲۳	رسول صلی الله علیه واله وسلم	۱۰۸، ۱۱۲	حسنعلی میرزا
۱۸۱، ۱۸۲	رشید السلطان	۸۸	حسین انقر
۱۷۴	رشید خان	۸۵۷	حسین بیگ برادگاهی
۱۷۵	رشیدخان گالش	۸	حسین بیگ لنکرانی
۵۷، ۵۸	رضاییگ برادگاهی	۳۴، ۱۱۹، ۱۵۵	حسین خان
۸۶	رضا قلی بیگ	۱۶۰	حسین قایمیان
۷۱	(رضا) نام پتکچی	۱۷۴	حسینقلی خان
۵۶	زیدالشهید (ع)	۱۷۱	حسینقلی خان پونلی
۱۷۹	سپهدار تنکابنی	۱۰۷	حفیظ الله
۱۷۲	سپهدار محمدولی خان تنکابنی	۴۱	حکیم مؤمن
۱۱۱، ۱۵۵، ۱۵۶	سپهسالار	۹۸	حکیم الممالک
۱۷۵، ۱۸۰، ۱۸۶	ستارخان	۷۴	حیدر کرار
۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۸۳	سردار افخم	۵۳	خاتم الانبیاء





۱۱۱	سید میرزا حسین خان	۱۱۳۶، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۳	دارامجد
۱۶	سیف الله اسدالله اف	۱۵۴، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۴، ۱۷۱	
۱۶۷	شاپشال	۱۷۲، ۱۷۳، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶	
۸۹، ۹۰	شاپور	۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۰	
۷۳	شاه اسماعیل بهادر خان صفوی	۱۷۴	دار محی
۱۸۷	شاهرخ بیگ	۱۰۷، ۱۴۸، ۱۷۱	دار مقتدر
۶۶	شاهوردی لنکرانی	۵۹	دار همایون
۱۲، ۸۵	شاه طهماسب	۵۹	بئری درمندواف
۸۴، ۸۶	شاه طهماسب صفوی	۱۱۸	ادت قلی خان
۸۵۷	شاه عباس	۲۱۱۹	مالله خان
۱۵۳	شجاع الدین خان	۸	بد بیک برادگاهی
۸۴	شجاع دیوان	۵۹	بد بیک، سعید بیگ
۸۴	شرف الدین	۸، ۹، ۲۶	بد علی
۱۷۷	شریعت زاده رفیع	۸	بد علی برادگاهی لنکرانی
۱۵۷، ۱۵۸، ۱۷۷	شریعتمدار	۳۴، ۵۴، ۷۱	مان احمد
۱۵۸، ۱۷۸	شریعتمدار کرگانرودی	۵۲	مان جنید بغداد
۶۸، ۶۹	شفقت	۵۲	مان طغرل
۱۷	شکراصلان اف	۷۴	مان علی شاه
۱۵۷، ۱۷۴	شهاب علی	۱۷۴	مان مسعود
۱۱۷	شهبازیاس ارمنی	۱۷۶، ۱۸۷	باشرف
۱۸۷	شیخ الاسلام	۶۲، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۹	باشرف شجاع دیوان
۸۲، ۸۷	شیخ جمال الدین	۱۸۵، ۱۸۸	
۵۱	شیخ رضی الدین	۱۵۷، ۱۶۸، ۱۸۴	باشرف کرگانرودی
۵۱	شیخ روشن امیر	۵۲	بجمال الدین گیلانی
۵۱، ۵۲، ۵۳، ۸۲	شیخ زاهد قدس سره	۵۴	بد کریم
۱۵۷	شیخ سعید	۱۶۳	بد محمد طباطبایی



۵۴،۱۰۷،۱۰۸،۱۰۹،۱۱۵	علیقلی خان	۵۲،۷۶	شیخ صفی الدین اردبیلی
۱۲۰،۱۲۴		۵۲	شیخ عبدالله خفیف
۱۱۱،۱۱۳،۱۱۶،۱۱۷،۱۱۸،۱۱۹،۱۲۰	عمیدالسلطنه	۴۷،۵۲	شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی
۱۳۸،۱۳۹،۱۴۰،۱۴۱،۱۴۴،۱۴۷،۱۴۸		۴۱	شیخ نظامی
۱۵۷،۱۵۸،۱۶۱،۱۶۲،۱۶۳،۱۶۴		۱۱۱،۱۱۲،۱۱۷،۱۱۹،۱۲۰	شیرخان یاور
۱۶	عوض صادق اف	۱۳۸،۱۳۷	
۱۵۲،۱۶۷،۱۷۵	عین الدوله	۱۷۴،۱۷۵	صارم السلطنه تالش
۴۶،۸۲	غازان خان	۱۰۱،۱۷۸	صالح خان
۱۵۱	غلامحسین افضل الملک	۱۶۷	صمدخان
۱۴۹	فتح الله خان	۱۸۷	طهماسب بیگ
۱۳۷،۱۵۰،۱۶۷	فتح الله خان ارفع السلطنه	۱۶۵،۱۶۶	ظہیرالدوله
۱۱۰،۱۱۷،۱۳۸	فتح الله خان سرهنگ	۱۵۰	عارف قزوینی
۱۱۱	فتح الله سرهنگ	۱۸۷	عبادالله
۶،۳۳،۶۰،۱۴۰،۱۴۱	فتحعلی شاه	۳۴	عباسقلی خان
۶۳	فخرالنساء خانم	۷۱	عبدالحمین نورعلی
۱۴۷،۱۷۹	فخرایی	۱۷۸	عبدالوہاب
۱۸۷	فرج الله بیگ	۱۳۵	عبدالوہاب خان
۱۱۶،۱۱۹،۱۲۰	فرج الله خان	۱۵۵	عزیزالله
۶۶	فردوس	۶۶	عظیم بیگ
۷۹	فردوسی	۵۰،۵۱	مکاشہ
۴۸	فروغی	۷۱	ملاشاہ
۱۴۵	فرہاد بیدق	۱۸۴	علی اف تاجر باشی
۱۸۸	فرہوشی	۱۷	علی اکرم ہمت اف
۱۶۳	فریدون آدمیت	۵۴،۵۸	علی بیگ
۸۹	فیروز	۵۴،۷۷	علی بیگ چاکرلو
۶۴،۱۳۴،۱۴۱،۱۷۱	قاجار	۸،۹،۵۴،۵۷	علی خلیفہ



۱۸۴	محمد آق تونسولی	۱۵۶	اسم خان
۸۳	محمد امین فرشچیان	۸۰	بادین فیروز ساسانی
۱۵۸	محمد تقی جورابچی	۲۳	دیولو
۱۶	محمد حسن ولی لی	۸۵۸	زایبگ
۱۸۷	محمد حسین خان سالار اسعد	۹۰، ۱۲۵، ۵۹، ۷۳	راخان
۶	محمد حسین شهریار	۸۴	زل ارسلان
۱۱۰	محمد روشن	۲۵	رلویکین
۱۵۹، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۱	محمد علی شاه	۸۳، ۸۸	بصر
۰، ۱۷۲، ۱۸۷		۸۵	ازیت ایسکی
۱۴۴، ۱۴۵	محمد علی غفاری	۱۳۹، ۱۴۰	اساکوفسکی
۱۵۷	محمد علی میرزای	۸، ۹۱	انم بیک برادگاهی
۱۰۲	محمود خان سرتیپ فومنی	۱۲	رتلیاروسکی
۹۹، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۲۴	مدیر الملک	۱۴۰، ۱۸۹	لنل کاساکوفسکی
۰، ۱۰۵، ۱۰۶	مرزبان خان	۱۲	تت زویوف
۴۰	مرزوان	۸۹	لیوس
۵۷	مریم	۸۹	لاریاره
۱۸۸	میونگراسف	۱۸۳	رالملک
۱۶۴	مشهدی محمد علی	۱۶۷	باخوف
۷۱	مشهدی نور علی	۱۶۲	پانازوف
۱۰، ۱۲۵	مشیرالدوله	۱۴	ارسل بازن
۱۴۳	مشیرالوزرا	۱۳۴، ۱۳۵	جدالدوله عمید الملک
۱۲۴	مصباح السلطنه	۸۳	جیدالدین مستوفی
۶۰	مصطفوی	۱۶۵	حتشم الملک
۴۷، ۴۸	مصلح الدین سعدی	۵۰	حسن اسدی
۱۵۷	مظفرالدین میرزا	۱۸۱	حسن خان رشید السلطان
۹۹	معتد السلطان	۱۷۸، ۱۸۵	حمد آتا کسمایی



۸۰، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۶۱، ۱۶۲  
 ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۸۳  
 ۱۶  
 ۱۱۹  
 ۸۰  
 ۱۸۷  
 ۱۶  
 ۱۰  
 ۱۳۵  
 ۱۰۸  
 ۱۱۸، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۷۸

هدال راينو  
 هد تانگه روج  
 هدايت الله خان  
 هلاكو خان  
 هلاكو رامبد  
 هلال محمداف  
 يحيى خان  
 يحيى خان معتمد الملك  
 يحيى ميرزا  
 يوسف خان

۶۸  
 ۸۰، ۹۰، ۱۲، ۱۳، ۵۱، ۵۹، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۸  
 ۶۸، ۶۹، ۱۴۰  
 ۵۹، ۶۸  
 ۱۰، ۱۱۵، ۱۲۷  
 ۵  
 ۸  
 ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۵۱، ۱۵۵  
 ۱۵۶، ۱۵۹  
 ۸۳  
 ۱۸۱  
 ۱۲۵  
 ۸۵  
 ۸۹  
 ۱۳۷  
 ۱۳۶  
 ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۳  
 ۱۴۴  
 ۱۶۱  
 ۱۱۲، ۱۱۳  
 ۱۶۵  
 ۶۲، ۷۱، ۹۰  
 ۱۸۸  
 ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۳۷  
 ۱۳۸، ۱۷۲، ۱۸۴  
 ۱۸۴

محمد علي بيك  
 ومصطفى بك  
 يحيى بيك  
 زيد الدوله دام مجده  
 بر  
 رشاه افشار  
 سرالدين شاه  
 سر خسرو  
 سر خلوت  
 باب الوزراه  
 براني سوتينگ گازيف ايسكى  
 بسى  
 برالله بيك  
 برالله خان  
 برت الله خان  
 بيرخان  
 كراسف كنسول  
 برالدين ميرزا  
 برى  
 بارال مايور  
 بكتين  
 برخان  
 برخان اشجع الدوله







## اقوام و طوائف

شامسون، شامسونا	۳۲	آلاری
۶۶، ۷۹، ۱۱۷، ۱۲۹	۸۲	اتاپکان
۱۶۲، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۵۰، ۱۵۵	۱۹۱	اروپائیان
۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۷، ۱۸۸	۱۱۰، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۸۴	اسالمی
۱۰۸	۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۵، ۱۲۶	اکراد
طالبش دولایی	۱۴۶	اکراد شاطرنلو
۲۹، ۳۰	۱۲، ۱۳، ۱۶، ۳۲، ۳۳	ایرانیها، ایرانیان، ایرانی
طیلسان	۳۲، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۵۵، ۶۶، ۶۷، ۱۱۰، ۱۱۲	
۲۳، ۲۲، ۸۸	۱۶۰، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۱	ایلخانی
عرب	۸۰	تاتار، تاتاری
۱۵۵، ۱۸۱	۴۱، ۸۸	تاتها
قاجار، قاجاری	۱۶	نالش، نالشی، نالشان: نالشیان در بیشتر صفحه‌ها
۶۰، ۶۴، ۱۳۴، ۱۴۱، ۱۷۱	۱۶، ۲۸، ۲۹، ۳۲، ۳۸، ۴۱، ۵۶	ترک، ترکی
قزاقها	۶۱، ۷۳، ۸۸، ۸۹	توران
۳۲، ۱۵۹، ۱۶۰	۲۶	روس، روسی، روسها
قزلباشیه	۸	زندیه
۳۲، ۵۸، ۶۲، ۷۱، ۷۳	۱۲، ۸۰، ۸۸، ۹۱	ساسانی، ساسانیان
کردها	۷۹	سلجوقیان
۱۶	۲۴	سیت
کرگانرودی، کرگانرودیهها	۱۳۶	شاطرانلو
۱۳۹، ۱۴۶، ۱۵۲		
۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳		
۱۷۸، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴		
کرمانی		
۱۰۴، ۱۰۶، ۱۵۷		
گالش، گالشان		
۳۷، ۶۸، ۷۲، ۱۷۵		
گرجی، گرجیان		
۳۸، ۱۸۳، ۱۸۹، ۱۹۰		
گلهها		
۱۱		
گیلانی		
۵۲، ۱۱۷، ۱۱۸		
گیلکی		
۳۸، ۱۰۹، ۱۱۰		
گیلی		
۳۵، ۳۶		
لکزیه		
۵۸		
لکزیان، لکزیان		
۱۶		



## نام کتابها

۹۸۳	خزوة الكمال	۱۴۸،۱۴۹	ناد و خاطرات ناصر دقتر
۱۶۳	فكر دمكراسى	۱۴۹	تل التوارىخ
۱۶۰،۱۶۶،۱۶۷	كتاب نارنجى	۱۳۵	ار اجتماعى و سياسى
۱۴۷،۱۶۷،۱۶۹	گيلان در جنبش مشروطيت	۱۴۹	ايخ ۱۸ ساله آذربايجان
۹،۳۱	مجمع الفرس	۹،۳۳،۵۸،۸۴،۸۶	ايخ نادرى
۱۶۱،۱۶۴،۱۶۸،۱۷۹	مشروطه گيلان	۳۱	حفته الاخبار
۱۴۱	ناسخ التوارىخ	۱۷۹	بش مشروطه گيلان
۸،۱۳۵،۱۳۶	ولايات دارالمرز گيلان	۳۵،۸،۹،۱۱،۱۹،۲۳	اهرنامه لنگران
۸۰،۸۳،۸۷،۸۹	هفت اقليم	۱۶۳	بل المتين
		۹	بياسير
		۱۵۸	زنى از آن هزاران
		۱۴۰	الطرات كلنل كاساكوفسكى
		۱۴۷	الطرات و اسناد محمدعلى خفارى
		۱۵۰	بران تاجماه
		۱۵۰	بران عارف قزوينى
		۱۵۷	جال ايران
		۹	رقة الصفا
		۹	ينت المجالس
		۱۴۲	فرنامه اورسل
		۱۶	لهاى تالش
		۵۲	لغوة الصفا
		۱۷۵	وردت الوثقن